۱

تاریخ ۴۶/۹/۱۴

شماره ......

کتابخانه مجلس شورای ملی

فهرست: نسخه خطی

شماره کتاب: ۲۸۸۸

نویسنده:

کاتب:

نام کتاب: دقائق المیزان المجموع چند رساله

محل تحریر:

تاریخ کتابت:

عمل شمس مجرب مرقشیا ذهبی ده مثقال برادهٔ حدید مجمر ده مثقال زاج قلقند بیست مثقال اول ده مثقال زرنیخ را

در آب رنگینه ... از حدید مجمر بیست و ده مثقال مرقشیا بیست پنج از حدید بیست و ده مثقال زاج قلقند بیست را در بوته کوره

گذارده بدمند بدمند که بگدازد یعنی گداخته ذوب شود بیرون آورده پاک کند بیست مثقال خواهد بود ... بیست مثقال

قمر ذوب نماید طلای خالص شود اما شرایط اجزا این است اولا مرقشیا را بعضی ... حجری است اگر چون محک طلا

شود مرقشیا ذهبی است پس چند قطره سرکه با آن و کهنه اگر زود رنگ ذهب است علامت دیگر بهره با حدید

معمول ذوب کنند و درست مراقبه کرده و یک ذات شده ذهب است چون این علامات مرقشیا را شناختی

بگیر و بشوی تا از اوساخ پاک شود نگاه دار قاعده زاج قلقند این است بطوری که ... که از ... بسوزد

رسیده باشد در سرکه انگوری ریزد و بین با آب نمک بخیزد که ... از او زایل گردد و دو سه مرتبه تا خلع قطع

مساوی محلول شود در حقه وسیله بجهت ... که از ... براید از ... و لکن داده و قمر را با ... قلع ...

و ... ... غسل داده ... اما حدید که با این قاعده باید مجمر را ... حدید را ... و ده مثقال را

بیست مثقال ... ده مثقال زاج ... محلول ... ذوب کند ... و قمر را

مزید کند و ... تا بیست مثقال بماند مجرب است یا آنکه مسحوق را در بوته که اخته ... و عکس الغظم ... قلع

تعلیم نماید ... تا بیست مثقال ... منظور از حدید مجمر طریق دیگر حدید

... و ... ... ذوب کند ... و تا چهار ... تقسیم

دیگر حدید ... ذوب ... ترکیب ... قمر ... و ... ...

با ... او ... قمر ... جلا ... عجیب است

سم ع تعا ... ماه بیش نمود از تبخ ... هوا پیدا نمایان گو ... اش و ... برف

۱۰ ... ۳۴ ...

... ماه بیش نمود در قرع و ... و در بار ... کو ... در بار ... تاب ... و ... و ... بکار ... نمود تا ... رضیه

سنونه ... ۲۰ ... علامه ...

مقطوع ... شود ... نقیصه ... فرود ... مرکبه ... ۲ ... طول ... [illegible]

اشغله الله العبد علی المدرس

[illegible]

روح ... و زیر ... عظیم ... [illegible]

[illegible]

... ۸ ... [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد و آله اجمعین

... رسالة ... علم میزان ... ترتیب یافته شده است ...

... المیزان در ...

... توفیق دهنده ... علم ...

... علم میزان و ... منقسم میشود ...

... کمال ... غرض ...

... کمالات ... اجسام و ...

... حکیم ... دو ...

... میشود ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد واله اجمعین بدانکه این
کتاب رساله ایست در دقایق علم میزان که ترتیب یافته شده است بر مرتبه و
مقادیر اوزان و نامیده ام من این رساله را بدقایق المیزان در مقدارهای میزان
خدای تعالی است توفیق دهنده بدانکه بدرستیکه علم الهی که مستمر است
بوحی اوست علمی که مستمر است بعلم میزان و او منقسم میشود بسوی اکاسیر و تراکیب و
میزان و هر یکی از اینها مباشر از حجر معدنیه ناقصه از رتبه کمال و غرض از این
علم گردانیدن حجر ناقصه است بعین کمال و این کمال است در این اجساد و ظاهر
میکند او را حکیم با تدابیر یا باوزان پس میزان و هر یکی از این دو تا اگر از غبایط
است نامیده میشود بطریق دور و اگر از حجر مطهره است نامیده میشود بطریق
نزدیک و هر یکی از این دو طریق باشد مفتاح عملی و اوست اب حلالیکه بیرون
امده شده است از املاح دهنیه که مصلح است مر اجساد را و اینست نار تیزی پنهان
است در املاح مثل حرارة غریزیست در حیوان قویتر است از آتش عنصری در
تحلیل و جمع و ذوب و سوختن ایا نمی بینی که با قوت که اخته نمیشود با آتش شدید
و میگرداب رایق با ابهای حاده همچنانکه ذایب میشود بحرارت طبیعی در جوف
حیوان غریبتر از او اینست که املاح ذایب میشوند با آتش گداز و میگردند اب

به زیر هوا و هر گاه مکرر شود انحلال او میگردد دهن محلول در هوا و آتش و این دهن
حل میکند اجساد را و میگرداند اجساد را اب سیال و این از راه خواص است و
غریبتر از این انست که ابهای حادة حل میکنند اجساد را و میگردانند اجساد را
املاح معدنیه و این عمل نامیده میشود بحل بورقی و فایدة در او نیست مگر در علم میزان
و غریبتر از ان اینست که این املاح منحل میشوند باب و منعقد میشوند باتش مثل
برف و ذایب میشوند در گداز مثل بوارق با اجساد و منعقد میشوند در ابلجه این
املاح زیبق فرار جسد ثابت بر آتش و این از اسرار است که اشاره نکرده است
بر این احدی از حکما و نهایت کمال در تدبیر املاح اخذ کردن خلاصه از ایشان است
بسبب انحلال تام پس اخذ کردن اب حلال اکثر است از این خلاصه بحل و عقد تا اینکه
میگردد این خلاصه رطوبت سیال مثل اب و این رطوبت دهنیه حل میکند اجساد
را و پاک میکند اجساد را از اعراض غریبه و میگردانند او را بسوی بسایط اولیه و
میگردانند او را از زیبق اجساد با حفظ ایشان از احتراق با آتش در شدت نار
و این رطوبت زیبق قوم است و مفتاح عمل و حجر مکرم است خصوصا در علم میزان
بدرستیکه اجساد هر گاه منحل شوند باب حلال چند مرتبه شمرده شده
میگردند حجر طاهره قابل از برای انطراق و هر گاه ممتزج بسوی طاهرات میگردد شود و
یکی از قطبین در مزاج و اوصاف بحسب میزان پس منقلب میشود بیکی از میزان نیز تیز لبسة
و این موجود شدن از حجر طاهره منطرقه نامیده میشود بمیزان اوزان

واگر منحل شود این اجساد طاهره باب حلال تا اینکه منکلس شود و بگردد هبا میگردد
ممتزج از ایشان باوزان معلومه ترکیب جوهری میگردانند اجساد ناقصه را
بحد کمال و مرکبانی که حاصل میشود از این اجساد مکلسه نامیده میشود بتراکیب
اگر منحل شود این مکلسات باب حلال تا اینکه بگردند آب محلول پس آب جاریکه
اخذ کنی از ایشان آب و دهن و صبغ و جسد و حاصل از این ارکان چهارگانه
نامیده میشود باکسیر و این اعمال اعم از اینکه در مدت طولانی باشد یا یک ساعت
از روز بین نامیده میشود بطریق نزدیکتر اما طریق دورتر حاصل میشود از اجساد
سوق معدنی پس بعضی از این اجساد منطرقه اند و بعضی منکلس و بعضی محلول هرچند
که نیست محلول بالفعل لیکن قابل از برای انحلال اند بسبب نم و نوشادر و
مردار سنگ منحل میشود و حل زیم باب قلی و صدید منحل میشود بطریق هواء و جمیع
اجساد میگردد آب بسبب آب حاد پس حاصل از این اجساد منطرقه میزان است
و حاصل از مکلسه از ایشان ترکیب جوهر لیست و حاصل از محلول ایشان اکسیر
جوهر لیست و این اعمال سه گانه نامیده میشود بطریق دورتر بجهة آنکه بعد
ایشان از افهام عقلاء و نیست نزدیکتر از و در نزد ماهران حکما
بدرستیکه مرکب از اجساد غیط هرگاه ممتزج شوند با آتش گداز میگردند نه بدهیت
و فضیلت بجهت اوزان نوشته شده پس میباشد ممتزج مثل جوهر معدنی مخلوط
باشیاء غریبه بیرون نمیاید خلاصه او مگر بتعلیق قوم و روباس حکما و این خلاصه

اگر هست فضه یافت میشود در او اعراض فضه از کششی و نرمی و رزانت و قایم
بودن در آتش و نمی باشد ناقص از فضه خالصه مگر در رونق و قیام بر امتحان و
واگر ذهب بیش یافت میشود در او اوصاف ذهب خالص از ثقل و ملایمت و کم
صدای و سرخی که مخلوط بصفرت ذهبی با اوصافی که مذکور است در فضه پس میافت
میشود نقصان او از ذهب خالص مگر در رونق و صفا و قیام بر تعلیق قوم
و نقصان این خلاصه تمام میشود بمنقلب شدن او بسوی احدی از نیرتین بسبب میزانی
بتحقیق که متحیر شدند عقول از ادراک او لهذا تصریح نکرده است احدی از حکما
مگر امام جابر در خوص و بتحقیق اشاره کرده اند حکما بسوی او بجملان و اوست ترکیب
ثانی در علم میزان و اوست ترکیب خلاصه است بمناسب خالص معدنی بر میزان
مخصوص و پوشیده اند قوم این میزان را در نهایت کتمان از جهة خوف
رسیدن عوام بتغییر کمال بسبب میزان بزودی زمان بدرستیکه
مرکب از اجساد غیط مکلسه هرگاه ممزوج شود بعضی از ایشان بمیزان معلوم
میگردد این ممتزج بسبب تشمیع یکی جوهر مشمع و انداخته میشود بر کلس اگر
هست از برای بیاض و انداخته میشود بر فضه اگر هست از برای حمرت پس
میگردانند نحاس را بجوهر بیاض بسوی فضه و قایم میکند لیکن فضه را به حلال بر
خلاص و روباس مگر اینکه در این جسد بیش از حمل سواد باشد از حمرت پس باید
جاری ساخت ازاله این سواد بتوارق و املاح تا اینکه بگردد عین فضه بسبب حلال

داین سواد از وسخ است که موجود است در جوهر نحاس پس قوت احاله در خلاصه
جوهر است و قوت استحاله در خلاصه نحاس است و سواد در اشیاء غریبه مخلوط
باین جوهر تا در معدن و قوت حملان بسبب تمام کردن جسد مستحیل است بسوی فضه
و هرگاه منقلب شود خلاصهٔ نحاس بسبب جوهر بسوی فضهٔ خالص بسبب حملان
باقی میماند این اشیاء غریبه مخلوطه بفضه مثل اشیائیکه مخلوطست بفضه معدنیه
بیشی از اصلاح او بروباس و اخراج این اشیاء غریبه اسان تر است بیش از
حملان از جهة نرم بودن این جسد بیش از انقلاب و همچنین است حال در فضه
که انداخته شده است برادهٔ جوهر حمرت پس بر استحر سواد جوهر ظاهر میشود در
او بعد از القاء از جهة مخلوط بودن او باشیاء غریبه موجوده در جوهر در استحاله
و مزاج بدرستیکه میباشد ترکیب از اجساد مکلسه از جهة بیرون امدن ایشان بسبب
تکلیس از جسد اهنی که مانع است مر صبغ یافتن و بهم شدن ابای مزیج
بدرستیکه اسرب سرخ میشود بسبب صبغ نحاس مکلس که مخلوط است زجاج بودن
امتزاج و ظاهر نمیشود با سرب این حمرت هرگاه ممزوج شود باین قدر از جسد
نحاس و نیست عجیب تر از انکه اسرب باین صبغ منقلب میشود بسوی نحاسیت
در رنگ و کشش و مطرقه و ذوب بار زانت اسرب اینست و هرگاه ذوب
شود این محمر زجاج مسحوق بر طرف میشود از او حمرت و زایل میشود از او صبغ
نحاسیت بالکلیه پس باقی میماند محمر مذکور در ذوب اول اسرب سیاه سریع

الذوب و این دلیل است بر استحاله و انقلاب بقوت صبغ که بهم شده است در
اجساد و چون است این صبغ در جسد مکلسه موجود قصد کرده اند حکما بسوی
تلطیف این اکلاس بسبب تشمیع این جسد و از جهة زیاد شدن روحانیت ایشان
تا انکه بهم شود قلیل از ایشان در جسد کثیر المقدار بدرستیکه اجساد
مکلسه هرگاه منحل شود باشیاء حل کننده بیرون میکند هر یک از این اجساد را
از جسدانیت بسوی روحانیت بالکلیه پس یافت میشود در او قوت بهم
شدن بسبب روحانیت و قوت تشمیع بسبب جذب مائیت بتحقیق قصد کرده اند
حکما تشمیع جسد افراد و نقل صبغ کثیر بسوی او بسبب انتقال قوت بهم شدن
بسوی او پس بنا چار است ایشان را اخذ خمیره از جهتی که یافت شود در او قوت
احاله بدرستیکه این قوت احاله یافت نمیشود مگر در مرکبات از بسایط
اجساد پس ترکیب کردن حکما از جسد و صبغ و دهن و اب ترکیب اکسیری باو زان
نوشته شده قیاس بسوی باب اصغر از حجر قوم پس تشمیع کردن این مولود را
باب و محلوله در اندک اتش تا انکه نمو کند و زیاد شود جسم او بخلاصه این اجساد
منتقل شود بسوی او قوت الخمیره که تخمیر شده است از ان بحرارت اتش و هرگاه
کامل شود این مولود تسقیه میشود از اب محلول بمقدار ده مثل او اگر مولود
چهار درهم بود مثلا زیاد میشود هفت درهم پس منتقل میشود بسوی او چهل
درهم از اب و از این جهة این جوهر یکه حاصل است از بسایط اند جسته میشود

یکی از او بر صد مثقال از جسد مناسب و میکرد اند او را بسبب صنع تمام و تمام نمیشود
مگر بحلان پس بدرستیکه جوهر یعقوت احد نیرتین میکرد د اکسیر تام پس منقلب میشود
بسبب او جسد ناقص بسوی عین کمال پس جوهر چون است تمام شدن این اکسیر بستر
میزان حملا نشمرده اند حکما از علم میزان و این میزان مفتاح رسیدن است
پس جمیع القادر باب تجریش از بخار کردن اب تمام نمیکند جسد را مگر بحلان
پس اکسیر تام را ممکن نیست جدا کردن حجاب او بسبب بخار شدن است بعد از
ثاقی بتمام و کمال   بدرستیکه میزانی که حاصل است از اجساد مطهره
باملاح و غیر املاح استحاله میکند بسوی مطلوب و محتاج نیست بسوی اخراج اشیاء
غریبه از جهة بیرون رفتن او پیش از ترکیب نشستنها بلکه محتاج بسوی حلان
اما زاکیبی که حاصل اند از اجساد مطهره مکلسه بآب حلال پس زاید الصنع است از
جهة خالی بودن ایشان از اشیاء غریبه مانعه از بهن شدن و همچنین است حال
در اکسیر یکه حاصل است از این مکلسات پس بدرستیکه ایشان بسبب حل شدن باب
حلال می باشد در نهایت روحانیت پس جوهر یکه حاصل است از ایشان در نهایت
لطافت و انبساط است و کثیر الاصباغ و تمام نمیکند اجساد را مگر بحلان مگر در وقتی
که برسد بکثرت تقریب مرتبه باب اصغر و نمیرسد باین مرتبه مدبر مگر در نه روز
پس بدرستیکه این مدت اطول طریق میزان از جهة نزدیکی او بباب اصغر زیاد و یا
شش روز برا د اکسیر یکه حاصل است از طریق میزان نامیده میشود بباب اصغر اقصر

در عرف ایشان که خاص است و ناچار است دانستن اینکه ذهبی که حاصل است بحلان
احمر و زاید الصنع باشد و از این جهة است نامیده اند بذهب واسع پس محتاج
است این ذهب بسوی تعدیل بسبب مفتاح واو قمر مزرنت و میزان او عشر
مجموع است بنابر رای جلدکی قدس سره و حق در نزد من بعض قمر است ثلث ذهب
با خمس او در تعدیل میزان تا اینکه بگردد ذهب حلیف کامل العیار
بدرستیکه میزان از جسد واحد نمیباشد مگر باخراج خلاصه از جسد قایم از حدید
و نحاس و خارصینی و این جسد صالح بگردد سفید مثل فضه یا زرد مثل ذهب پس
منقلب میکند او را بسوی عین کمال بسبب حلان و این نمیشود مگر باخراج اشیاء
غریبه ببوارق و باب حلال حاد یا آنکه با کبریت میباشد هر یک از اجساد ناقصه
به تلطیف و حل باب حلال بعد ازاله اوساخ تا اینکه جاری شود بر صفیحه نقد اخذ
زعفران یا زنجار حلال و این تدابیر نامیده میشود بطریق مماثل از بودن جسد
تنها و مماثل از برای جوهر اکسیر یا از برای احد از نیرین بدبیر ایشان که خاص است
اما نیرین پس نیست در ایشان صبغ زایدی از مقدار جسد ایشان پس ممکن نیست
اکسیر از ایشان بر تنهایی یا مجتمع مادامی که تشمیع نشود بجسد دیگر که محلول است
و همچنین حال در زاکیبی که حاصل است از ایشان با وزان و اما زیبق پس نفور
کننده است از آتش پس چگونه میشود از جوهر یکه ذائب نیست و ممازج باشد
با اجساد و اما زیبق معقود در معدن خود پس او است جوهر اکسیر بدون شک در

او و محتاج است حکیم ماهر بسوی القای او بر عنه ذوب جساد تا آنکه محترق نشود
جوهر بیش از عوض در ایشان بقوت آتش و بجذار لاثریک او قسم که انداخته شده
است یکبار بر هزار تا بیش از تدبیر حکما و این ترتیب از اسرار آنست و تصریح نکرده
است باو احدی تا حال و بشنو کلام ما را بگوش دل نیست احدی که رسیده بیش بسوی
الجبر که ما رسیده ایم از سبب علم و عمل از فلاسفه اهل اسلام و بدرستیکه برادر عزیزی
که آمده است در قرن نهم ظاهر کرده است الجبر را که کتمان کرده اند او را قوم
از دلایل و براهین را الجبر که اشاره کرده است بسوی ما بدرما و استاد در براهین عاقل
مشوید از جمیع کتب متن بواسطه آنکه ایشان خوابند ورثه انبیاء اند ع
ذهب جسد ناقص است از اکسیر ذهب در صنع و بهم شدن و فضه نیز جسد ناقص
است از اکسیر فضه و در زمانیکه تمام شود از اکسیر متن در انقلاب اجساد ناقصه بسوی عین
کمال تمام میشود باین دو تا بسبب سر میزان و بدرستیکه ایشان از شروط لازمه است
در القا و اجماع و این شرط حقیقت است در حلان اکسیر از برای تمام اکسیر سر میزان
پس اکسیر منقلب نمیکند بسوی عین اکسیریت بدون این میزان و فضه جسد ناقص
است از ذهب در ثقل و قیام بر خلاص و حمرت در ملازمه از برای اعتدال و
نزدیکست ذهب را در ذوب و صفا و زردی و قیام بر رو باش باطهار زنگه موجب
امتزاج است و سایر جساد دورتر اند از این دو تا در این اوساخ و لیکن ایشان
مثل اکاسیر اند در صنع و انبساط و در عقد زیبق را و هیچ بحیثیت جسد مثل سایر

اجساد است از حیثیت عوض و صنع دهنده ممتنع است با جساد مثل زیبق که
انداخته میشود اکسیر تام برا و مگر بدرستیکه این اجساد ناقص اند از اکاسیر و از آنکه
ناقص بسوی حد کمال و غرض از تدابیر میزانیه نزدیک کردانیدن جساد است
بسوی اکسیریت یا بسوی احدی نیرین با حالت تام و این حالت شناخته نمیشود
بموازین حکمت و این موازین حکمت مقادیر جساد و اعراض است
میزان طبیعت است و او اینست که ذهب حار و رطب است در اول و فضه بارد
و یابس است در اول و نحاس حار و یابس است در ثانی و حدید بارد است
در اول و یابس است در ثانی و خارصینی حار و یابس است در ثانی و سرب بارد
است در ثانی و یابس است در اول پس ذهب مقابل است از برای فضه و
حدید مقابل است از برای قلعی و زیبق مقابل است از برای نحاس و خارصینی و سرب
مقابل اند از برای ذهب همچنین حدید مقابل است از برای ذهب در مزاج
باز بادته رطوبت و خار و نحاس مماثل اند از برای او نیز در حرارت و
مقابل اند از برای او در یبوست و زیبق مقابل است از برای او در مزاج و هرگاه
ترکیب شود دو جسد یا اجساد چند و مرکب اگر معتدل است در مزاج و همچنین
هرگاه ممزوج شود هر جسد که هست از معادن سبعه هر آینه هست در حکم این
جسد بمقدار قدر زیاده در مزاج و اگر هست غیر معتدل پس میباشد بحسب مزاج
او در حکم یکی از اجساد و نخستین در مزاج اما نه بیشتر آنکه مرکب از فضه و نحاس

و ذهب برت وی حار و یابس است در ثانیه مثل نحاس و این نحاس هرگاه منقسم شود
با جزاء سه گانه پس هر جزوی از این اجزاء حار و یابس است در درجه ثلث در درجه
اول پس بیرون رفته است از نحاسیت و همچنین منقلب نمیشود کل به ذهبیت
از جهة بودن او داخل در مزاج نحاس و مطلوب در میزان بیان ازدواج ۵
اکسیریست با مزاج نیرین یا اعتدال مزاج و هر یک از ایشان مقصود تمام
است در علم میزان   میزان طبایع است و او بسیط اولا است
و اینست که نار حار است و هوا رطب است و ماء بارد است و ارض یابس است
و در هر جزوی از ایشان از این کیفیات است و در هر جسدی از اجساد منطرقه
هشت جزو از عناصر چهارگانه است و بنا بر این در ذهب ۵ جزو از آتش است
و جزوی از آب است و ۵ جزو از ارض است و سه جزو از هوا و در فضه جزوی از
از آتش است و دو جزوی از آب است و سه جزو از ارض و دو جزو از هواء
و در سرب جزوی از آتش است و ۵ جزو از آب و سه جزو از ارض و ۵ جزو از
هواء و در قلعی ۵ جزو از آتش است و جزوی از آب است و ۵ جزو از ارض است
و سه جزو از هوا و در حدید جزوی از آتش است و ۵ جزو از آب است و ۵ جزو از
از هواء و سه جزو از ارض و در نحاس ۵ جزو از آتش است و جزوی از آب و سه
سه جزو از ارض و ۵ جزو از هواء و همچنین در خارصینی و در زیبق جزوی از آتش
است و سه جزو از آب و جزوی از ارض و سه جزو از هواء و این مذکور است

موازین بسیط طاهره اند در اجساد پس نحاس طاهر حار و یابس است در اول
و غبیط زاید بر اوست جزوی از حار و جزوی از یابس و این هر دو دخانیت است
که مخلوط شده است بجسد نحاس پس میباشد غبیط مرکب از ده جزو پس
ناچار اند از طهارت او که ناقص شود مقدار خمس او و همچنین هر چهار تا که
از نحاس طاهره بدل است از پنج تای غبیط در میزان و قیاس کن بر
زیاده اوست رجب و غبیط را بر طاهر ایشان در حساب پس هرگاه مرکب
شود درهمی از نحاس غبیط با درهمی از ذهب میباشد ممتزج از ایشان مرکب
از هجده جزو و این پنج تا از آتش است و ۵ تا از آب و شش تا از ارض
و پنج تا از هوا و در نصف این ممتزج ۵ جزو و نصف از آتش است و ۵ جزو و
نصف از هوا است و جزوی از آب است و سه جزو از ارض پس جمله نه جزو است
پس میباشد ظاهر او [illegible] در نصف درجه ثانیه و باطن او حار است
در درجه اولا و معتدل است در رطوبت و یبوست پس ظاهر او زاید است
بر باطن او بجزوی از دخانیت که نصف او ارض است و نصف او آتش
و هرگاه زایل شود این جزو ظاهر میشود باطن جسد حار و ظاهر از او ساخ و در
این جسد ۵ جزو از آتش است و جزوی از آب و ۵ جزو و نصف از ارض و ۵ جزو و نصف
از هوا پس میباشد زاید بر ذهب به نصف جزوی از ارض و ناقص از
او به نصف جزوی از هوا و اگر ناقص شود زاید و تمام شود بجزوی از هوا هر

مرا اینه میگردد در کیان عین ذهب کامل العیار و این تمام شدن نمیباشد مگر بتحلیل
اوزان حب و واما بنا بر رای جمهور پس ذهب در او هست سه جزو از آتش و ۵
جزو از آب و ۵ جزو از ارض و سه جزو از هوا، و مجموع ده جزو است و در فضه
یک از آتش است و ۵ تا از آب و سه تا از هوا و چهار تا از ارض و مجموع ده تا ست
و در سرب سه تا از آتش و هشت تا از آب و پنج تا از ارض و چهار تا از هوا،
و در حدید سه تا از آتش و چهار تا از آب و شش تا از ارض و ۵ تا از هوا و در
نحاس چهار تا از آتش و ۵ تا از آب و چهار تا از ارض و ۵ تا از هوا و در خار
صینی چهار تا از آتش و ۵ تا از آب و پنج تا از ارض و ۵ تا از هوا و در زیبق
سه تا از آتش و چهار تا از آب و سه تا از ارض و پنج تا از هوا، مجموع یازده
جزو است پس مرکب از زیبق و نحاس جزو بیست و یک هرگاه منقسم شود بسوی
۵ جزو پس در هر جزوی ۵ جزو و نصف از آتش است و ۵ تا از آب و سه تا از ارض
و ۵ تا و نصف از هوا مجموع یازده تا میشود و این جسد حار است بنصف درجه
ثانیه یابس است در نصف درجه اولی و اینست مذکورات عبایط حساب د
اما بنا بر رای اطبا و حکما در ذهب ۵ جزو آتش و جزوی از بست و جزوی
از ارض و ۵ جزو از هوا مجموع شش جزو است و در فضه جزوی از آتش است
و ۵ جزو از آب است و ۵ جزو از ارض است و جزوی از هوا و در نحاس جزو
از آب و سه جزو از آتش و سه جزو از ارض و ۵ جزو از هوا، و در حدید جزوی

از آتش است و ۵ جزو از آب و سه تا از ارض و ۴ جزو از هوا و در قلعی ۵
جزو از آتش است و ۵ جزو از آب و جزوی از ارض و سه جزو از هوا ۵
و در سرب جزوی از آتش و ۵ جزو از هوا و سه جزو از آب و دو جزو از ارض
و در زیبق جزوی از آتش و سه جزو از هوا و جزوی از ارض و سه جزو از آب
پس مرکب از ذهب و نحاس قرت و هرگاه منقسم شود بسوی ۵ جزو
پس در هر جزوی ۵ جزو و نصف از آتش و جزوی از آب و جزوی از ارض و
جزو و نصف از هوا است پس میباشد حار در نصف درجه ثانیه و یابس
در نصف درجه اولی پس این مذکورات نیز از موازین عبایط است
لیکن نزدیکست بسوی حساب و رفته است کندی حکیم و تابعان او بسوی آن
در حار در درجه اولی بدو جزو از آتش و جزوی از آب و در درجه ثانیه
و چهار جزو از آتش و ۵ جزو از آب و در درجه ثالث شش تا از آتش
و سه از آب و در درجه رابع هشت جزو از آتش و چهار تا از آب و این
میزان در تراکیب و اکاسیر در او هست موازین قدما موازین
حجم است و اینست که ذهب قلیل الحجم و کثیر المقدار است در وزن و نزدیک
با او هست زیبق در ثقل و حجم و زاید است بر سرب بمقدار ثلث او و اسرب
زاید است بر حدید بمقدار ثلث او و همچنین گفته اند وزن زیبق معادل
ذهب است و اینست که از ذهب صد درم او هست در شصت و نه از زیبق

وچهل وشش از اسرب و پنجاه چهار از فضه چهل و هفت هست نحاس چهل وچهار ۹ ۹

رصاص وخارصینی و سی و هفت هست حدید و انیث مختار درا وزان حجم غبنیط

در ظاهر اما الحجب حجم طبایع پس جزوی از ارض مساوی چهار جزوی از اب هست

و شش از هوا و هفت تا از اتش پس ههنا جزوی از ارض مساوی از بیست

و چهار قسم از حجم اتش پس جزوی از ذهب ۸ جزو از ارض و ۵ جزو از اب

و سه جزو از اتش و سه جزو از هوا پس

مجموع صد حجم هست بالتمام وکمال و حجم

بسایط دراو نود و پنج حجم هست بواسطه انکه ذهب خالص ناقص هست از ذهب

... بجزوی از ارض و بجزوی از اب اما حجم عناصر در نحاس غبنیط ۵ جزو از اتش

و جزوی از اب هست و سه جزو از ارض و ۵ جزو از هوا و جمله هشت پس هرگاه

ممزوج شود جزوی از ذهب بجزوی از نحاس غبنیط الاجزاء مرکب بیشتر هست

از اجزاء سه گانه از ذهب پس هرگاه منقسم شود بسوی این اجزاء سه گانه

ثلاثه ... هر جزوی در حجم جزوی ذهبی لیکن وزن او مقدار ۵ ثلث از

ذهب هست و همچنین اوزان ذهب غبنیط در موازین حجم در هر مقدار سه

ثلث حجم از حجم عناصر پنجاه

بسم الله الرحمن الرحيم

عقد الزيبق بماء بياض البيض المقطر من الاملاح وكلس القشر اولا تصعد الزيبق حتى تموت

ولا يجيء ثم تسقى ماء البيض المقطر من الاملاح سحقا وتنقيه وتشويه حتى تثبت وتقوم ثم حله و

تاخذ من هذا المحلول فتقطر قطرة على صحيفة نحاس محمية بعض الحمر حبة على دراهم فانه

يغوص فيه ويصير داخله وخارجه مبيضا فاذا سبكته كان فضة وان اردت ورقا فالح

على دراهم المس من هذا الزيبق المحلول فاطبخه بماء الشب المحلول فانه يصير من الاكسير في

السبك والحمر وقد مر كيفية تقطير ماء البيض من الاملاح و ايضا تبل الخردل بله بالخل ثم

نقطر الخل ويسقى الزيبق بذلك الخل والملح وتسحق سحقا بليغا وتغسل الملح كل سبعة ايام هكذا

تفعل حتى تثبت ثم تسحق الكبريت ۲ ۵ ثم تؤخذ منهما سواء اوزانا وتجعل الكبريت تحت الزيبق و

فوقه في البوطقة المشدودة فيذاب ذوبا جيدا ثم برد فيخرج معقودا مصبوغا باذن الله

ويكون للسحق والسقي لكل واحد من الزيبق والكبريت ثمانين ايام وكيفية ذكر جابر في عقد الزيبق

بالسحق بالملح حتى تكون فضة وتكون اكسير ا في التسعين قال خذ من الزيبق ما شئت خالصا لا

غش فيه فالق على صلاية والق عليه مثله ملحا من اجود ما يكون واسحقه به حتى يموت الزيبق ثم انعم

سحقه يومك كله فاذا كان الليل فصب عليه الماء و تدعه حتى تصفو الماء وترسب الزيبق ۵

فاذا كان الغد جففه وطرحت عليه من الملح مثل وزنه وتسحقه يومك كله فاذا جاء الليل

صب عليه الماء و تفعل بالتدبير المذكور و هكذا تفعل سبع مرات في سبعة ايام فانه يخرج ترابا

اغبر فاتيا على النار ... متشمعا اذا بلغ هذا الحد خذه وازوجه بالفضة كيف شئت

فانه يزوج ويقر ويذوب معه على النار و هذا الكيفية اكسير للنحاس في القلعي وذكر كلما ذكرت

... الملح ... (vertical marginal note, partly illegible)

١٣

سحقا كان اثبت واجود حتى يكون زاوقا وذكر جابر بن حيان انه يكون سحقا اربعين يوما مع الملح
ويغسل في كل عشرة يوم واحدا فتح طرحت على النحاس اقام فضة على الملاس واذا حل هذا
الزيبق المدبر بالملح حتى يثبت فيسقى كبريتا ابيض محلولا بالسحق والتشوية حتى يتشمع ويجري على
الصحيفة فالقي واحد منه على ستين نحاسا او رصاصا يخرج قمرا وقال اذا جمعت زيبقا
مصعدا وكبريتا ابيض مصعدا وسقيت بهما من لبن العذارا وشويت حتى قام شمعا والقي
على القلعي فاقام فضة وايضا اذا سقيتهما طلقا محلولا ثلث مرات سحقا وتشوية وعقدت
واحد منه على ستين نحاس او رصاص اقام فضة خرقا ولهم قال خذ الكبريت الابيض
المثبت جزو ومن الزيبق المصعد البالغ جزوين فاسحقهما مع الاملاح وادفنهما حتى يحل ثم
اعقده والقي درهما منه على ستين قلعيا او زيبقا او اسرب يقيمها خرقا ولهم قال خذ
الزرنيخ المبيض المثبت ومثله زيبقا مصعدا واسحق ويسقى ماء ماء البيض المقطر حتى
يثبت ويقوم ويسبك بحجر ثم القي واحد منه على رطل نحاس او رصاص فانه يصير قمرا بالغ
وقال ايضا تحل الطلق بملح البول وحماض الاترج وامزج معه زيبقا محلولا واعقده واسحقه
واسقه بلبن العذارا حتى ينعقد حجرا فالق منه واحدا على سبعين من اي جسد شئت يخرج قمرا
وقال عقد الزيبق بماء الاجساد المحلولة اذا انه يستحق لكثير اكبير من ابواب جليلة صحيحة ثم قال
خذ الطلق المحلول والفضة المحلولة وامزج بهما وخذ الزيبق الحر النظيف قدر الطلق والفضة
في قدح زجاج مطين مقعر ملا ولس وضعه على رماد سخن فاذا احمر الزيبق فقطر عليه الطلق
والفضة الممزوجين واسحقه بعود من زجاج لا تزال تسقيه قليلا واسحقه حتى يصير الجميع في القدح

٥١

مثل التراب الابيض فهو الاكسير البالغ الرائع منه درهما على خمسمائة ليصير قمرا وقال ابو بكر لو
جعلت مكان الحجر زيبقا محلولا ودبرتهم ثم عقدتهم كان افضل واثبت ولو حللت بعد
المزاج والعقد وتعقد مرة اخرى لكان ارفع والبلغ ما عرفه هذا الكبير قال الحكيم خذ برادة الفضة
ما شئت والقها بثلثة اضعافه الزيبق الحر واسحقهما بماء النوشادر المحلول واطرح عليهما من
الزيبق المصعد مثل وزن البرادة ثم تسحق الجميع حتى يصير مثل الكحل والنوشادر المحلول
المقطر البالغ سحقا وتشوية حتى يثبت ويتشمع ويقوم ويجري على الصحيفة ولا يدخن ويصير نقرة
بيضاء فهذا الصبغ صبغا بالغا لكنه لا يقوم على الدباس ولو زادت لم تقوم فحله واعقد
والق على النحاس والرصاص فانه يقيمه فضة قائمة وكلما ازدادت من الحل والعقد كان ابلغ
حتى يقع القليل منه على كثير وقال ابو بكر خذ من الزيبق المصعد واحدا واسحقه بماء البيض
المقطر من الاملاح وكلس القشر واستخرجه تقوم ويثبت ثم حل بالنوشادر وماء القاقلة
يحل فاعزله ثم خذ الطلق مكلسا وحله فاعزله ثم خذ الفضة الجيدة عشرة واسبكها و
زلها على الماء والق عليه من الزيبق المحلول جزوا واحدا ودعه حتى يرد ثم اطرحها على الصلاية
واسحقها فانها تنسحق مثل الزجاج ثم خذه وحلها بالنوشادر والمياه الحادة فاذا انحل امزجها
مع الطلق المحلول وادفنهما حتى يحل ثم اطرح عليهما من الزيبق المحلول اشلها مرتين وعقده
فانه ينعقد ثابتا فالق واحدا منه على العين من القلعي والنحاس يقيمها فضة قال ايضا
اذا كلست الجسد وشمعت وحللت وصعدت النفس شمعت وحللت وصعدت الروح
وشمعت وحللت ثم ادخلت المحلولات وعقدت ثم حللت وعقدت سبع مرات

ثم الق واحدا على رطل زيبق ودوا احدا منه على رطل من اى جسد شئت يصير فضة لمن كان مستغنيا ويصير
عسجدا لمن كان محتاجا وقال ذو النون المصري في الميزان وهو لم يكن في الجسد مثل النفس ويكون الروح
مثلها فاعلم ذلك فانه من الاسرار قال واعقد الزيبق بلبن العذراء الحاصل من القلي والمرتك
وتحلهما حتى يصير ماء واربعا ثم خذ الزيبق ما شئت فاقتله بالكبريت حتى يصير ترابا اسود فخذه
واسقه من الذي حلت سحقا وتسقيه وتشويه حتى لا تحيا ثم خذ من القلعي والنحاس المنقى
من كل واحد رطلا وامزجهما بالذوب فاذا ذاب فالق عليه من هذا الاكسير يصير كاملا قال
ابو بكر وهو مجرب خذ جزء من ملح البول وجزء من الملح القلي وجزء من النوشادر المصعد
فاخلط الجميع بالسحق فيعزل ثم خذ من القلعي الخالص فيلغم كل عشرة منه بخمسة من الزيبق
وتسحقها حتى يصير مثل الكحل ثم تلقى عليه الاملاح التي عزلت شيئا بعد شيء وانت تسحقه ولا تلقيه
دفعة واحدة ولا تزال تسحقه وتلقي عليه الاملاح قليلا حتى تلقيه من الاملاح مثل وزنها مرتين
ثم تسحقها ابدا حتى تصير مثل الهباء ثم صب عليه ماء حامض الاترج المقطر من النوشادر مثل وزن
الجميع ثم اخلط جيدا ثم تجعله في قارورة الدفن وتدفنه في الزبل احد عشر يوما ثم تخرجه وقد
انحل فقطره بالقرع والانبيق فيقطر اولا الاملاح ثم تحرك تلك القابلة وضع قابلة اخرى حتى
يقطر الماء كله ويصعد البخار فاتركه ثم خذ ما في القابلة الثانية وهي الملغمة المحلولة وعقد بتدبير
العقد فاذا انعقد فاسحقه واسقه ماء الاملاح الذي في القابلة الاولى حتى ينشرب كله ثم تجفف
على نار هادية فانه يخرج ترابا فاطرح على ثمانية من اى جسد شئت يخرج فضة ثابتة لا يتغير في لونه
ولا في عيره الا انه لا يستغرق الرباس فان ادخلته بالفضة ثمانية بالثلثين وحللت وعقدته

ثابتا قائما كله في الرباس في هذا الاكسير معروف قال ابو بكر خذ من الطلق المعدني وكلسه مثل العا
ثم حله حتى يصير ماء رجراجا ثم خذ من الزيبق الحي المنظف بالماء والملح وزن عشرة دراهم و
اجعله في معرفة حديد بجارة نظيف من الادساخ وضعها على نار فحم حتى يحمى فاذا احمى فقطر عليه
من الطلق المحلول وزن دانق من ميزاب فينعقد حجرا متفتتا ابيض واتركه على راس النار
حتى يصير ترابا ثم الق واحدا على ثمانية قلعيا منظفا يخرج فضة قايمة على الرباس لا علة
فيها ان شاء الله قال ابو بكر جربت هذا العمل الا ان الفضة التي تخرج يابسة متفتتة لا تثبت
تحت المطرقة فادخلت في كل عشرة منه واحدا من الفضة المعدنية فتطرق وتقوم في الرباس
وقال ابو بكر ابن وحشية حل الفضة وازوجه مع مثله زيبقا محلولا فصعد وبالغ في تصعيده
فاجعله فيه نصف وزنه زرنيخا مصعدا ابيض فامزجهما ثم حلهما ثم اعقدهما بعد الحل بتدبيرهما
والق واحدا منه على ثمانية يخرج من الماء الروح المصعد فتسقيه ماء الفضة المحلولة سحقا
وتسقيه وتشويه حتى يتقرون تشبك او تسقيه في قدح مقعر على نار لينة فقطره عليه حتى
ينعقد ويتفتت ويصير ترابا فان اردت ان يقوم الرباس فامزجها مع ثلثة دراهم من
الطلق المحلول بالله هو الذي تقدم حتى يصير ترابا يسحق على نار ثم الق واحدا منه على
ثمانية من نحاس او قلعي يقيمها على الرباس قال ايضا خذ جزء من القلعي والعضر جزء من
زيبق ونوشادر واسحق ولت كل عشرة منه بماء حل بيضة فادفنه سبعة ايام حتى تنحل ويصير
ماء ثم خذ ملغمة الفضة واسحق من هذا الماء سحقا وتسقيه وتشويه حتى يثبت ويتقرن ثم تاخذ
ونسبك في بوطقة بالنفخ والق واحدا على ثلثمائة وستين قلعيا قال ملغما من غير زيادة

العفصة ومثلها زنجفارا ومثلها نوشادر او كلس القشر واسحقهم بالسوية بماء البيض المقطر
حتى يقوم ثم الق منه على النحاس يصير فضة ويقوم بالحل في خلاص الحجر قال خذ ماء بياض البيض
المقطر من الاملاح ثم خذ فضة والغم بثلثة اجزاء زيبق واجعله في قدح مطين وصب عليه
من الماء المذكور واوقد تحته بنار فحم لينة حتى ينعقد نقرة ثم الق درهما على عشرة فلس منقر و
وقال خذ الكبريت المصعد فتسحقه وتسقيه ماء الرصاص المحلول وتشويه وتصعده تفعل
ذلك ثلثين مرة في ثلثين يوم في ثلثين قارورة فانه يصير اخر التصعيد منسبكا ولا يصعد منه
شي ويثبت فهو حبه قليل منه يقع على كثير من النحاس والحديد والكبريت والقلعي والزيبق و
فيصير فضة خرقا فاعرفه قال ايضا تاخذ المرقشيثا الفضية فتدقه وتنخله وتجعله في قرعة
او برنية نحاس مطينة من داخلها وخارجها وتقطره بنار قوية شديدة فاذا قطر الماء كله وانقطع
القطر تركته حتى يبرد ثم تخرج الثفل الذي في القرعة وتسقيه الماء الذي تخرج وقطرته بالسحق والشوية
حتى يشرب الماء كله تفعل كذلك حتى يبيض واذا قطرة حتى لم يقطر منه شي من الماء فهو الكلس الذي
يعقد الزيبق واحد منه على مائة من الزيبق يصير فراقا [illegible] يعقد الزيبق وهذا
باب عظيم جدا قال خذ الطلق المحلول والفضة المحلولة بالسوية فاسحقه بعضه ببعض حتى تمتزج
جيدا ثم اسحق به زيبقا عبيطا نظيفا في القدح مطينا على راس [illegible] حديدا وصلاية
معقوفة وتقطر عليه قطرة قطرة حتى ينعقد ويصير ترابا فالدرهم منه يقع على خمسة دراهم
قال ايضا خذ من برادة الفضة عشرين درهما ومن الزيبق اربعين درهما وتلغم وتسحق بوزن
عشرة دراهم من كلس الطلق وتشوى مرارا حتى تشمع ثم تسحق وتطبخ بماء بياض البيض المقطر و

بلبن

بلبن العذراء حتى يثبت ويلقى واحد على ثلثين نحاس او قلعيا فانه في الغاية

بسم الله الرحمن الرحيم

الغم واحد من العسجد بثلثة من الزيبق واسحق بالملح والماء واغسله وجففه واجعل فيه
مثل جسده عقربا وعلى قول ثلثة اجزاء من العقرب واسحقه واذبه ثم اسحقه
واجعله في قرعة بربيط واثبت بين البرادة ثم يلقى واحد على واحد من القمر
ويسبك حتى يصير احمر فيوضع في خلاص الحجر بعد الركن وهذا التركيب بعد [illegible]
بين البرادة لئن ذاب يخرج جيدا جيدا او يجري في البخار والنوشادر في
غاية الحمرة [illegible] وايضا تاخذ الذهب والغمه بالزيبق واسحقه ثم حل الزيبق
جوفه وبيض فعند ذلك علقه في منخل الماء فيه الكبريت وتجعل النار تحته
حتى يحل الكبريت فيه فان الزيبق يثبت ولا يبرح ويحمر كحمرة الزنجفر واكتم
هذا [illegible] قد اجمع الحكماء والفلاسفة لئن الحبة من الذهب المحلول يصبغ مثقالا
من الفضة وقال اخرون حبة منه يصبغ ثلثة مثاقيل وهذا باب حسن صحيح فاعلم
واحفظه وهذه صفة العمل بماء الماء الذي هو حل الذهب من صنعة الشمس القائم
على النار [illegible] الاصفر [illegible] اي المكلس منه فاسحقه بالبرق المحلول الاحمر
يوما فانه لا يلبث لئن يتحلل ويصير ماء رجراجا من ساعته ثم اعقده [illegible]
على نار لطيفة او في قارورة مطينة وسط الرماد ثم الق منه واحدا على عشرة
فضة يخرج باذن الله ذهبا فائقا على الخلاص واعلم لئن الارواح في تطهيرها صعوبة

وكلما اذا اخذت ميا بهما كانت حارة رطبة الا الزيبق فانه بارد رطب وانه يفعل
كافعالهما في الزيبق وجوه فان كان محرا صار حار رطبا واعلم ان الصمغتين
والزيبق الاحمر المحلول حار رطب والذهب حار رطب فيتم الاكسير بهما تدبر
من تعرف ما هو قال الارس الحكيم لئن كان خمير العجين عجينا فخمير الذهب ذهبا و
هذا الكلام حق وقد ادخل الحكماء الذهب الابريز المكرم تخليصه في خميرة وذلك لان
الخميرة انما عملت لقرب المدة فلما احتاج الحكيم في اكسيرهم الا الارضية لما كانت
الروحانية بكثرة الحمر تعز ولم يجدوا ارضا اطهر واخلص واشبه بارض الاكسير
من الذهب فركبوا صبغهم فيه وكل ذهب ركب فيه صبغ احمر لا يسوده
النار ولا يبيده فهو اكسير صابغ وهذا فك رموزهم بالاذاعة فافهم
قال جابر وهو السر المكنون تدبير الكبريت بالحلو والمر ومنهج النفوس وتدبيره سبعة
مرات طبخه بالماء الحاد وسبع مرات غسل ثم تسقية ماء البيض سبع مرات
فاذا بلغ الثامنة فاخرجه ثم الق منه قيراطا على خمسين درهما من الزيبق محمى بنار جفان
الطير فانها تنقلب فضة خالصة فانقها انا رايت ذلك واعلم انه من قدرة الله
وغرابة ما هو اعجب والله اعلم قال جابر في السر المكنون في طرح الكبريت المدبر على
الزيبق يطرح منه نصف درهم على مائة من الزيبق ويهدر كالطيور والدجاجة
مدة طويلة ثم يهد ويظهر على وجهه سواد فليزل السواد عن وجهه ويوخذ ما تحته
فضة بيضاء والله يا اخي لعل ركن من ابواب العظم وحق سيدي ولا دحفر على

ما زدت

ما زدت فيه لفظة واحدة ولا قدمت ولا اخرت ولا عجمت لئن قبلت ظفرت
قال في الضمير لمن ما والكبريت وصبغه يستخرج بماء النوشادر فليعمل منه ويعزل ثم
تجد تلقفه من الماء الاخضر ويعقد قطاعا كالزبرجد على ما تعلم والوجه في ذلك
لمن ياخذ الزاج ويلقى عليه مثله نحاسا ويطبخهما حتى يخضر الماء في اعاليه فيأخذ
الاخضر منه زجاجة ويعقده في الهواء او يبيره في الجمر فانه ينعقد كالزبرجد و
لمن شئت فاعقده بجمع وحله بالكرفس فيسيل ماء اخضر او حله في كوز او قدح والك
فما سال اخضر فاعقده ينعقد قطعا خضراء صافيا كالزبرجد وهو القلقند ثم
صعد العقاب عن الزاج وحده حتى يحمر ويصعد كالجفر مرتين او ثلثا ثم اسحق
جزوا من هذا النوشادر وجزان من هذا القلقند واسحقهما بماء صفرة البيض
كالكحل جميع الاشيا واسحقه به وتشبعه تشمعه ثم تعمره وتدفنه فانه ينحل فاذا انحل
فخذ منه الزيبق المدبر وهو انه صعده من الزاج والملح سبع مرات وصعد
النوشادر من هذا البخار اربع مرات حتى يقوم ويثبت وحله واسق الزيبق المصعد
بهذا النوشادر ودفنه بين القدحين وعرقه مرات حتى يتشمع ثم ملاق دون مثقال
او غيره ويستعمل وهو مجرب فاسحقه وصب عليه من هذا الماء المدبر العوق
جزء واسحقه ويكلس مثل وزنه وادفنه حتى ينحل فانه ينحل ماء في لون الذهب لا شك
ثم الكلس الذهب كالقلم وتحرق الاسرب بالزاج حتى يحمر كالدم وتذاب الحديد
بالزرنيخ وتصعد مرات وتسقى بالصبغ وتشوى حتى يحمر كالدم او بيده في بعض نوادر

والصبغ صبغ الكبريت المخنز او لا العمل وهو اجود ما حمرت به الحديد او غيره
ثم صعد الكبريت عن الزنجار ليصعد ابيض وهو من اسرار الاعمال ثم سقي ما
صعد منها ابيض ماء بياض البيض وفيه شب مكلس بمقدار ما تعجنها به و
تشمعها على الصورة الاولى حتى يجتمع في قدح ثم خذ من الذهب المكلس اربعة
اجزاء ومن الحديد المحمر جزو واحد او من الاسرب المحمر ربع جزو ومن الكبريت نصف
جزو فاجمع الجميع واسحق على مصعد اخر من زنجار وعقاب وزاج يوما وليلة حتى
يجابع ثم شوه برفق حتى يبلس ثم شمع وتفعل به ذلك يوما عشر تشميعات
ثم يوخذ جزو من الذي حللت اولا جزو فصب عليه وادفنه فانه ينحل اسبوعين
ماء لا تفعل له النبه ثم توخذ من الزيبق الحي ما شئت فقطر عليه منه شيا يسيرا وشوه
يعقده ذهبا باذن الله ويلقى الواحد قراط منه على اوقية فضة ثم شمعها بما حللت
مرات ونصب عليه وتحله وتعقده لتكون العظة اكسيرا تماما والسلام وقال
ناخذ ذهبا مكلسا بماء الاسرب والمرتك اربعة اجزاء وصبغ الحديد الصافي
جزو ورعفران الاسرب جزو وحل لنحرقه بربعه زاجا وتجعل في قلب دان
حتى يصير سريعا وتجمعه بماء محمر فاذا بقي فصب عليه وزنه وادفنه ينحل ماء احمر
وتعقد الزيبق ذهبا ويحل كل شيء ويقوم وفيه عجائب الاعمال ما والاسرب اذا
سبك وطرح في الماء سبعا او عشرة مرات ويوخذ ذلك الماء فهو ماء الاسرب واوق
الاسرب بالزاج جيدا او بالزاج مع الزجاج حتى يحمر كالدم ثم تشمع الاخلاط كلها

زيبق محلول مرات كثيرة حتى يلزم بعضها بعضا بعد ان سحق خلا برفق و
يكون ذلك الخل فيه زاج وزنجار وعقاب وتوضع في الندا ايا ما ثم تشمع ويدخل
عليه ماء الزيبق المحلول كما ذكرنا واذا تشمع فاغمره بمثله من ذلك الماء ويدفنه
حتى ينحل واعقده واعمل به كذلك ولذلك كان الزيبق محمرا بماء الصبغ المذكور
قبل هذا من الابواب كان اولا فليصعد حتى يحمر ثم تغمره الماء والجود الطبخ حتى
ينحل فاذا الخل ادخل في هذا التدبير على وصفنا في بعض هذه الابواب والله
بالحكاية للمعيشة ولو حلفت لمن كتبت هذا الجمع كل علم الصنعة ومن نهايتها كنت
صادقا بل الامر كذلك فاعرفه واعمل على ذلك فانك تصل الى ما تحب والسلام

قال سقراط الكباريت تنشف رطوبة الزيبق فاما الجسد فلا لانه غير روحه
فاعلم ذلك حتى تعلم ان الجسد الداخل في الاعمال انما هو داخل كالخارج مواصل فقط
الى الاجساد المشاكلة من جهة الجسدانية لا غير لانه غني بروحه عن الزيبق والكبريت
وهو مستغني عن زيادة في روحه او جسده وانما ادخل الكبريت لعقد الزيبق
والزيبق انما ادخل ليعدل امر الكبريت فانه اذا ادخل ذلك بينهما اصلح امرهما
اعني الجسد والاشياء الاخر انما هي داخلة خارجة كالنوشادر والقلي والزاج
والطلق وامثال ذلك فلا هي ممازجة وقد ابان ذلك وهذا اخر وصية سقراط
لافلاطون ثم مات في يوم سقوه السم رحمه الله وعفى عنه فانه من كبار الحكماء

فايدة خذ الخل الحمر القاطر ثم الق عليه الملح القلي فانه ينحل من ساعته و
بكون الملح ثلث الخل القاطر ثم يغلي به الكبريت المصعد غليتين او
غليات فانه يذوب بجريانا بيّنا وهذا من اسرار الصنعة فاعلم

خذ الشنجرف خمسة اجزاء والعقاب خمسة اجزاء وورق طلا جروان
ثم اسحق هذه الاجزاء معا وادخل في ظرف من النحاس موافقا للاجزاء
واستحكم وصله بالطين الابيض ويكون الظرف كهيئة كرة مدورة وتدفن
في نار ملاية مستمرة ثلثة ايام ولياليها ثم اخرج واطرح على اي جسد شئت
يصيره تماما ولذا اخذت بدل الشنجرف دواء الشعث ومثله
العقاب وجروان ورق القمر وتسحق وتعمل كما ذكرت في التحق
والنار المستمرة ثلثة ايام ولياليها الا ان الظرف يجب في هذا
ان يكون من الحديد فبعد الخروج من الدفن فاطرح على اي جسد شئت يصيره
قمرا كاملا والعمل الاول يصيره كاملا في البالغ في الحمرة و
غاية النافذ بالبياض فاعلم هذا

در عمل گوگرد [illegible] در سه بغازه جزو و قمر طرح [illegible] ... [illegible]
مغسول [illegible] جزو و [illegible] ... [illegible]
مخلوط در ظرف [illegible] ... [illegible]
اخراج کنند و [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
کنند [illegible] ... [illegible]
و [illegible] ... [illegible]
طرح کنند [illegible] ... [illegible]

رساله میرابوالقاسم فندرسکی ره

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله الطاهرین اما بعد
بدانکه کبریت آتشی است بسته و زیبق آبی است بسته و مقصد مزاج این هر دو است
تا باهم امیخته کردند و غذا مولود توانند شد پس تا هر دو گشوده نشوند امتزاج
مابین ایشان محال باشد و باید که چنین گشوده شوند که غیری در میان ایشان
نیاید زیرا که آن غیر حایل و مانع مزاج خواهد بود و این متین است ناچار باید
که از ذات خود بمعاونت خود گشاده شوند و مفتاح المفاتیح این باب
آتشیت خارج که اگرچه بصورت غیر است اما بمعنی عین است بدو معنی اول
آنست که اگرچه در عدد و تشخص غیر است اما چون در عین زیبق و کبریت نمو افزاید
و جنبه ایشان را زیاد نمیکند پس عین ایشان باشد و معنی دویم که معتبر است آنست
آتش عنصری ماده اشتعال کبریت است چنانچه از پیش گذشت که کبریت آتشی است بسته
پس چنانکه کبریت محتاج التیش است آتش نیز محتاج الیه کبریت است و این سخن روشن
است پس مفتاح المفاتیح که آتش است عین کبریت باشد و بعد از این روشن خواهد شد
که کبریت و زیبق عین یکدیگر اند پس آتش نیز عین زیبق باشد نظر این معنی در علم الهی
که علم ما بعد الطبیعه است و در عرف صوفیه که حقیقت انسان ظاهر است ولیکن کبریت
و عبد است که ظاهر است و حقیقت آنکه باطن است که لیکن آتش است و پنهان است
و جاده طبیعه و اشتعال او کبریت است یعنی دو دست هر دو دریکی باشند اگر بانی عالم

افهم سخن بطول میکشد پس مقصود در این فن شریف تحلیل هر یک از کبریت و زیبق است
و تحت مفتاح او آتش است و اگر آتش را مسلط سازند بر کبریت او را بسوزاند و
تفصیل میان آب و ارض او واقع نمیشود پس میباید که کبریت را در سکرجانی کرده
در میان دیگ آب جوشان بجا ویزند تا آنکه آتش کسب رطوبت و اعتدال از آب
کرده و از دود خود خلاص شده و تطهیر یافته تا بانبیق برسد و سکرجانی مانع وصول
آب عنصری شده که بکبریت برسد و او را از تحلیل باز دارد پس آتش صرف معتدل شده
در آب متفرق شده بود و از آب گذشته در سکرجانی نفوذ کند و کبریت را بگدازاند
ناچار آب کبریت از خاک کبریت جدا گشته و بقیه آنها رسیده بقعر دوار لوله
انبیق فرو چکد و مفتاح دویم نزد این قوم یعنی اهل علم صناعت مفتاح اول است
که از خانه خود بیرون آید و در خانه خود را بگشاید و این آب اول را آب قراح
عالم خود دانند پس هر گاه خواهند که آب قراح را آب حاد سازند رد بر ثفل
خود نموده تعفین نمایند تا پاره از ثفل خود را حل نماید باز تقطیر نمایند کو رمایند
و اگر خواهند که این آب حاد را حل تعفین نمایند دویم مرتبه تکرار این عمل نمایند و
اگر خواهند که این حل را ماء مثلث نمایند عمل را بسه مرتبه رسانند و این ماء مثلث
اول است که مفتاح دویم عالم است و مفتاح عالم سیم است و نشاید که آب حاد را
آب دویم و حل تعفین را آب سیم و ماء مثلث را آب چهارم خوانند و همچنین
جمع آب قراح را بر حجر تازه رد نمایند و هر مرتبه حجر را تازه کنند و طریق اول افضل است

پس چنین تقطیر به نوبت انجامید غیر از تقطیر اول و ماء مثلث موجود شد پس
این ماء مثلث را مفتاح مطلق و مفتاح اول خوانند و این کلید در گنز نیز باشد
پس پاره از این اب بقدر معلوم بکبریت تازه صلایه نموده در تعفین نهند تا
انکه اجزاء صبغی که اتشی است و سریع الانحلال است در این اب حل گشته و لون آب
سرخ شود پس این اب سرخ را بحجر علقه از کبریت بگیرند و از این اب دیگر بر سر کبریت
ریخته تعفین نمایند و اب سرخ را بدستور گرفته بر سر این اب محرور اول ریخته و بدستور چندان
تکرار نمایند که دیگر اب سرخ نشود پس ابهای سرخ را جمع نموده بعد از انکه محرور کرده بود
تقطیر کنند و رد نمایند تا انکه صبغ از سواد و احتراق منسلخ گردد پس زیبق را نیز
اند که از این اب بدهند و تشویه نمایند و تعفین نمایند تا انکه منکلس شود و ابرار و مسلط
ساخته مفتاح است در تعفین گذارند تا همه او حمید شود و پس اب اضافه نمایند
و تعفین کنند تا حل شود و در تقطیر با این اب یکی شود زیرا که زیبق اصلش اب است
و اگر همه تقطیر نشود تکرار تعفین و تقطیر نمایند تا همه زیبق حل گشته مقطر شود و این
بحذاقت عامل بسته است پس اب ماء مثلث را بر ارض باقیه کبریت که صبغ
از او گرفته بودند مخلوط نمایند و در تعفین گذارند و تقطیر نمایند و تکرار کنند تا
این ارض سفید گردد و سنگی که دشمن ما است با این اب بخارج عالم رود و احتیاج باین آب
و سنگ گرفته باشند پس اگر خواهند صبغ مطهر را به بسته و بکنوبت تشمیع تعفین این
ارض مطهر خورانند تا مشمع شود و این ثانیه بمقام جسد جدید باشد در باب اعظم و اگر

این ارض را از زیبق محلول بروش مذکور مشمع سازند بتشمیع مذکور پس اکسیر قمر تمام
شود پس این ارض مطهر را و خورانند بنار معلومه بمیزان مقرر شود و اکسیر شمس تمام
و این طریق باب اکبر باشد و اگر جسد ذهب معدنی را منکلس سازند بتکلیس حکماء باب
زیبق محلول مشمع سازند بصبغ مذکور در این صورت احتیاج بتطهیر ارض ندارند
بلکه این ارض باقیه را از زیبق محلول مخلوط می زنند و تعفین مینمایند و تقطیر میکنند
تا لا جزو له گردد پس تزویج مینمایند پس تفصیل مینمایند و با جسد ذهب مروح
مذکور ترکیب خالد مینمایند و این طریق اوسط و جاده وسطی است و اگر طریق بعض از
مقدمات نمایند چنین جزء با لیس لا جزو له شود و او را تصعید نمایند و نفس البوز آنند
و خلاصه ارض زیبق و کبریت را ارتفاع نمایند بزمان نزدیک با تکلیل غلبه برسند این
را با صبغ مطهر میامیزند تا مشمع بشود و با جسد صایغ مروح مشمع مخمر فراج میدهند
و این باب اصغر است و سد علیها بقول و کیل و جمع دفعه اول کبریت را با زیبق
جمع میکنند و صبغ از هر دو بیکدفعه میگیرند زیرا که صبغین ممتزج است زیرا
که زیبق و کبریت یکذات و یک شخص اند تا نیش صبغ کبریت ارفع و اکثر است
و ارض باقیه هر دو را ارض میدانند و این طریق اسلم است و حرام است بر من افشاء
این معنی استغفر الله العظیم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین اما کبریت ما و زیبق ما
از این معنی معلوم شد که زیبق و کبریت عامه نیست و صفت آتش انست که افتاب
صفت بیعنی در بساطت و در عدم اختلاط بود تا اب حایل نشود این معنی صورت

[illegible]

نبدد و دیگر آنکه آفتاب که نضج اثمار میدهد از اول جدی تا اول سرطان که نصف
دوریست در ترقیست و از اول سرطان تا اول جدی در تنزلست خاتمه باید
مخفی نماند که در تعفین حکما تکلیس و دق و طبخ و هدم و تصعید و تقطیر و
حل و عقد همه مندرجست چنانکه بر روشن دل ظاهر است و مخفی نیست و وزن
در اشیا مناسب طبع است و این میزان بعقل است نه بسنگ و مقدار و مدت
رسیدن بانتهای هر کاریست چنانکه بان رسیده اند بایشان داده اند

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

بدانکه این دستور عمل کبریت میرابوالقاسم است و چنین مشهور است و آنکه قبل از این
محرر شد بنا بر بعضی اقوال این دستور میرابوالقاسم است هر چند منافی هر دو یکیست
العلم عند الله   اول آب را از آتش بگیر یعنی را بسوزان تا بار عذاب یعنی
آتش آید که آن تقطیر حکما است بدانکه اگر او را با آتش صرف بسوزانی هیچ
نمیماند تا عالی از سافل ممتاز نشود و مقصود امتیاز اجزاء اوست تا اخراج
امتیاز عنصر مشاکل توان نمود و توفیق میان مشاکل توان داد تا آنکه جسدی گردد زرد
چنانکه بود و سواد و احراق و احتراق در او نماند پس گفته که اول آب از آتش بگیر
تا صورت آتش کبریتی از آید که مضمر در ذات اوست فرو میرود اگر آتش او را
باید که غیر از آب مضمر که در ذات خود دارد فسرده سازی چنان میمیرد که هرگز زنده
نگردد پس محتاج شد که آب او را از جسد او جدا کنیم دانستیم که تفصیل کار آتش است

و از آتش صرف آب او را از او نمیتوان گرفت پس چنانچه ساختیم یعنی آبرا در دیگ
کردیم تا آتش بتوسط انزال آب دیگ در او درسد و کسب رطوبت از و نماید و بخاری شود
و نفس هوا گردد و بکبریت عبور نمود و او را منحل کند بر دودی که علت وجود او
بلکه ماده و صورت اوست و از و بحکم جنسیت رطوبتی که در این دود است
با این بخار بیامیزد و در قبه انبیق سرد گشته فرو چکد چندانکه این عمل تکرار یابد
و آمیزش مکرر شود تا هر بخاری که در این دود بود با بخار اول مجتمع شود یعنی منفصل
مذکور پس چون کار بجایی رسد که هر چند رد و تقطیر کنی هیچ در وزن آب نیفزاید
آنگاه تمام آب قراح حاصل شده پس نزع چار این آب را بر ارضیه خود کن
رد مینما با آتش تعفین نرم که همان آتش بخار است اما اندکی آهسته تر است
بحیثیتی که تر را از خشک جدا نتوانند کرد پس چون چندی برآید اجزاء ارضیه قهرا
شود و هر چه قهرا شود حقیقت نفس است چندان این عمل را تکرار باید کرد که
هیچ از حقیقت نفس در ارض نماند پس این ارضیه باقیه باشد بدو معنی اول
و این معتبر است یعنی دایم در طبعش ثبات است معنی دویم آنکه از آب خود جدا
گشته است و از و باقی مانده باشد پس اگر این معانی بر تو روشن گردد همه رموز
حکما بر تو فاش گردد زیرا که بیشتر رموز حکما در این عمل مکتوم است والا بسیار کتب را
فاش گفته اند و نوشته اند و تفصیل را در معرض خفا داشته اند و بخدا ارجحی و اکثر اشاره کرده اند
آمدیم بسر آنکه اگر خواهی آب قراح که در این عمل مذکور حاصل نفس شده بحکم منحلت

گداخته
پاره از ارض خود را حل نموده تا منی را نفس خود نموده و اب نیز هوا شده الحال
میخواهد که آتش شود تا عنصر آتش نیز ظاهر گردد و بحقیقت کبریتی خود باز گردد
تا تواند در قرین خودش که زیبقی است تا اثر کند و از او نیز آنچه حاصل کند
تا هر دو آب بهم آمیخته توانند شد که غذا گردد پس باید ارض او را بتصعید تا پس
لطیف ساخته تا تواند باب بپیوندد و با آب ستند و تیز گردانند تا این اب نامش
آتش شود و ماؤه ناره در حق او توان گفت و بباید رسانید از تقطیر با پس زیرا
که مدعا در صنعت اظهار چهار طبع است اول اب حجر دویم دهن حجر سیم نار حجر
چهارم ارض حجر و این هر سه حاصل شده پس اگر از ارض پاره ببار غذا اب بسوزد
انچه از او متصعد شود همان حقیقت ارض خواهد بود و چیز از شدت اتش صرف
ببالا رفته همان حکم اتش صرف خواهد داشت و اب قراح را تند تر خواهد کرد
زیرا که دخول هوا که نفس است پاره تند شده الحال از دخول اتش که ارض است
در کمال حدت و خواص اتش کسب خواهد نمود پس قدرت پیدا خواهد کرد که در زیبق
اثر کند و او را حل نماید و بعد او را حل نماید ولیکن تا او را عقد نکند حل نتواند
کرد چرا که اول الحکم ثالث کلت اخراج اب اثنی میکند پس زیبق را خشک مینماید پس
پس اتش عنصری که از نیز ملایم تر باشد همان ابرا بر زیبق معقود مسلط مینمائیم
تا بحکم ثالث کلت در ارض معقوده خودش تا اثر میکند و او را حل مینماید پس او را
تقطیر مینمائیم تا اب از ارض جدا گردد و این ارا چندان بر ارض رد مینمائیم تا جرعه

از حقیقت ارض او نیز حل شود بباید و نفس زیبقی با نفس کبریتی متحد شود پس
ارض هم این اب مرکب از ارضین باشد میخواهی بگوئی از نفسین یا از روح و نفس و
اینهم مرکب از ارضین که ارض زیبقی و کبریتی است زیرا که چیز این اب آنچه حل پاره
از ارض زیبقی نموده و ارض زیبقی نیز بعوض پاره از نفس کبریتی را در خود ذاتی
ساخته پس چیز هر دو بصورت هم بر آمدن پس این زمان هنگام تزویج است
و عمل مکتوم را بصریح نوشته ام الا اخراج صبغ پس میگوئیم و از خدا تعالی یاری
میخواهیم که چیز اب قراح که مقطر اول باشد کسب نفسیت از مقطر دویم کرده و نفس
کبریتی که حقیقت اوست در خود پنهان کرده و اگر این نفس را توان از این اب جدا
کرد صبغ خواهد بود زیرا که چیز هوا از اب جدا شود ناچار رنگ اتش گیرد زیرا که
مانع از ظهور رنگ اتشی او امیختن با اب بود چیز از اب خلاص یافت بحقیقت
اول خود که حقیقت اتش بود که لب حقیقت کبریت غبیط است خواهد رسید پس
دانستیم که با اتش صرف تفصیل ممکن نیست زیرا که اول اتش تفصیل اتش تقطیر است
و انها در اتش تقطیر بهم پیوسته اند پس از اتش تقطیر از هم جدا نمیگردند پس محتاج
شدیم با اتش هوا که غیر اتش که گرمی او از هوای بستان کمتر باشد تا بیخ تمه نشف
رطوبات از رطبات میکنند و رطوبات انها را مضمحل و متلاشی و معدوم میسازد نیز ارض
رطوبت را از ذات این دهن چنین مضمحل و متلاشی و معدوم گردانند تلخیص این سخن امر شده
که نه چیز تر را خشک گردانند نه این معنی که خشک را از تر جدا گردانند بلکه این معنی که حقیقت

تر را حقیقت خشک ها بدو انست که حکماء دو نفس را نام میبرند یکی نفس رطبه
و دیگری نفس یابسه نفس رطبه دهن مرده و نفس یابسه صبغ مر اسپجان امده میتوان
گفت که اینهمه یکی باشند و انجماد و حدت حجر آشکار کرده و آتش هوائی
همان آتش تعفین است اما در قرع و انبیق نه در قرع عمیا دخیل این سر را
فاش کردم نزدیک بود که از بیم بگدازم ای انکه باین بر سعی کنی که از بزرگان
باشی دیگر در این میان کار چند جدید خام است زیرا که ذهب هر چند که روح
و نفسش متحد نداما در آتش سبک نمیگدازند پس مشکلست که میانه او و این آب
امتزاج بهم رسد نا چار او را ذوب باید کرد پس ماء این آب که همان حقیقت
ذهب است و مرکب از نفس زیبق و نفس کبریت است در آتش تعفین
رطب بر او مسلط ساختیم تا او را فتها ساخت پس چند یک منهیا شد
ابرا از تقطیر نمودیم پاره از آن را حل ساخته همراه خود آورده چندان تکرار
این عمل نمودیم که دیگر از ذات ذهب حل نتوانند نمود پس در این هنگام جهبات
وا نیست تعلیق حکما که میگویند که از بیست و چهار چهار ده میماند و نا چار از
این آب نیز در ذات او عقد شده بحکم مشاکلت پس ذوب خواهد بود.
پس نفس یابسه که صبغ است او را تشمیع مینمائیم تا متفرق گردد این زمان وقت
ترکیب خالد است در باب اصغر است و احتیاج بتحلیل طریق وسط که موقوف به تعفین
و تفصیل است ندارد بلکه این ارض مشمع متفرق را تصعید مینمائیم حکم التحلیل علیه

دارد زیرا که آن زیبق و کبریت خواهد بود که در این ارض است و در وقت تقطیر
و در این تقطیر آتشی که مایش تصعید است بحکم غلبه آتش از ارض جدا گشته و مائه
از ارض را با خود نیز ببالا برده پس حقیقت التحلیل علیه حاصل خواهد شد پس
یکبار از این ارض جزوی درشد پس از این نوشادر جنسی و باد بجوزان تا تشمیع تام یابد
پس یک پرده جزو از آب در بیز جزوی از این شب ادا بجوش آید و بعد از آن برو در
آب فاتر تا فرو نشیند پس اگر خواهی باز دیگر تقطیر کن تا آب مشتبب گردد پس
یکبر جزوی دیگر از نوشادر و با نفس یابسه که مقابل او بیز مزاج ده تا تشمیع
پس یکبار از این نفس یابسه بقا و مقابل ارض نام التشمیع داو را بکمال تشمیع برسان
پس جمع کن میانه او و میانه نفس یابسه که با نوشادر مزاج داده و این باب
اصغر است پس اگر خواهی که او را بباب اوسط برسانی ترکیب او را صاحب مکتسب
روشن گفته در باب اعظم بعد از این بتوفیق الله تعالی بیان خواهد شد والسلام واما
اگر خواهی که راه را از این کوتاه تر نمائی پس یکبار از آب داخل و خارج که مرکب از
آب کبریت و از روغن کبریت و از ارض کبریت مصعد شده که او نیز قوت
التحلیل دارد دو زیبق را با آن حل کن چنانچه اول زیبق را عقد نمائی پس آب را زیاده
سازد و او را حل نمائی چنانچه تفصیلش مذکور شد پس اگر بماند پاره از زیبق که
حل نشده بیش تر از آن نداده زیرا که آنچه از ارکان است حقیقت زیبق است
و پاره از زیبق که محلول شده مدعا حاصل میشود پس چند این دو زیبق که تر گردد

وغرض از این تشمیع شدن میباید که ارض جدید را لحصه از آن و زمان تعفین تکلیس نما
زیرا که بحکم مشاکلت کل اینرا ب در کل ذهب غوص میکند و او را از هم میریزاند
پس آب را از او تقطیر نما از او بیبوست تا آنچه از ارض منعقد و ریزه همراه خود
ببرد و ارض منقص شود بنقص صالح پس او را ابتدا یکنوبت تشمیع نما بآبی
که در نهایت آتش هر نوبت تشمیع اینست که از صورت طینی بصورت مومی
برسد و بعد از آن خشک نشود پس دیگر همچنانکه گداخته و گرم است او را کم کم باو
بخوراند تا شمع مزبور تغیر کند که گونه بطی گردد و این عمل را چندان مکرر کن که گردد
هر نوبت تشمیع او زیاده تر گردد تا آنکه محلول شود زیرا که نهایت مرتبه تشمیع این است
مرتبه تحلیل است و حرام است بر هر کس که این سر تا امروز مرموز بود فاش کردم استغفر الله
ربه و اتوب الیه و اصلی علی محمد و آله و اگر چندان که خواهی حل و عقد نما فعل او زیاده
خواهد شد و آتش این حل و عقد زیاده از آتش تشمیع است و این نیز بقرع و انبیق
لوله دار میشود و حاصل این حل و عقد خشک را تر کردن و تر را خشک کردن است
الحمد لواهب العقل علی من یشاء و الصلوة علی رسوله محمد و آله الطاهرین و هذا نقل
من خط السید الجلیل المغفور المبرور حضرت امیر ابوالقاسم الفندرسکی رحمه الله تعالی

رساله جاماسب بسم الله الرحمن الرحیم در تبیین معلم الملک آن حکیم رحمه الله

بدانکه این رساله ایست از جاماسب حکیم از جمله حکمای فرنگ در بیان مفتاح مشکل کرده است
گوفت جاماسب که تدبیر کن جسد را که گردد سفید همچو رخام و گردد آب برنگ گل سرخ

پس هرگاه سفید گشت نحاس سوخته و سرخ شد روح پس بتحقیق که رسیدی بنقا
و بعد از این تزویج است و لم جفت کردن روح است با جسد و این دشوار است
و آنکه سفید اند و آسان است برآنکه سفید اند و میشناسند و گفت بدرستیکه چنانکه میباشد
ترکیب روح با جسد حیات او همچنین تفریق روح از جسد موت او و این هم
در آتش است پس چنانکه تفریق با آتش بود همچنان حیات هم میباشد با آتش
پس اگر ندانی وزن روح و جسد را پس خمیر کن از آب مثل آرد که خمیر
میکنند پس بفرست او را با آتش تا بسته شود و الفت گیرد هر یک با دیگر
و تزویج این هر دو میباشد با آتش نرم پس هرگاه که گرفت یک دیگر را پس
بتحقیق که دریافت طالب مطلوب را و در این هنگام سزاوار است آنکه بوزن
آتش سخت هر آینه باقی میماند در او قوت او و میگردد یک خمیر که جدا نگردد
از هم هرگز و میگردد یک طبیعت بعد از آنکه دو بوده باشد طبیعت بسیار رونده
میگردد دگر بینهان او و فاسد نمیگردد از او تدبیر و کائن میباشد بعد از آنکه سوده شود
بور آتش با رنگ و بهتر رنگ ذهب حوانات آن ای استرع بدانکه اگر بنوعی که
آن خاک و روح را بسته هر آینه ممکن نیست وصول بسوی تفصیل و حصول مراد آنهم
فرق میان این دو آب اینست که آب اول اکثر است در نقش از ماء آنهم و اقوی
است در حدت زیرا که مقصود از این آب غسل است و نظافت و از هم
ریزانیدن اجساد صلبه اما ماء آنهم پس بدرستیکه با او است نفس بخلاف آب اول

که نفس او و نیت و ماء الحیوة او است قوی که مایل میشود از ذهب و صلبه
و نفوذ میکند در قعر اجساد و مستحیل میشود با او و عقد میگردد با او و پس میگردد
که داخل خیم بهم نشسته میگردد با اجزاء او و گفت جاماست که بدرستیکه حل
رکن است از ارکان بزرگ تخصیص که بوهم باشد قوی و با حدت پس هر گاه که انجام
یافت امر حل به تحقیق که ظفر یافتی به بیشتر حاجت خود و حل خود و واصل
نمیشود طالب این امر الا باین حل که بعضی در نزد او و سد میکنند جوش را
و گفت که گفت هرمس که حل داخل است در عملها و لازم است که تقطیر کنی زیبق
را با آتش نرم تا صاف گردد و تکلیس کنی نقل او را تا سفید گردد پس بگیری از
برای هر یک جزو از تکلیس نه جزو از آب و بکن او را در ظرف زجاجی و دفن کنی
در زبل رطب سه هفته تا کسب کند طعم و حدت کلس را و حرافت او را و میگردد
مصعد و رد کنی او را بر نقل پس اینست حل که احتیاج میشود بوی در اول عمل
و آخر او و او مفتاح تدبیر است که حل میکند در ابتداء و عقد میکند در انتهاء
و سیاه میکند و سفید میگرداند و این حل ماء الهی عمل است و صلاح عمل بر او است
پس هر گاه خلط کنی حجر را باین عقد کنی او را اولا و غسل ده او را تا نقا و اگر
بیاشامد او را بعد از غسل و سفید کردن از روح و سحق کنی او را و بریان کنی او
او را و ببیند از زاد او و منعقد گردد رطل از هر جسد که میخواهی قایم میگرداند
قمری که ثابت بر روباس و اگر اراده کنی او را نقل نمائی از بیاض بسوی حمرت

پس سحق کنی او را و بیاشامان او را نفس و بریان کنی او را تا سرخ گردد
پس ببیند او از زبرقه زنگ میکند او را آتش با شدید و اینست حل که مفتاح
عمل است و ناکنز بر است از و امید که توفیق عمل رفیق هر طالب عالم بعد از
تماما علم بشود و علم یقین و عمل صالح مقرون گردد بالنبی و آله الحمد لله رب
العالمین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله الطیبین الطاهرین اجمعین
فایده هر گاه مقطر زاج سفید در قرع بر سر عقرب اصفر مسحوق ریخته بقدر ده
انگشت بر روی عقرب بیند و تقطیر کند و هنوز آب زاج اندکی مانده باشد که قطع آتش
کند و باز آن مقطر را رد کند بر عقرب و تقطیر کند و اگر مقطر کم بشد از آب زاج اضافه
نماید و چندان تقطیر ورد نماید که عقرب سفید شود و قایم النار بعد از آن جزوی از آن
بر جزو عید مغسول مسحق طرح نماید که عقد ثابت گردد و یکی از آن معقود بر ده زهره منقی
طرح نماید که قمر گردد فایده و اعلم یا اخی انه قال عمر قابل و هذا فی ذلک الا
شجرة تخرج من طور سینا تنبت بالدهن و صبغ للآکلین الشجرة هی
جوهر الشمس و الدهن هو العنقاء و هی جوهر القمر و جوهر العطارد فافهم
ذلك فاذا امتزج جوهر العطارد و جوهر القمر و یحل و یصیر شیئا واحدا
فهو الروح و هو الشمس فهو النفس فاذا بلغ الی هذه الحدود امتزج و
و اجتمع النفس مع الروح و یصیر واحدا فهو الذی وصف الله جل ذکره
بقوله مثل نوره کمشکوة اه و اذا اجتمعت هذه الاشیاء و صارت شیئا

واحدا وهي اجتماع الروح والنفس والجسد سبحان خالقها ومبدلها

فایده بستانی براده نحاس انقدر که خواهی واب مرداسنگ و سرکه بجوشاند و
بیده و سحق و تشویه در افتاب تا زنگار شود و بعد از ان از ین زنگار مصفی جزوی واز
شنجرف جزوی واز زاج قبرسی جزوی باهم سحق بلیغ کند و خمیر کند بزرده تخم مرغ و در گل
کرده خشک نموده در اتش خفیف یکشبانه روز دمس داده و یکروز دیگر روغن صفره
ترضیص شود و پس درهم از ان براده برده درهم نقره تدبیر کرده انداز پس از ان نرم
ایه نیم عیار پس تصفیه کند وایضا اسحق الزنجار واسقه حمرة الصفرة
المقطر مع العروس الاصفر ولطريز اسحقه واسقه من الدهن المرفوع
وشوه في الاقداح حتى احمر وصار كالدم فالق منه درهما على خمسة دراهم
قمر صار شمسا في عيار اربعة دوانيق عملت منه الدنانير وغيرها فايده
عمل البياض الثابت في الروباس خذ من العروس الاصفر رطلا ومثل
عقاب ملوكي وتسحقهما في اجانة خضراء بماء القلي والنورة ثلث مرات
بعد السحق وتسقيها وتشويتها بالشمس وبعد تجعلها في ظرف زجاج
وتجعل عليها عسلا مثلين وتضرم عليه النار اللطيفة بالدفعات و
بعدها دقيق وشديد يجمع تحته الجوهر مثل البلور واحدة على مثاقيل
من المشتري يصير فضة بعون الله تعالى ايضا بگیرند از فرارده مثقال سیماب
واز قمر خالص ه مثقال پس در تیزاب کامل تقطیر کند در هفت روز چهارده مرتبه هر مرتبه

یکبار سحق نماید بهم بزند و در تقطیر چهارده هم مثل شیر در شیشه نماید پس انوقت کامل شد.
مثقال بر بازده مثقال زهره منقی طرح کنند که تمام است تیزاب انیت زاج لاهوری ۲
شوره ۲ زاج سفید ۲ سحق نموده در قرع و انبیق کرده تقطیر نماید و مقطر را بر سر ملغمه قمر و فرار
مر بود ریخته کنند تا چهارده مرتبه بجوش کنند کورتش تا سفید شود مثل شیر فایده طریق توتیا
روح توتیا در بوته کرده بعد از ذوب اندک اندک کبریت فارسی بر او ریزد تا انکه به بندد
بعد از ان در کفچه حدید گرم کنند و ذوب نماید و در روغن زیت ریزد که ثابت است فایده
ملح قلیایی عقرب ۳ باهم سحق نموده با قدری اب تر کرده دمس خفیف دهد تا خشک گردد پس برداشته
در شیشه کنند و شیشه را در میان اب گذارد که حل شود فایده طریق ساختن توتیای هندی یا مصری
بگیرد دو سیر زمه بلوری خوب و در ظرف کاشی با آتش ملایم اذابه نماید و دو مثقال زنگار خوب مصفی
را با اندک آب صلایه نموده در میان زمه که اخته چکانند که بسیار بسیار خوش رنگ و سبز خواهد بود
انیت توتیای هندی فایده ۸ گاه زرنیخ احمر یا اصفر هر کدام را که خواهند با نصف ان شوره
اضافه نموده تصعید نمایند که در نوبت اول یا دویم ثابت شود دیگر مانع خرق وار مرتبه
البه بجاور میمایید فایده قال جابر في كتاب الحكماء في تبييض الكبريت وهي جائزة
مشمعة ثابتة اسحق الكبريت بمثله ملح قلي واجعله في قدح زجاج
مطين وتشويه بنار لينة وان سحقته بالملح المقطر كان اجود وابلغ
وشوه بنار لينة ويكون راسه مسدودا باحتياط عند التشوية
حتى لا يشتعل فيحترق والصواب ان يكون تشويتك اياه في الشمس

المراد بالملح المقطر ١١

الحارة فی الصیف فانہ اسلم تفعل کذلک حتی یتبیض غایة البیاض
ثم اغسل المملوحة عند التدبیر فانہ تبیض و یجری علی الصفیحة و یعقد
الزیبق فضة وان لم یجر و لم یبلغ فاعد السحق بماء الملح المقطر المذکور
والتجفیف فی الشمس الحارة الی ان یعطیك العلامة وقال ایضا فی
کتاب العلم المخزون اذا اردت ان تدبر الکبریت فی یوم واحد حتی یکون
مثل المدبر فی شهر واحد فخذ ماء القلی المذکور فی کتاب العلم المخزون
المکرر حتی یکون فی رطل من الماء خمسة عشر رطلا من القلی بالتدبیر و
اسحق الکبریت بذلك علی صلایة سحقا بالغا حتی لا تجد له حسا
تحت الفهر ثم تشویه فی نار لینة مثل حرارة الشمس فی تنور فان کان
فی الصیف ففی الشمس ساعة ثم لا تزال تزداد بیاضا فی کل مرة حتی
یتم له سبع مرات واربع عشرة ساعة من نهار یوم صیفی فیصیر فی آخر
التجفیف ابیض مثل الملح المذوب و لا یلحق واعلم ان هنا یقوم مقام
کل تدبیر الکبریت الا ان الکامل ان یکون الکبریت مصعدا فی ابتداء العمل
فاعرفه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل اللیل و النهار معاشا و جعل الشمس و القمر نورا و صلی الله
علی محمد و آله اجمعین اما بعد بدانکه کبریت آتش است بسته و زیبق آب
است بسته و مقصود مزاج این هر دو است تا باهم آمیخته کردند و غذا کردند و تا هر
دو کشوده نشوند امتزاج میان ایشان محال بود و باید که چنان کشوده شوند که
غیری در میان ایشان در نیاید زیرا که غیر حایل مزاج خواهد بود و این میزان است
پس ناچار باید از آب خود بمعاونت خود کشاده شوند و مفتاح المفاتیح
این باب آتش خارج است که اگر چه بصورت غیر است اما بمعنی عین است بدو معنی
معنی اول آنست که اگر چه در عدد و تشخص غیر است اما جنس در زیبق و کبریت می
افزاید و حیثیات ایشان را زیاده نمیکند پس عین ایشان است و معنی دوم و این معنی است
و لهذا آنست که آتش عنصری ماده اشتعال کبریت است چنانکه از پیش گذشت که کبریت
آتش است بسته پس چنانکه کبریت محتاج آتش است آتش نیز محتاج کبریت است و
این سخن روشن است پس مفتاح المفاتیح که آتش است عین کبریت است و بعد از این
روشن خواهد شد که کبریت و زیبق عین یکدیگر اند پس آتش نیز عین زیبق است و
نظیر این معنی در علم آخر که ما وراء الطبیعه است که در عرف صوفیه کل شیء فی کل شیء
پس حقیقت انسان که لهذا کبریت و زیبق است و ظاهر است و عبد است و حقیقت
او باطن است که آتش است و پنهان است و ماده اشتعال او کبریت است یعنی

و واقع است

الحارة فی الصیف فانه اسلم تفعل کذلك حتی یتبیض غایة البیاض
ثم اغسل الملوحة عند التدبیر فانه یتبیض ویجری علی الصفیحة ویعقد
الزیبق فضة وان لم یجر ولم یبلغ فاعد السحق بماء الملح المقطر المذکور
والتجفیف فی الشمس الحارة الی ان یعطیك العلامة وقال ایضا فی
کتاب العلم المخزون اذا اردت ان تدبر الکبریت فی یوم واحد حتی یکون
مثل المدبر فی شهر واحد فخذ ماء القلی المذکور فی کتاب العلم المخزون
المکرر حتی یکون فی رطل من الماء خمسة عشر رطلا من القلی بالتدبیر و
اسحق الکبریت بذلك علی صلایة سحقا بالغا حتی لا تجد له حسا
تحت الفهر ثم تشویه فی نار لینة مثل حرارة الشمس فی تنور فان کان
فی الصیف ففی الشمس ساعة ثم لا تزال تزداد بیاضا فی کل مرة حتی
یتم له سبع مرات واربع عشرة ساعة من نهار یوم صیفی فیصیر فی آخر
التجفیف ابیض مثل الملح المذوب ولا یدخن واعلم ان هنا یقوم مقام
کل تدبیر الکبریت الا ان الکامل ان یکون الکبریت مصعدا فی ابتداء العمل
فاعرفه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل اللیل والنهار معاشا وجعل الشمس والقمر نورا وصلی الله
علی محمد وآله اجمعین اما بعد بدانکه کبریت آتش را بسته و زیبق آب
است بسته ومقصود مزاج این هر دو است تا با هم امیخته کردند وغذا کردند و تا هر
دو گشوده نشوند امتزاج میان ایشان محال بود وباید که چنان گشوده شوند که
غیری در میان ایشان در نیاید زیرا که غیر حایل مزاج خواهد بود واین مبرهن است
پس ناچار باید از آب خود بمعاونت خود گشاده شوند ومفتاح المفاتیح
این باب آتش خارجی است که اگر چه بصورت غیر است اما بمعنی عین است بدو معنی
معنی اول آنست که اگر چه در عدد وتشخص غیر است اما جنس در زیبق وکبریت نمی
افزاید وحصه ایشان زیاده نمیکند پس عین ایشان است ومعنی دوم واهم معنی است
ولذا آنست که آتش عنصری ماده اشتعال کبریت است چنانکه از پیش گذشت که کبریت
آتش را بسته پس چنانکه کبریت محتاج آتش است آتش نیز محتاج کبریت است و
این سخن روشن است پس مفتاح المفاتیح که آتش است عین کبریت است وبعد از این
روشن خواهد شد که کبریت وزیبق عین یکدیگرند پس آتش نیز عین زیبق است و
تفسیر این معنی در علم آخر که ماوراء الطبیعه است که در عرف صوفیه کل شیء فی کل شیء
پس حقیقت انسان که لذت کبریت وزیبق است وظاهر است وعبد است وحقیقت
آن باطن است که آتش است وپنهان است وماده اشتعال او کبریت است یعنی

وواقع است

دود است و هر دو در کوره‌اند و اگر باین نهج دوم رویم سخن دراز بکشد و از مقصود
باز می‌مانیم پس مقصود در این علم شریف تحلیل هر یکی از زیبق و کبریت است
و نخست مفتاح او آتش است پس اگر آتش را مسلط سازند بکبریت او را بسوزاند
و تفصیل میان آب و ارض واقع نشود پس می‌باید کبریت را در قرع و
انبیق زجاج کرده در میان دیگ آب جوشان بیاویزند تا آتش کسب رطوبت
و اعتدال از آب کرده از دود خود خلاص یافته و تطهیر یافته با نبیق و قرع
برسد و پیکر زجاجی کبریت مانع وصول مفتاح آب عنصری شود که بکبریت رسد
و او را از تحلیل باز دارد پس با آتش صرف مشتعل شده از آب متفرق
شود و در پیکر زجاجی نفوذ کند و کبریت را بگدازد تا ماء جار آب کبریت
از خاک کبریت جدا شود و بقیه آثار رسیده بقعر و بلوله انبیق فرو چکد
و مفتاح دویم نزد این قوم مفتاح اول است از خانه خود بیرون آید و
در خانه خود بگشاید و این آب اول را آب [illegible] قراح عالم خود دانند
پس هرگاه خواهند آب قراح را آب حاد سازند رد بر ثفل نمایند و تعفین
کنند تا پاره از ثفل خود را حل کند و باز تقطیر رطب مذکور کنند و اگر
خواهند آب حاد را دو یمین بار حادتر شود و این حل را حل تعفین و حل
تعفیف خوانند و سیم بار بطریق مذکور حل تقیف را عمل نمایند ماء مثلث ت ۳
گویند که مفتاح حاصل شود و ماء مثلث آب چهارم است خوانند و ... همچنین جمراب

و این آب را ...

۲۷

قراح را بحجر تازه رد نمایند و تقطیر مذکور کنند و هر بار حجر را تازه کنند طریق
اول افضل است پس چون تقطیر سه نوبت انجامید غیر از تقطیر اول و ماء
مثلث موجود شد پس این ماء مثلث را مفتاح و مفتاح مطلق و مفتاح
اول خوانند و این کلید در گنج‌های بسیار است پس پاره از این آب بقدر معلوم
مخلوط کبریت تازه سازند و در تعفین نهند تا مفتاح از اجزاء صبغ
که آتش است و سریع الانحلال در آب مفتاح حل شود پس این آب سرخ شود
پس آب سرخ را بحجر علقه از کبریت بگیرند و رد نمایند تا صبغ از سواد و
احتراق منسلخ شود پس زیبق را نیز آنند که از این آب بدهند و تشویه
و تعفین نمایند تا مکلس شود و آب را براد مسلط ساخته که لین مفتاح
است و در تعفین گذارند تا همه حل شود و در تقطیر با این آب یکی گردد
زیرا که زیبق اصلش آبیست و اگر هم بتقطیر نیاید تکرار تعفین و تقطیر نمایند
تا زیبق حل گردد و این بحذق عامل است پس آب [illegible] تازه مثل ارض
باقیه کبریت که صبغ از او گرفته مخلوط سازند و در تعفین گذارند و تقطیر
کنند و تکرار نمایند تا این ارض سفید شود و سخنی که داشته‌ایم با این بجا رج
عالم رود و احتیاج باین آب و سنخ گرفته نباشد و اگر خواهند صبغ مطهر
را بعینه دیگر نوبت بتشمیع و تعفین با ارض مطهر خورانند تا متشمع گردد
و این قایم مقام حجر جدید بیش در باب اعظم و اگر این ارض را زیبق

محلول بردش مذکور شمع کنند بتشمیع مذکور پس اگر قمر تمام شود پس هم
مطهر را باد خورانند بنار معلوم بمیزان معلوم مفرغ و اکسیر شمس تمام شود
و این طریق باب اکبر است و اگر جسد ذهب عدد ذرا مکلس کنند بتکلیس حکما باب
محلول شمع سازند بصنع مذکور بطریق مزبور در ینصورت احتیاج بتطهیر
ارض ندارد بلکه این ارض را زیبق مخلوط مینمایند و تعفین میکنند و
تقطیر مینمایند تا لاجزء له گردد پس تزویج پس تفصیل میکنند و ماء آلهی را
تشبیب مینمایند و با جسد ذهب مزوج مذکور ترکیب خالد میکنند و این طریق
اوسط و جاده وسط است و اگر طی بعض از مقدمات نمایند و خلاصهٔ ارض زیبق
و کبریت را ارتفاع نمایند در زمان نزدیک باکلیل غلبه برسند و این اکلیل
را با صبغ مطهر امیزند تا شمع بشود و با جسد صابغ مزوج شمع مجمر
مزاج میدهند و این باب اصغر است و جمعی در وهله اول کبریت را با زرنیخ جمع
میکنند و صبغ از هر دو میگیرند بیکدفعه زایرا که صبغین ممتزجین است زیرا که
زرنیخ و کبریت یکذات و یک شخص اند غایتش انکه صبغ کبریت ارفع
و اکثر است و انکه ارض باقیهٔ هر دو را ارض میدانند و این طریق اسلم است
و وا است بر زراف سر ربوبیت کردم استغفر الله العظیم و صلی الله
علی محمد و آله اما کبریت و زیبق ما از بعض منع معلوم شد که زیبق و کبریت
عامه نیست تتمه متمم آن آتش افتاب صفت است در بساطت و در عدم

اختلاط بدو تا آب حایل نشود و انیمعنی صورت نه بندد و دیگر انکه احداث
نضج اتمام رسیده از اول جدی تا اول سرطان که نصف دوره است در ترقی
است و از اول سرطان تا اول جدی در تنزل است خاتمه بالخیر مخفی نماند
در تعفین حکما تکلیس و دق و طبخ و هدم و تصعید و عصر و تقطیر و
حل و عقد همه مندرج است چنانچه بر روشن دل مخفی نماند خاتمة الخاتمه
وزن در اشیا مناسب طبع است و لغز میزان بعقل است نه بسنگ و
مثقال و دقت رسیدن بانتهای هر کار است چنانکه بان رسیده
نشان داده والحمد لله رب العالمین

شماره

اگر سر اصغر را بدانی — که دایم بخت کامرانی
در این لوح مربع کن نظاره — که تا گردد عیان نام ستاره
ز خط اولین بردار و ف — که تا بندی از این معنی تو طرفی
ز خط اخرین حرف جیم — بگیر انگه نشین را اوج تا دم
که تا این علم گردد بر تو ظاهر — ز سطر دومین حرف سوم خ
نگهدارش چو باید نعمت و گنج — پس انگه دو دو سه بهار را
بنه یک نقطه بر پهلو خدا را — دو حرف خط سیم را تمامی
بهم کن ضرب تا یابی تو کامی — ز خط سیم از اسماء یا رب
بر دون اید باید او یا رب — پس انگه ضرب کن بس جمله با هم
که تا پیدا شود این علم مبهم — جفا باید کشیدن اندر این راه
که تا فیضی رسد این علم — کند مس را ز مات افتاده
باساد منجمنه اید — که نعمت این رفیقی اولیا یافت
رفیقی بود علم کیمیا یافت

[illegible]

٠ ١ ٤ ٥٣٦
٠ ٢ ٢ ٦ ١ ٩ ٢٣ ١
٢ ٦٦ ٣ ٥١٧
٠ ٤ ٣١ ٥٥٤٩

واعلم ان العناصر التي في الانسان الطف كثيرا مما في الحيوان لان طبايع الحيوان كثيفة كدرة جدا واما التي في النبات فالتي يخرج لها الادهان والاصباغ والبزور والاصول وكذلك الحال في طبايع الحجر ونحن نظير ما قلنا في طبايع الحيوان والانسان فيجب ليعلم ان تحصيل [illegible] في طبايع النبات والحجر كذلك سوا وتحصيل النبات في لطافة الطبايع كالحال في الانسان وتحصيل الحجر كالتي في الحيوان ثم بعد هذه المركبات المركبات الاشيا والمهينة وهي التي يأتي مركبات المركبات سبع درجات وهي المركبات الاخيرة وذلك كالادوية والابنية وساير الاشيا والتي هذه حالها فجميع الاشيا اذا التي انقسمت اليها انواع الطبايع البسيط منها والمركبة سبع اقسام يحيط بها ثمانية عشر دون وقد لنذكر لها مثالا على رسم الصورة والشكل حتى يكون جامعا لما تقرر في الشرح على هذا المثال ٧

هذا صورته ٧

الطبايع البسيطة	حرارة	برودة	رطوبة	يبوسة
الطبايع المركبة الاولى	حار	بارد	رطب	يابس
الطبايع المركبة الثانية	حار يابس	بارد رطب	حار رطب	بارد يابس
الطبايع المركبة الثالثة	النار	الهواء	الماء	الارض
الرابعة	صيف	شتاء	ربيع	خريف
الخامسة	صفراء	بلغم	دم	سوداء
	الفضة	البزور	الدهن	الاكحال

فقول ان الحرارة والبرودة والرطوبة واليبوسة قبل النار والهواء والماء والارض في وجوه كثيرة ظاهرة بالقياس والحس منها ان النار انما توصف بالحرارة بانها حارة يابسة وليست توصف الحرارة بانها نار ولانها مركبة ومنها ان كل مركب اما ان يكون مؤلفا من اجزائه التي يوصف بها واما ان يكون مركبا من مؤلف منها لم يزل فالحرارة قبل النار والرطوبة قبل الهواء والبرودة قبل الماء واليبوسة قبل الارض لكن ذلك على طريق التحليل وكذلك الحال في الكبد والطحال والمرارة والقلب والرية والراس والرجلين واليدين وساير ما يقع في هذه الافراد والحرارة كما تقدم في دوام حركة الفلك والبرودة في جهة المركز

التي

اعني الارض وهو الذي يستمر مركز فلك الكل ولهذا كانت الميول التي فيهما فايدة الكون كله والبرودة تناقض الحرارة في جميع احوالها كلها اعني في الطبع والحركة والسكون وكما ان الحرارة كيفية تجمع الاشياء المتماثلة وتفرق الاشياء المتضادة كذلك الحال في ضد البرودة وذلك انها تجمع الاشياء المتضادة وتفرق الاشياء المتماثلة وذلك ليقع الخلاف والمناسبة على ذوات المتضادات بالسواء والاقصد الجزو فعليك ايها الناظر بالبحث والنظر في هذه العلوم الثابتة الصعبة الادراك تنل مطلوبك ولم اخلط عليك بان حكيت لك نكتا عجيبة من ساير العلوم الا لتضيع نفسك كي تبحث بجد عن هذه العلوم العجيبة كي تنال ما نال الحكماء الاولون من حيث رقوا عنه

طبايع الذهب

حراره	رطوبة	برودة	يبوسة
٦	٥	٤	٥

وزنه ١٠٠

طبايع الفضة

حراره	رطوبة	برودة	يبوسة
٤	٥	٤	٥

وزنه [illegible]

طبايع القلعي

حرارة	رطوبة	برودة	يبوسة
٥	٧	٤	٣

وزنه ٢٣

طبايع النحاس

حرارة	رطوبة	يبوسة	برودة
٧	٤	٦	٣

وزن ٤٥

طبايع الاسرب

حراره	رطوبة	يبوسة	برودة
٣	٦	٤	٧

وزن ٥٩

طبايع الحديد

حراره	رطوبة	يبوسة	برودة
٤	٣	٧	٦

وزن ٤٠

طبايع الرصاص

حراره	رطوبة	يبوسة	برودة
٢	٣ونيم	ادنيم	٣

وزن ٧١

طبايع الخارصيني معتدل

حراره	برودة	رطوبة	يبوسة
٥	٥	٥	٥

وزن ٤٦

مساحقه گوگرد؟ شنگرف را با هم کوبیده در شیشه کرده بر روی آتش هموار
گذاشته تا یک ساعت بگذارند تا سرد گردد بر فراز او زرنیخ سرخ شده
باشد بعد از آن یک جزو از زرنیخ و یک جزو از این کبریت با هم سحق نموده و کس
بدهند برآورده حدید را با این زرنیخ که خمسه شوره و شیشه و زنجار براد
با هم صلایه نموده فرش و لحاف حدید کرده ذوب نمایند و سه مرتبه یا چهار مرتبه
با این اجزاء فرش و لحاف نموده ذوب نمایند چه منکادرزم گردد بعد با قمر رای
ذوب نموده شوره خالص تطعیم نموده تا حدید بسوزد و قمر ماند دیگ بجا از این
یک از شمس حلال نمایند چه تمام است لیغضاصیغه شنگرف منقی منوطیح
کبریت ا ه ه زاج زرد کم مجموع اجزا را با هم سحق نموده در شیشه
پیاره تند طبخ دهند تا وقتیکه کبریت و زاج و شو حل گردد بعده تصفیه نموده
صفحات قمر را ماذک کرده تا بند و در این محلول غمس نمایند چند مرتبه
تا آنکه مسود گردد بعد از آن قدری نحاس را در بوته کرده ذوب نمایند و ۵
را در کبریت تطعیم نموده زرنیخ کنند از آن برداشته صلایه نمایند و ۵ از این
زرنیخ مسحوق را فرش و لحاف یکقمر مسود نمایند در بوته مسدود از آتش
در کوره گذاشته سخت بدمند تا بقدر ر۵ که از مس تا نشیر سرد نموده
برآورند قمر از نیم و مستغرق شده و یک شمس مزاج داده تمام گشته

سراب توتیا زاج زرد بران شوره نوشادر مرتک با هم تقطیر کنند

۳۰

فایده جدید

زیبق ۳ شنجرف ۱ کبریت ۲ شمس ۱ جدرا براده نموده ملغمه کنند و با شنجرف
سحق با هم فرش و لحاف کبریت بین بوتیتین دمس بدهند یک هفته برآورده بر
زهره که شراب فاروق شقفه کرده بکشند طرح نمایند شقیقه زهره
ملح طعام شب بوره نمک ترکی نمک هندی شوره نوشادر مجموع را در
آب حل نموده چو علقه نمایند و عقد کنند و عشر مجموع سم داحل نموده باز
حل کنند و عقد نمایند بعده در میان شیر حل نموده طبخ دهند تا عقد
گردد پس در ذوب زهره تطعیم نمایند تا کثافات او را گرفته خالص
گردانند بعد از آن که خشته در میان سرکه که در او تا به کود و نوشادر
حل شده ریزند منقی و ملایم گردد فایده جدید قمر حنوط دار اشکه
و کافور و عقاب با هم صلایه نموده مهیا کنند و وقتیکه دهن گردد
آنگاه یک رصد طرح نمایند چه تمام است مجرب تصعید سیماب
زیبق اکرم شوره و شب را با هم سحق نموده در کفچه حدید ذوب
نمایند تا خشک گردد برداشته با جوه سحق بلیغ نموده تا فروغ شود
آنگاه در شیشه کرده تصعید نمایند و تکرار کرده تا محجر گردد والا
حل براده زهره سرکه در سرکه ریخته قدری نمک طعام مسحوق بر بالای آن
پاشیده بگذارند بعد از حل غسل نموده اگر تمام نشود فبها والا
اعاده عمل نمایند تا وقتیکه بمدعی برسد برد شیشه بکار برند

نکفت ... سرکه را اماشی
بغیر ... عالم محمد ماه روی

عقد آبق در عمل دیگ جسد با هم ملغمه نمایند مراد جسد زحل و مشتری و قمر کدام که

حاضر باشد اما قمر بهتر است و اگر زحل یا مشتری پنج قدری قمر نیز داخل نمایند و خوب

مالیده در میان سرکه و نمک طبخ دهند و بعد در کفچه حدید بغرش و طاف زاج سفید

و نمک و بیاض البیض تنها بدهند بخوری قرار فرار نتماید ... ملغمه ملغمه شیاه گردد

بعد از آن دو نمک یک زبد البحر با هم سحق نموده در میان دو بوته ... فوقانی سوراخ

داشته باشد ذوب نمایند ولغز ملغمه را بعد از ذوب زبد نمک کم کم از آن سوراخ در

میان آن مذاب انداز ند تا ذوب یافته جمیع عقد ثابت گردد و اگر عوض سرکه

و نمک آب آهک بسیار تند باشد بهتر است و هر چند در کفچه حدید بغرش و طاف زاج

و نمک سیاه با البیض بیشتر طبخ دهند کاملتر گردد فایده هر گاه سم الفار را

کلاً براده زهره برابر با هم سحق نموده دمس دهند و بعد روح توتیا را در کفچه نموده

بغرش و طاف آهن مدبوس سه مرتبه دهند و زهره نیز بقدر اجزاء مدبوس باشند

بعد در میان زهره گوگرد مکلس کرده بشند احیا نماید جسد ... حاصل

گردد که از نقره و نیک قمر و نمک شمس را با هم کرده خیسته دو ماسی گشته تمام است

بسیار زنگ خواهد بود و زهره نمک و کبریت دو بار مکلس گشته ...

فایده مذکور شد هر گاه سم را با شهاب سحق نموده طبخ دهند تا آب

خشک گرده بشویند و بدستور عمل نمایند تا سه مرتبه لغز سم ثابت و جاری گردد در

مشتری با زهره طرح کشته یکبار ... و اگر جیوه را باسم برابر سحق خوب

نمایند و بعد در میان آب خالص یا آب اشخار طبخ نمایند بعد از طبخ وزن

اگر جیوه در وزن افزوده باشد بدستور با سم جدید این عمل بکنند تا وقتی منعقد

و تحت گرده ثابت باشد طبخ نمایند و اگر هر مرتبه قدر خردل با اجزاء سحق نموده

طبخ نمایند بسیار منفعت زود ثابت گردد و اگر در بعد از سحق با خردل در میان

سرکه طبخ دهند جیوه زنده گردد در رواج و قایم النار باشد و اگر بدل خردل تخم کوشه

نمایند بهتر است جهت رواج فایده هر گاه شنجرف را که رفته تنقیه مقطر

نفت که لغز مقطر مجمد نموده باشد نمایند و در میان زمان تشویه دهند تا

نفت تنقیه و نفت تشویه تمام شود تمام ثابت و جاری و غواص خواهد گردد

طبخ نمایند بر قمر شمس اعلا گردد طریق تقطیر نمودن نفت را که رفته تقطیر

نمایند که دهن مجمد مقطر خواهد شد فایده عقد فرار آنست که آب صافی

آب لیمو بسیار تند را با المناصفه در مغرفه حدید کرده یک جزو جیوه را در اثنای جوش

بجوشانند و چهار جزو توتیای هندی را نرم سایند به دفعه در آنجا بریزند و پر زده

تا ... ساعت بجوشانند و اگر خواهند که بسبز رود آب سرد را بگفته تا از جوش

بنشیند و بعد از شش ساعت بجوشانند نشیند او را در او انداخته گرم با سلیقه

پس معقود را در ظرف کرده بجوش در را در آب چند جوش دهند که حل گردد و آنکه

محلول بعد در معقود را بجوشانند بسر ریزند و در آفتاب گذارند ... کم کم تا اثر

از توتیا محلول داشته باشد بالجمله رفع گردد و اگر آب بجوشاند در سرخ و کبود شود باید بجویند

و این عمل مجرب است

ثبوت روح توتیا بگیرند روح توتیا و مشتری و عبد از هر کدام یک وزن ملغم نمایند
بعد از آن بگیرند از عقاب ۵ وزن و از کبریت ۵ وزن و با ملغمه سحق نموده در شیشه کرده
و عنبه را در شیشه کرده بر آتش نعال گذارند تا به ساعت ۶ عقاب و کبریت مصعود گردد
مصعد را گرفته بر ارضیه رد نموده سحق نمایند و بدستور تصعید نمایند تا سه مرتبه پس مقطر و رزنند
تا مشتری الکلیل بست برپزد و روح ثابت را به بعد از آن بگیرند عبد و عقاب و سم الفار
دیگر از هر یک وزن و با ماء البیض حمر نموده در حقه حس کنند و پس دهند برادر ده عبد عقد
شده باشد پس یک وزن از عبد ثابت و یک وزن از روح ثابت و یک وزن از قمر
با هم ذوب داده یک روز دوازده وزن زهره طرح نمایند قمر ایشان را بود غیر از اعلی
بگیرند روح توتیا بهر قدر که خواهند ذوب نموده نصف وزن او در کمان نوشادر نطعیم نمایند
و بریزند و خوب سحق نمایند پس بگیرند از روح مذکور وزن ده وزن از عبد ده وزن
و از کبریت ده وزن از شوره ده وزن از نوشادر ده وزن هر بوره را
سوای نوشادر صلایه نموده در شیشه کرده بر آتش نهند تا کبریت و شوره فرار کرده راه هوا
او دو وزن عبد و روح باقی بماند خاک زرد رنگ خواهد شد پس این عبد و روح مصفر را
بار مذکور سحق نموده با آب حنظل تازه با دهن عقاب ثابت بکلس البیض سقیه
نموده تشویه خفیف بدهند تا جاری گردد آنگاه یک بر چهار قمر طرح و یک را اضافه نموده تمام

در نسخه دیگر نوشته بود در رقیم
مشتری که ما منتقل مشتری ورده
دهد بیست بیشینه گذارند

بسم الله الرحمن الرحيم

كشف غطاء من سماء عطاء واعلم ايها العزيز ان كنت اقتدرت على استخراج الماء
القراح من الحجر نفسه او من نفس الحجر فاذا اردت ان تصيره ماء حريفا وماء حادا
وماء محرقا او خلا ثقيفا او ماء مثلثا فصعّد الارض الباقية بعد خروج الماء
القراح تصعيدا يابسا بالزاج والملح او ما شاكلها حتى تصعد بيضاء نقية
فاجمع بين الماء القراح والارض المصعدة بالتعفين حتى تحل الارض في
الماء ثم تقطر الماء عن الارض مرة او مرتين او ثلث مرات ففي المرة الثالثة
يصير ماء مثلثا واكتسب من ملحه الجنسي المصعد حرافة وحدة وقدرة على
هدم الصخور الصلدة وهو مفتاح لبابه ولعمري ان بابه مفتاح له فاذب
النحاس الاول والحجر الناري بالسواء حتى يصيرا ممتزجين ويصير ذوبهما متوسطا
بين النحاس والحجر الناري واعلم ان النحاس والحجر الناري شخصان بالعدد و
بالاسم وشخص واحد بالمعنى الا ترى ان الزيبق والكبريت كيف يمتزجان في
ساعة الذوب ولا يقدر النار على افتراقهما فاذا صار النحاس الاول والحجر
الناري ممتزجين بالذوب ذوب الحكماء فصارا شخصا واحدا وسميا
بالذكر فخذ جزء من الذكر وكلسه بعد سحقه بالرطوبة المائية العنصرية لئلا
يحترق بالسحق فضعف رجوليته بالماء المثلث في الحطب في التعفين
ثم خمره بهذا الماء كذلك ثم زد من الماء هنا حتى يصير محلولا داولا ما يحل

في هذا الماء جوهر الماء لفرح الطبيعة بالطبيعة ولا يصبغ الماء المثلث منه
ولكن يزيد في كمية المقداري وثانيها يحل فيه جوهر الصبغ المحلول في الدهن
وهذا الدهن الحامل للصبغ هو معظم جزء الحجر الناري واكثره وهو محقق
الحجر بهذا جزء النحاس واقله فافهم فادخل من الماء المثلث على الحجر مرة
ومرة ومرة حتى لا ينصبغ من نفس الحجر في التعفين فاجمع المياه المنصبغة
وقطره بتقطير الحكماء حتى يصير الصبغ مطهرا منسلخا من السواد والفساد
فقد ظفرت واستغفر الله بالكبريت الاحمر المعدني وثالث ما يحل في هذا
الماء المثلث جوهر الانثى لو طبخه كله بالتكليس والتعفين والتقطير وغايته
الرابعة لهذا الماء المثلث انه ينفي الادناس الباقية من جوهر الذكر من الوسخ
ويغسلها فالحمد لله رب العالمين تمت

بسم الله الرحمن الرحيم وبه الكرم جابر

فرموده که اگر نبوده است زآب که آن خل رو حاذبست هر آینه ممکن نیست وصول بسوی تفصیل
وحصول ماء الهی و فرق میان این دو آب آنست که آب اول کمتر است در ماء نقش از
ماء الهی و اقوی است در حدت از برای آنکه مقصود از این آب غسل است و نظافت و از
هم ریزانیدن حب و صلبه و اما ماء الهی بدرستی که با اوست نفس بر خلاف آب اول
که نفس با او نیست و نفوذ میکند در قعر اجساد و متخیل میشود با او و عقد میکرد با او
پس میکرده که جسته جنه بر هم نشسته میکرد او فراء او و گفت جابر که بدرستی که خل
رکنیست از ارکان بزرگ تخصیص که بعد بیفزود و با حدت پس هرگاه احکام یافت

[illegible]

هذا كتاب انوار الدرر للجلدكي

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله المقدس عن التركيب والتحليل والشبه والمثال المنزه عن الاتحاد والحلول
والحركة والانتقال الخلي على ما نسب اليه من الشرك والضلال وتعالى عما توهمه اهل الجهل
والمحال ليس هو بجوهر تتعاقبه الاضداد فيتغير ولا عرض فيسبق وجوده الجوهر ولا جسم
تقطعه النهايات والحدود ولا يستقل الشيء لذاته الوجود ولا يحويه اجناس المقولات
ولا يصل اليه حقايق الادراكات ظهر بآياته وصفاته ومصنوعاته واختفى بحقيقته وذاته لا
احمده لاستحقاقه حمدا له لذاته واشكره على ما وهب كليات العلم وجزئياته واصلي
على الداعي الى سبيله من انسب طرقاته محمد وآله الغر افضل صلواته وتحياته و
اما بعد فان الداعي الى وضع هذه الاشارات والمحرك الى ايضاح ما يستره ذو
العبارات هو ان اهل زماننا ممن يشتغل بعلم الصناعات الحكمية والاسرار الفلسفية
قد افنوا اعمارهم واذهبوا ارزاقهم على معرفة الحجر ولم يقفوا على عين ولا اثر بل يخبط
الطالبون الى ما خبط كالسراب يحسبه الظمآن ماء حتى اذا جاءه لم يجده شيئا فاردت
الكشف عن جوهره وصفاته وحل عقده وعقد حله ورفع شبهاته مع اخفاء احوال
الحكمة الشريفة شبابها ولم انتهل من منهل الحكماء اعوجاجا عسى الله ان ينفع به من له
قدم صدق وان يحجبه عن كل جاهل غير مستحق وسميته انوار الدرر في ايضاح الحجر و
رتبته على عشرة ابواب ووصية وخاتمة وعندها تمام والله الموفق للصواب

الباب الاول في معرفة الحجر الذي عنه يتكون انسان الفلاسفة وهو الاكسير الباب
الثاني في وحدة الحجر وتمييزها عن باقي الوحدات الباب الثالث في كيفية الحجر وما
يختص به من اصناف الكيفيات الباب الرابع في اوزان الحجر وما يطلق عليه الاوزان
في مصطلح القوم الباب الخامس في نار الحجر وانواعها واصناف انواعها الباب السادس في
تكليس الحجر وعلى اي قانون يتصعد اجزاؤه الباب السابع في تقطير الحجر وقانونه

الباب الثامن في تصعيد الحجر وانفصال لطيفه عن كثيفه وما ينبغي له الباب التاسع في ٣٢
تطهير اجزاء الحجر حتى يخلص من وسخه ودناسه الباب العاشر في تركيب الاكسير وبدو
الكون وتمامه واما الخاتمة فكلام مجمل كالوصايا الباب الاول في ماهية الحجر الذي يكون
عنه الاكسير الفلاسفة كل صناعة كانت من الصناعات الفكرية والعملية فلها موضوع شان
الحكيم في تلك الصناعة الفحص عن عوارض ذلك الموضوع اللاحقة له لذاته حتى يمتاز موضوع
تلك الصناعة عن غيرها لان ما به الاشتراك غير ما به الامتياز وموضوع علم الصناعة
هو الفحص عن عوارض الفلزات المنطرقة الناقصة عن جهة انتقالها من مرتبة النقص الى
حد كمالها الطبيعي الممكن لها وهو الذهب وان كان كاملا في جوهره تاما في سجيته وطبيعته
غير منتقل الى شيء من الاشياء الا بالعرض فلا بالذات كما يدخل انسان الصحيح البدن
المعتدل المزاج في صناعة الطب بالعرض فعلم الصناعة وعلم الطب واحد من هذه الجهة
وهذه الحيثية اذ الغرض منهما رد الناقص من موضوعهما الى حد كماله الطبيعي بقدر القوة
والامكان ولو لم يكن انتقال الفلزات الناقصة ممكنا لكان علم الصناعة باطلا ولما كان
للحكيم ان يتفكر في كيفية انتقالها كما لو كان الطب باطلا لما كان للحكيم ان يفحص عنه فلما كان
الرد والانتقال ممكنا في عذين الصناعتين فحص الحكيم عن كميته وسببه ولما كان الطب شهرته
واعطاء علله والمنافعة فيه ويتسارف في ذلك من النفع للانسان لا جرم اشهره الحكماء
وحثوا على تعليمه ولما كان علم الصناعة يجب اخفائه وتغطيته لما يتساوق من ذلك من المضار
الموجب لتفرق الاجتماع بالمدن الموجب لبقاء النوع الانساني لا جرم اخفاه الحكماء و
كتموه ودفنوه في اجداث الرموز واعلم ان لكل صناعة معيارا وقانونا ومعيار هذه الصناعة
وقانونها هي النار لان من شان النار ان تجمع المؤتلف وتفرق المختلف فلهذا نبه القوم
في كتبهم على المؤتلف ونهوا عن المختلف الغير الموافق لعلة النار اذ طرح الاكسير لا يكون
بغير نار وكيف ينفذ الاكسير في جوهر غير ذايب وانا ذاب فيلاشي كل الملقى للملقى عليه كيف يحصل به
اتحاد تام يرد الفلزات الناقصة الى الصورة الذهبية ولو تاملت قول الفاضل جالينوس
ان اخلاق النفس تابعة لمزاج البدن لكان فيه غناء وكفاية وانظر الى المولدات اذا تناسبت
وتجانست كيف يسوغ اتحادها وانا تباينت وتباغضت كيف يمتنع او يعسر قبولها

بتقرير الجوهر

يجب هم

٣
لبعضها بعضا واعلم ان الدواء القاهر للداء لو لم يكن بين اجزائه مناسبة لم يتم له صورة
يقهر به الداء ويدفعه فاذن لا بد ان يكون بين اجزاء الحجر مناسبة يحب بها الاتحاد
بعد التركيب واذا اجتمعت على نسبة مخصوصة حدث عن ذلك المزاج الصورة الاكسيرية
كما حصل بين استقصات الانسانية نسبة حصل بها المزاج فافيض عليه النفس الانسانية
وهذا الحكم جار في كل كاين وفاسد فاما البسايط فلها احوال تخصها وقد اجمع القوم ان
الزيبق والكبريت هما بسايط المنطرقات ومنهما بدو الكون الثاني فالروح بالحقيقة هو
الزيبق والجسد هو الكبريت فالى الذهب والفضة والاسرب والانك والحديد
والنحاس انما كان لهم الكون من هذين الجوهرين وشان المنطرقات كلها ان يكون ذهبا
فلما اختلف عليهم الحر والبرد مع فساد البقاع لا شك وقف بهم الطبيعة على هذا الحدود
وهم غير كاملين الخلقة لكن النوعية واحدة كما يجمع النوعية الانسانية بين الانسان
المعتدل وغير المعتدل من الاجذم والابرص والاكمه وغير ذلك ولما كان الغرض من صناعة
القوم ازالة هذه الامراض عن الفلزات وجب ان يكون الحجر كاملا في طباعه مكملا لغيره فانه
لو كان كاملا في طباعه غير مكمل لما انتفع به كالذهب فان طبيعته كاملة لما فيه من الصبغ و
الذوب والجري والممازجة والصبر لكنه غير مكمل ولا فاعل بل يوجب مصبوغ في الصبغ لا يوجد
في الاجساد الجاسية الارضية انما الصبغ للارواح الحيوانية فان الحرارة فيها اغوص
من الاجساد واعلم ان كل ما فسدت صورته في العمل ثم اعيد للكون اذا لم يكن على ما اذكره فلا
نوع فيه صلاح وهوان من الاشياء ما اذا فصلته انفصل لطيفه ماء بورقيا وانفصل
كثيفه الى كلس ملحي بطبع الماء فانه مثل هذا يمتنع عوده فان رضه لا تعوده تقبل ماءه بوجه
من الوجوه بل تحرق بحرارة السموم هذا الماء وتنقله الى الجو فكيف حوزا رالسبك وانما
الغرض ان الاشياء اذا عادت بعود ممازجة غير مفترقة صابرة في النار بارواحها
وانفسها واجسادها وقد زال عنها كثايفها وهذا سماها القوم بالانسان فانه اذا
عاد يوم القيام عاد حيا كما كان حيا وقد الفت نفسه بجسده وزالت عنه كثافته التي
لحقته في بدو الكون وصار خالدا لا يفسد ولا يبيد هكذا حجر القوم فاياك بما كان
فاسدا او محرقا او محترقا بل ما له نفس وروح وجسد فاذا فرقوها ثم اعيدوها
عادوا جوهرا واحدا فتلك التي نفعتهم وظهرت اثارهم لانا العانوق قد زال فغلبوا

بعد ان كانوا مغلوبين وقهروا بعد ان كانوا مقهورين وكسروا بعد ان كانوا مكسورين
وههنا قد سمينا الحجر بالاكسير لكسوته للصور الناقصة ورده اياها كاملة ومن قبله
كانوا يسمونه بيضة باعتبار قطع فعل الطبيعة عن الحجر لبلوغ الصورة الاكسيرية فان
الطبيعة بدات ان تعمل اكسيرا فهو فقطع فعلها قاطع واعاقه عائق من الاعراض وكلما
كان مقطوعا عن فعل الطبيعة فان الحكماء يسمونه بيضة ويسمونه حجرا باعتبار انه معدن
الاكسير فان لكل شيء معدنا والمشهور ان المعادن حجارة فسموه حجرا للمشهور ويسمى
حكمة باعتبار انه محكوم الاصول والفروع بقوانين من نسب طبيعية ليس يعمل من اي
شيء اتفق ولا باي تدبير اتفق لما يخطر ببال الجهلة والسوقة ومن لم يتهذب بالعلوم
الحكمية ويسمى كيميا باعتبار المشهور وقد ذكرنا ماهية الحجر بما فيه كفاية وبلاغ وسميناه
باسمه واتينا بصفاته وكنهه وذكرنا خواصه وكونه وعوده وكررناه ثم فهمه فبفضل من الله
ونعمه ومن كل فهمه ومنه سيفهم فيعلم ان المنع ليس هو من جهتنا وانما الرزق يرزقه الله لمن
يشاء ويصرفه عمن يشاء ❊ الباب الثاني في وحدة الحجر وفي الوحدة باشتراك من اللفظ
على معان متباينة لانها اما ان تكون شخصية كزيد او نوعية كالانسانية او جنسية كالحيوان او
صنفية كالزنج والروم او صناعية كالدرياق او طبيعية كاعضاء الحيوان او اجتماعية كالعسكر
او قسرية كالبناء فاما وحدة الحجر فانها نوعية لا يجوز غير ذلك فانه ما كان متباينا بالصورة
فانا ابطلناه في الذي تقدم حيث قلنا ان شان النار تفريق المختلف وتاليف المؤتلف فهذه
الوحدات كلها جواهر متباينة بالصورة فلا يجوز ان الحجر يتصف بها ولا يجوز ان يكون وحدته
شخصية فانه لو كان كذلك لما امكن فيه التفصيل لانه ان كان جاسيا ارضيا فلا يجوز انتقاله
الى الروحانية اذ هو بذاته لا ينتقل فيجب ان ينتقل بغيره واذا انتقل بغيره فاما بالنار
وحدها او بمخالطة غريب والمخالط الغريب فمفسد للعمل كما قد سبق واما النار فانها لا تروحن
الجاسي الا وقد فسدت صورته وعمل القوم ليس فيه خلع صورة ولبس اخرى بل استحالة
بالكيفية وسنذكر ذلك فيما بعد واذا فسدت صورة الجوهر بطل فعله وان كان روحانيا
فلا يستقر بذاته ومتى قيدت بغريب بطلت الوحدة الشخصية وههنا الوحدة النوعية للحجر من
اصل كونه فاذا تم تدبيره وفرغ منه فوحدته صناعية كما قال في الدرياق فاما تدبيره فوحدته
جنسية بالضرورة فان الفاعل قد يكون نار العنصرية وقد يكون النار الطبيعية وقد يكون
الطبيعة نفسها وهذه الاشياء متباينة الماهيات وفعلها يشترك في التدبير نحو غاية
واحدة فلهذا يقولون ان الحجر واحد اي بالنوع وكثير اي بالعدد وجملته مركبة من سبعة

اشياء اربعة منها طبيعية قد كونت الطبيعة جوهره منها وهي الارض والماء المرئيان بالعين
والحس والهواء والنار المخفيان بالجوهر الظاهران بالاثر وانما يقوى اثرهما اذا
امتزج الارض بالماء امتزاجا يوجب المتلاحمة واذا ازدوجا ظهر من بينهما تكامل الهواء فاذا
تحلل استنقص الهواء وسخن بالتدبير ظهر النار باثرها ومثلما كان الارض والماء وهما
الظاهران الغالبان في بدو الكون كذلك بعد التدبير تعود الارض والماء خافيان مغلوبان اسطقس
ويعود القهر والغلبة للهواء والنار ولهذا يقول اهل هذه الصناعة ابطنوا ما ظهر و
اظهروا ما بطن وقالوا امتزجها بالاجساد لا اجساد يعني الارض والماء والتي لا اجساد لها اجسادا
اعني الهواء والماء النار فمتى تجسد الهواء والنار فقد كمل تدبير القوم فهذه الاربعة الاركان هي
الطبيعية وثلاثة قوى وهي النفس التي شانها ان تصبغ وهي مادة وعرض لصورة الاكسير لانها تنفعل
الا في من الجسد الفياض ولا تقبله غيرها كما تقبل نفس الانسان الاشياء الغريبة المختصة بها
من الفياض ثم الروح وهو الحامل للنفس وموصلها الى اطراف الفلزات وقت طرح الاكسير ولا
يجوز ان يكون النفس مركب محل غير هذا الروح ولا يظهر اثرها الا بواسطة هذا الروح ثم الجسد
وهو الماسك الروح ومانعه من الاباق زمان الطرح من الفعل والانفعال فان لم يكن الطارح
عارفا بكيفية الطرح فوت النار هذا المركب وافسد صورته وتلاشى فعله ولم يظهر للصورة
الاكسيرية اثر وهذه السبعة هي جواهر الحجر واركانه فلذا قالوا اشغلت الكيان مع الكيفية
وستة لوازم وهي خواصه لا يشاركه غيره فيها وهي الذوب والجري والغوص والممازجة والصبغ
والصبغ والتتميم وهو ما يرد جواهر الناقصة من الاطراف الى الوسط والصبغ والتتميم مفهوم
واحد عند الحكماء فان الحجر لا يكون صابغا متى لم يتمم فان طبيعة الجوهر الناقص اذا تممت حدث فيه
الصبغ من ذاته فالحجر صابغ بالصورة والفعل لا بالمادة والجوهر ولهذا قلنا ان الصبغ والتتميم
واحد وليس هو مثل صبغ الزعفران والعصفر كما يتوهم السوقة والباعة والجهال من اهل هذه
الصناعة فانهم يدعون ما لا يعرفون ولا يتصورون من الحكمة الا ما يتصوره البهايم بل البهايم
افضل لانها عديمة التصور من اصل الخلقة وهؤلاء خلق لهم البارئ تعالى قوة التصور من اصل
الخلقة فافسدوها وانتقلوا عن الانسانية الى البهيمية فقد علمت ان جواهره سبعة وخواصه
ستة ولهذا الاشياء كنز الحجر فاذا سمعت انه مركب من سبعة فمن هذه السبعة او من هذه
الستة او من ثلاثة عشر فمن هذه الثلاثة عشر وبحسب التدبير والمزاج والحدوث يقبل التا[illegible]
والكلام فيه كثير فقد ظهر لك ان الحجر واحد والتدبير له كثير ولكن اصله فواحد وفعله واحد
وخواصه منطبقة عليه لا يشاركه غيره في ذلك وان كان غيره قد يشاركه في بعض الخواص لكن القوة
المتممة لا توجد في غيره ولا يجوز ان يكون احجارا كثيرة ولا قليل يفعل هذا الفعل غير الحجر الذي

قدمنا ذكره بل متشبهات تظهر من قرب وص بعيد ثم يخفى اثرها فى نار التخليص فافهم عنا ذلك
الله وحدانيه كيف يقع وعلى كم يقع ولنقل فى كيفية الباب الكبير فى كيفية الحجر وما يختص به
من اصناف الكيفية منها ما هو قار بالذات كحلاوة العسل وحمرة الصبر وهذه ان اختصت
بذوات الانفس فان الحكماء يسموها ملكات والانفعاليات وان كان سريعة
الزوال كحمرة الخجل وصفرة الوجل فان اختصت بذوات الانفس فيسموها حالات وليس
غرضنا ان نستقصى اصناف الكيف بل انما نذكر ما هو اليق بما نحن بصدده واما كيفية
الحجر الطبيعية فشبيهة بمخ البيض فى تدويره وحرجته لكنه ابيض اللون يختطف صور
الاشياء وتعلقها محجوب فى منظره لا يخلو منه مكان ولهذا سماه القوم سراج العالم ومن
خاصيته انك اذا امسكته بيدك اظلم واسود حتى تكرم فان عصرته من خرقة صفيقة من كتان
ابيض وما اشبهه بياضه فاذا طبخته فى قدر نحاس احمر حتى يشبه الياقوت الاحمر ولهذا الخاصية
سماه القوم بالطاووس والحرباء لتلونه فى يد من زاوله فاذا اسود فهو الرصاص واذا ابيض فهو
الفضة واذا احمر فهو الذهب ولهذا اجمع القوم انه لا يكون فضة الا من فضة ولا ذهب الا من
ذهب ويسمون الماء المصول بالذهب ويسمون الثفل بالفضة فاذا سمعتم يقولون ازرعوا
الذهب فى ارض بيضاء وورقة فانهم يشيرون الى ذلك الماء الا الى الثفل فليست ذهب العامة
امنى ولا فضة العامة فاما تدبير الحجر فواحد ونحن نتكلم على وحدة التدبير فى هذا الباب فانه
اليق وفى الباب المتقدم انما تكلمنا على وحدة الحجر ولما كان التدبير منوطا بالكيف لا شك
اخرنا من وحدته فى بابه فنقول ان تدبيره واحد وهو تدبير طبيعى ولا يكون للحجر تدابير مختلفة لا يبلغ
من كلها الغاية المطلوبة لان العقد الطبيعى فى الجوهر الواحد لا يجوز الا واحد فان تعدد بالشخص
فاما من جهة اختلاف القوابل فيجوز لان الفعل الواحد مع كل قابل له اثر بحسب قبول القابل كما
كالشمس فانها بالفعل واحد يبيض الثوب وتسود وجه القصار حتى ليقرر ولحجر تدبيران
متباينان فالمفروض اما ان غير الحجر يساوى تدبيره كتدبير الحجر من كل الوجوه او من بعض
الوجوه او لا يساويه فان ساواه من كل الوجوه فمحال لانه هو المفروض انه غيره وان ساواه
فى البعض وخالفه فى البعض فمحال ايضا لان تدبير الحجر اما فساد وهو التفصيل واما كون و
هو التركيب جايز ان يساويه فى الفساد ويباينه فى التركيب فان الحجر اذا انفصل ان لم تعد
مياهه الى ارضه ويسمونه طباخ الطبيعى لا يثمر فى التركيب وقد اجمع القوم ان الحجر ان لم
يتغذ او ينمو وينبت كما ينبت الزرع لا يقوم منه شىء ابدا فبطلت المشاركة فى الفساد دون
الكون وان شاركه فى الكون وباينه فى الفساد فمحال ايضا فانه لا كون الا عن فساد وما لا
يفسد فلا يكون ولا يجوز ان يكون شىء الا عن فساد يخصه لا عن اى فساد اتفق فات
الاشياء لو كانت اذا فسدت تكون الى اى شىء اتفق لكانت الاشياء تهيج على غير قانون و

هذا الوهم قد تكفل الحكماء بابطاله فى العلم الطبيعى فبطلت المساوات فى الكل وفى البعض
فيجب بالضرورة ان يباينه فى مباديه وتدبير الحجر طبيعى فيجب ان يكون ما يباينه غير طبيعى
واذا كان غير طبيعى فيجب ان لا يصل الى الغاية المطلوبة من التدبير الطبيعى وغاية التدبير
ان يصير الجوهر اكسيرا فما باينه فى مباديه وغايته لا يكون اكسيرا وقد فرضنا غايته اكسيرا
هذا خلف محال فقد علمت مما قلناه بالبرهان انه لا يكون للحجر غير تدبير واحد وان حركته
واحدة طبيعية وانما يعرض للتدبير عوارض فى طول المدة وقصرها وذلك انما يكون بسبب
الافران ومقادير النيران وليس يختلف المدة فى التدبير الا بامور يسيرة كما يختلف ظهور
الثمار اذا كانت فى ارض واحدة من جهة الحر والبرد فما كان اقوى الحرارات يعنى قربه من حر الشمس
اسرعت الطبيعة فى انضاجه كما بعد عن الحر الطاف الانضاج كما يجد فى ساير الفواكه والثمار
وليس الامر لما يعلم العامة ان الاكسير اذا قام مثلا ان يقوم مع ذلك للفاعل فى يوم الجمعة وشهر
بل للعمل مقادير فى المدة ايام مخصوصة عند القوم ولكل درجة ايام مقدرة وقد تكفل ايضاحها
الشهيد مؤيد الدين الطغرائى رحمه الله تعالى فى كتابه الموسوم بتراكيب الانوار وانما الذى ذكرناه على
سبيل التدبير لا على سبيل الوجوب كما اذا كان الجنين يمكث فى رحم الام تسعة اشهر حتى يكمل جميع ما فان برزم
ينبغى له من التخطيط والتشكيل والمقدار والحركة والحياة ثم يبرز فى انقص من هذه المدة فهو
ناقص ويتوقع له الفساد على سبيل التدبير وكذلك الحجر لا يتم كونه الا فى مدة تكميل الطبيعة خلقه من
فيها حتى يتم جميع ما ينبغى له من الصبغ والمزاج والحركة ويفاض عليه الصورة الكاسرة كما يفاض
جميع الصورة على الكاينات وقت قبولها الفيض من المبدا الفياض فان ظهر فى دون مدته
كان ناقص الخلقة ويتوقع فيه الفساد واما ان يكون المدة اطول من العادة فيجوز لذلك قصود
الحرارة فى الطباخ فانه مع فتور الحرارة يتوقع فيه الابطاء لقلة النضج ومع شدتها متوقع فيه
الفساد لشدة الاحراق والتنشيط فافهم ذلك فقد نبهناك عن الجوهر والفعل والتدبير و
الزمان فاما الكيفية الطبيعية فى الحجر فانها من الانفعاليات وانما بالتدبير تنتقل وتصير من
الانفعالات واما كيفية التدبير فهو شبيه بعمل الصابون لان الجزء اليابس الجاسى لا يضحى اذا
حل بمياهه الحادة كالخل وماء القلى والبورق والنطرون وما اشبه ذلك فلا تقوم فيه الاجزاء
الا بغير رسوب ولا يستطيع الاجزاء ان تخرق الرطوبة للرسوب كما فى ماء الكلس الذى يعمل منه الصابون
فاذا بلغ هذه الغاية فهو الحل الذى طلبه الحكماء وشكت صعوبته فاذا صار بهذه الغاية طبخ كما
سنذكره من تطهير الماء والارض ويخلط باخلاطه ويوقد عليه كما توقد فى الصابون حتى
ينعقد وقد تم الفعل وبلغ المدبر غايته ولهذا قالوا من لم يحسن التدبير فليذهب الى من يعمل الصابون
فانه قياس لعملنا ولا يجوز فى التركيب ان تخلع الاشياء صورها النوعية كما تفعله الجهال بل
انما الغرض الاستحالة فى الكيف وهو تسخين الجزء البارد وتبريد الحار وتقرير النافر
وتفويز القار وليس الامر صعبا على من فهم كلام القوم وقلة ادمانهم اذ العمل الطبيعى سهل

الاشياء، وانما العسر تقرير العمل في باب العلم وتحريك الجوهر على القوانين المطلوبة بالفكر الدقيق
لكن مع هذا يجب ان نعلم ان الفكر هو خزانة الله في ارضه فانه نعم اودع فيه مثال ساير الموجودات
والحكمة له وجعله ذلك انموذجا لما في العالم وجعل التوفيق سلمه ومفتاحه فمن اهل بحجة ما فتح عليه
اقفال تلك الحجة وهيئ له اسبابها حتى يجدها الشخص من اقرب الاشياء، ما اخذنا ومن منعه حجبت
تلك واعدم التوفيق الموصل لذلك الامر المطلوب وهذا الامر مساوي سار في العالم في ساير الاشياء
من العلوم والصنايع وغير ذلك تحصيلها وتحقيرها فلا تقل فلان عالم فلم لا يصل ولم فلان قاصر فلم
يصل فانما هو الارزاق لا تخدع ومع ذلك ينبغي للانسان ان لا يترك الطلب والسعي كما قالوا على المرء
ان يسعى لما فيه نفعه وليس عليه ان يساعده الدهر فان نال ما يرجوا فقد بلغ المنى وان كانت الاخرى فالمعتقد

للقصد الباب الرابع في اوزان الحجر وما يتعلق عليه واعلم ان الاوزان في عرف القوم قد سبق الى اوهام
العامة انا ضعوا الاوزان في الفاظ الحكماء انما الاوزان المكنية بالصنوج والحبات كما جرت عادتهم
في المعاملات فيشتغلون بها ويبددون ما في مفهوم الاوزان والكمية انما هي من بعض اوزان الحجر و
لذلك تراهم يقولون يقول دوسم لتوساينة ابنة اشتوس في المصحف القصور عند ذكر الاوزان اعلى ايها المراة
انه من لم يدرك الوزن فليمت بغمه وانما اعلمك ايها الاخ ان الوزن هو النسبة المعادلة في جميع
الاشياء حتى يتم به الامر المطلوب فتارة يعرض الوزن في كليات الجواهر فيريدون به الوزن الكمي
وتارة يعرض في صورة الاكسيرية فينظر به العقل كما يعرض الوزن في صورة الاكسير فينقسم وزنين
فوزن يكسر الفلزات للصورة الفضية ووزن يكسر به الفلزات للصورة الذهبية وهذا الوزن
ليس للصنوج فيه مدخل بل وزن في الصورة وتارة يعرض الوزن في الكيف فيطلب به التحري و
التحري على وزن تتكافأ الاجزاء في الحر والبرد وهو المسمى بالمزاج وتارة تطلب الوزن في الوضع
كما يراد من تلطيف الارض وتمويهها حتى يصيرها ماء، ثم يرقيها الى سماء البرايا، وتكثيف الماء و
وعقده حتى يهبط سافلا الى ارض البرايا وتارة يطلب الوزن في مقادير النار اما الطبيعية
او العرضية وسنفصل ذلك عند تقرير العرضية الحجر وتقسيمها وهذه القضية اي النار
الطبيعية والعنصرية جارية في جميع الكاينات والفاسدات فلا يتوهم ان هذا الامر
مخصوص بالحجر بل كل مركب كون وفسد فلابد ان تحدثه الحرارة الطبيعية والعنصرية وباختلاف
الامزجة في الحر والبرد والندى اختلفت الماهيات في الالوان والارايح والطعوم والطول
والعرض والقصر وغير ذلك كذلك الحكماء، كما اختلف فيهم الاوزان والكمية وغير ذلك
لاجرم اختلف فيهم طرح الاكسير في القليل والكثير فان الفاعل يفعل مطلقا الى غير نهاية بشرط
قابل لم يعترضه عايق فانا متى عرض في التدبير عرض ما وقف العمل ثم فاتهم ذلك وهنا انما
يتم بشرط وجود الحجر بعيد من غير مشاركة امر غريب في العمل بفعله كالاوزان النوعية عرض في طرفي
الافراط والتفريط بحدود يقف التدبير عندها متى خرج من تلك الحدود فسد العمل وبطل

التركيب ولم يتم الكون ولما كان الحجر مركب من ثلاثة اشياء، هي اركانه ومن اربعة اشياء، هي استقصات
وعناصر كان من شان الحكيم ان يفحص عن الاركان لا عن اوزان الاستقصات فان استقصات
الحجر قد تكفلت باوزانها من الكميات والكيفيات الطبيعة واعطته النسبة المزاجية حتى صار
حجرا شاما ابسط ما يقدر ان يكون اكسيرا وهذه النسبة التي الفتها الطبيعة ليس في قدرة الحكيم
ان يفعلها كما ان الطبيب ليس في قدرته ان يجعل انسانا بل ان يبري الانسان بالطب كذلك الفيلسوف
ليس في شانه وقدرته ان يبري يجعل اجسادا باعيانها مخصوصة بل من شانه ان يبري علتها بالاكسير
ولا يمكن ان الاكسير كما هو ناقص في العالم كما يتوهمه الجهال من ظواهر كلام جابر بن حيان ومن قام
مقامه ولو نظر الحكيم في استقصات الحجر ما اجداه ثمرة علم ولكان نظر الحكيم ونظر الجاهل الاعمى واحدا
فان كليهما ينظران في ممتنع فاما النظر في اركان الحجر من جهة الاوزان تدلك على امر لا بد منه انه هو من
وظيفة هذا العلم وهذه الصناعة فلما اركانه فهو النفس الحامل لقوى الاكسير وصورته وهي التي
سبق لنا انها علة الصبغ ومحل الصورة ثم الروح الحامل للنفس والسايق لها والموصل لها الى
اطراف الاجساد واقاصيها ثم الجسد الماسك لهذين الجوهرين والضابط لهما والمانع لهما من
الاباق زمان الطرح فاما اوزان هولاء من جهة الكيفيات فالنفس حار رطب بطبع الهواء، و
الروح بارد رطب بطبع الماء، والجسد بارد يابس بطبع الارض ويجمع الحجر الكيفية النارية فاهنا
ضعيفة جدا مقهورة بالموانع فاذا ابطلت الموانع وتم التدبير ظهرت الكيفية النارية كملت
اركان الحجر وسموه اكسيرا واذا سمعت ان الحكماء يقولون ان النفس تصبغ فهو الذي اوضحناه لك واذا
سمعتهم يقولون ان الماء هو الموصل للصبغ ثم يجف كما يشاهد في صبغ الزعفران والعصفر والالوان
وغير ذلك فقد كشفناه يعني ان قوة الماء، ورطوبته يوصل النفس الى اقاصي الاجساد ثم يجف بعد
انقطاع فعله واثره ولا يعني ان يحترق النفس كما تشاهد في الماء المختلط بالزعفران فان النفس
اذا اتحدت بالروح صار شيئا واحدا بالروحانية وليس للنار قدرة على تفريقهما كما امتنع عليها ان
تفرق بين القلعي والنحاس فانهما تمازجا المزاج التام ولو كان شان الماء ان يخرج عند الالقاء
لفسد العمل وبطل التركيب لانه اختلاط ومجاورة للاجزاء لا امتزاج تام وهذا الوهم يأباه العقول
السليمة وليس هو في كتاب القوم انما ابطلنا هذا الوهم لشهرته فليكن شهيد بحق فاما الاوزان
الكمية فان الارض جزء واحد والماء ثلثة اجزاء، فالمجموع عشرة اذا العشرة في الاربعة بالقوة
فانك تقول واحد ثم تقول اثنين فالمجموع ثلثة ثم تقول ثلثة فالعدد ستة ثم تقول اربعة
فالواحد والاثنان والثلاثة والاربعة عشرة وهذه العشرة اوزان المركب اذا اجتمعت فهو
الاابار النحاس التام يعني انه قد كمل في النحاس ابارة وتم باوزانه وهناك سموه مغنيسيا الحكماء،
ومن الناس من يرى انه من الارض واحد ومن الماء، اربعة اجزاء، ولهم عن ذلك ادلة وشواهد فاما
الهواء، والنار فان وزنها بالسوا، ومن الناس من يرى ان النار قدر نصف الارض ومن
الناس من يرى انه من النار جزء ومن الارض ثلاثة اجزاء، وقد امعنا النظر في هذه الاوزان

في كتابنا الموسوم بنهاية الطلب في شرح المكتسب واما الاوزان الطبيعية فان القوم مجمعون
على ان الجزء من الماء قدر المركز ويسمى بالتعفين والتدبيج والحل والعقد والجزء الثاني
يدخل في ثلاثة اقسام ويسمى بالتمليحات والحريق وهي درجة الاذابة والتمشية و
التركيب لا يدرغاس غير تام وهو انتهاء درجة المعدن وتتمة دور زحل ويلقب دور المشتري
ثم الجزء الثالث ويقسمونه على ستة اقسام وهو درجة الاغلال ويسمونه بالخل والزيت والدهن
والشب والنطرون وما اشبه ذلك من المايعات وهو دور المشتري ودرجة النبات
وخروج اصباغ الحجر في مياهه ويشبهون بالازهار والانهار ولكل رمز معنى منقول اليه عند
العقل بين المنقول عنه والمنقول اليه مناسبة وسميت هذه القسمة بالاوزان الطبيعية
تشبيها بفعل الطبيعة في المعدن عند تكون المعادن وقد استوعب ذلك بلينا س في
كتابه الذي سماه سر الخليقة وقد سترت الحكماء هذه الصناعة بجميع ما يمكن من الرموز
والاشارات الغامضة التي لا تكاد العقول تصل اليها ويكفيك قول مارية بنت سابا العبرانية
نحن اهل مدينة لا نعرف ولا يدخل مدينتنا الا من يعرف لغتنا وقولها في الرسايل ان كنت حكيما
فقد كشفنا لك وان كنت جاهلا فقد سترناه او قال فقد سترنا عليك ويجب ان يعلم ان الذي
فعله الحكماء من ستر هذا السر هو من اعظم مصالح فانهم لو اوضحوه جهرة لابطل المعاملات
التي بين الناس وهي علة اجتماعهم الموجب لبقاء النوع اذ كانوا يحتاجون الى ما يبتغون وضروبة
وانظر الى الكواعب والقينات ومن يقوم مقامهن كيف يبعثن من يعشقوهن باشياء تحتاج
المحبوب ونضمر [illegible] في انفسهن من الاغراض كالعود والعنبر والمسك والتفاح و
الملح والفحم فيحتاج من يعشقهن ان يعرف ما المراد من الذي سترته فيعود يراه لمن يعرف له
الغازهن وكيف حرص على ستر ما يخترنه ولم يريدن ان يطلع عليه الا من يناسبهن وانت
تعلم ان كنت صحيح العقل ان هذه الاشياء مما يستنكف عن تعليمها الخسة موضوعها وضاعته
وكذلك كل صناعة من الصناعات المشهورة فلاهلها رموز والغاز تدل على اغراض اصحابها ولا
يفهم ذلك الا هم او من يعتني بتعلم ذلك هذه الاشياء مع خساسة موضوعها عمل لها الغاز و
احاجي واهلها جهال ولو اطلع الناس على الغازهم وكشف صنايعهم ما اوجب سترا فهل كانت صنعة
المهن وصناعة الصناعات المسماة في عرف الحكماء بالحكمة الالهية وهي سر الله في العالم وحكمة
الخلق توضع في الدفاتر كما يوضع السفوفات والمعجونات وساير الادوية حتى فهمها من لم يستحق
الخطاب كما يتوهمون من كتب [illegible] برجان مامن تخيل هذا وسرى في ذهنه ان كان ذلك الامر
مرموزا يحتاج الى الاستخراج كمطبوخ الافيتمون في طول السنة فنعوذ بالله من الجهل الكامل
الخاص في نار الحجر وانواعها واصناف انواعها واعلم ان مقادير النار واوزانها وقسمتها لما
لا يخفى على ذوي همم وان ظاهر اما العنصرية نيران بقوتها وشدة باسها التنشيط و
الاحراق وسرعة الفساد ويفتونها عن الاذهان للقبول يعرف ذلك اصحاب الحرف

والصنايع المهنة المزاولون للنار في صنايعهم وحرفهم كالطباخ والحداد وما اشبه ذلك
واما النار الطبيعية فاذا اثرها ظاهر عند من له نظر حكمي في النشو والبلى والكون والفساد
اذ باعتبار هذه الحرارة في الرطوبة المناسبة يكون الكون والنشو وباطفايها يكون الفساد
والبلى وذلك انها اذا اشتدت اسرعت في فناء الرطوبة التي بها تماسك الاجزاء واذا جفت
الرطوبة ظهر اليبس والجفاف فظهر الفساد ويعدم الكون واذا ارتخت هذه الحرارة لم ينضج الاخلاط
فيسرع اليها العفن لضعف الحار الغريزي فيفسد المركب وهذا الحكم جار في الحيوانات مطلقا وقد
ذكرت الحكماء والجاد دونها وصرحوا اوهامهم الى سراب يلمع وواد غير ذي زرع فان النار هي الجزء
الفاعل والمحيل وما ذكر الحكماء ان في التدبير نار قوية ونار ضعيفة وانها تشتد في زمان وتضعف
في زمان اخر وان الحجر يجب تسخينه حتى انه يناسب النار بالحرارة فيبادروا ويوقدون على ما بايديهم
من الجواهر التي يتخيلونها انها هي المطلوب فلم ينتج لهم الا غبارها فمن سوء الادب الحكماء فهم
اجمعوا على انه لا عمل الا بعد علم متقن فكانهم لم يفهموا عن الحكماء ان لا علم الا بعد عمل ولو كانت
الصناعة تعمل من اي شي اتفق وعلى اي شي من قياس اتفق لوصل اليها كل من عاناها فلم لم
الجهال غادهم اتت على ما بايديهم من فرقت رطوباته بخارا الى الجو وجعلت ما في قدورهم كلاسا
اموات فلم اعادوا ما انفصل من الرطوبات الى اليبوسات لم يتمازج لان الجوهر الغريزي الذي هو
علة التمازج المسمى بالبلة قد ازالت النار وجوده وامتنع عوده فعاده باخبثه ويلومون
الحكماء كيف وضعوا لهم اشياء ما انتجت نعوذ بالله من الجهل وها انا اذكر النار التي ذكرها القوم
واوضح امرها اعلم ان النار نيران باشتراك من اللفظ على معان متباينة فمن النار ما هو خارج
جوهري ممازج كالنفس ومنها ما هو خارج عن ذات الحجر [illegible] جواهر الحجر لا كبريتية
كما في نار الحضان فاما الاولى فعنها الكون والنشو وهي التي اذا اشتدت وقويت تقلب
الجوهر من صورة الحجرية الى الصورة الاكسيرية والثانية التي اذا اشتدت في غير موضعها
فسد التركيب وبطل العمل والاولى يسمونها الحرارة الغريزية فانها مخلوقة في المركب من اصل
غريزته وكونه لكنها محزونة تحيط عوارضها التدابير والثانية يسمونها الحرارة الغريزية فانها
واردة على الجوهر بعد كونه من خارج ومن كل منهما تين النارين يقبل الاشد والاضعف لان
الاشياء تقوي باشكالها وتضعف باضدادها فاذا ورد الى احد النارين ما يستحيل اليها وبنا
ذاته في جوهرها باشدها وان نقص منها شي من جوهرها فقد ضعف وخذلت وهنا قول مجمل
فاما نفصله في الحجر فاعلم ان للحجر سبعة نيران لا بد منها ثلاثة جوهرية ممازجة اذا تناسبت
ظهرت بانتقال الحجر الاكسيرية كما ينتقل الانسان من سن الطفولية الحد الشباب باشتداده
اتحاد وان بعده عرضية غير ممازجة ولا مجاورة الا زمان المباشرة ثم تفارق فيرجع الجوهر الى حكمه
وطبيعته وتبدله باصناف نار الجوهرية لانها اخو بالتقديم فاعلاها واشرفها نار هي النفس لانها
محل الصورة الاكسيرية وهي مخزونة وما عداها فهو خادم لها ثم يليها في المرتبة وهي خادمة له
الروح فانها حاملها وسموها الحكماء الاناء المكتوم اما تسميته اناء فهو محل النفس كما يحل الانية
الطعام واما كونه مكتوما فانه داخل في جسد الحامل له فهو مدخور ومكتوم لا يظهره الا التدبير

لـ العزيزة

الجم

ثم الى هاتين النادين بما فى الموضع الملح المصعد المسمى فى عرف القوم باكليل الغلبة والنشادر فان خادم هاتين النادين شانه ان يذهب صاعتهما من الطيش والسيلان وهو لهما كالانفحة للبن شانها ان يعقد والماسك للمجموع هو الارض ولولا الملح ما اتحد مع الارض ولهذا سموه الكلاب ثم نعود نفصل ما اجملناه فنقول ان النفس الحجرية فى بدو التدبير ضعيفة جدا كالشرارة البارزة من قدح الزناد فهى تحتاج ما يبقيها من الافات زمان التربية ثم تحتاج الجوهر يناسبها فى اللطافة تستحيل اليها استحالة مناسبة فانه ليس كل مناسب يناسب مطلقا بل المناسب قد يكون مخصوصا فى ازمنة مخصوصة فان الشرارة لو ورد عليها حطب جاف او غير جاف اطفاها لانها مغلوبة ولا بد فى الفاعل من غلبة وفى المغلوب قبول لتلك الغلبة فاذا اعطى الشرارة ما يناسبها قوى فعلها ولم تزل كذلك حتى تحرق الصخور والجمود فضلا عن الحطب الذى كان يطفيها كذلك نفس الحجر مثل الشرارة فانها مقهورة بالكثايف والاضداد مقطوع فعلها اذ ليس هناك غلبة فتحتاج الى التربية والغذا ليرد الى النفس ما ينميها ويكون علة لظهورها وظهور اثرها ويصير هو واياها واحدا كما اذا ورد الغذاء للانسان استحال اليه عند الهضم الرابع وصار هو واياه واحدا فقوى وظهر اثره الذى اودعه فيه الخالق تقدس وتعالى وكلما ورد الغذاء الى النفس قويت على قهر الضد فهذه النار التى تسمع فى الكتب انها تشتد وكلما اشتد قوى الاثر وكلما ظهر الاثر تحول الحجر من الجسدية الى الروحانية كذلك حتى يصير اكسيرا وطباعه حار يابس بطبع النار فاما اكسير الورق فانه بارد لا مطلقا بل بالنسبة الى اكسير الذهب لكن اكسير الورق حار يابس فى جوهره كما قال الاطبا فى لحم الجمل انه حار ولحم البقر والمعز بالنسبة انه بارد وههنا انما قالوا بالنسبة الى الانسان بعد فساد جواهرها اليه واتحادها به فانها فى ذاتها حارة فانه لا حياة ولا نشو الا بحرارة كذلك السمك فانه بارد بالنسبة الى الانسان حار فى ذاته وجوهره فانه يتحرك وينمو وعلتها الحرارة فاذا صار اكسيرا سموه انسان القلادة وانما هى النفس وما ورد اليها من شكلها فغاية الوارد بسط النفس ونموها فهى حارة بالنسبة فان من شانها ان تحيل ولا احالة الا بالحرارة وتسمى عند الحكما بالزيبق الشرقى واما تسميتها بالزيبق فانها مايعة وكل مايع فان الحكما يسمونه زيبقا واما تسميتها بالشرق فلكون الحرارة تظهر انها من الشرق ويسمونه بالكبريت الذى لا يحترق وذلك ان فعلها فى الاحتراق فعل كبريت الشرق اذا القى على الاجساد الناقصة فانه يكلسها ويغسلها لكن يحرقها مفسدا عنها دونيتها وجهتها التى علة حياتها وهذه النفس تشارك الكبريت فى تكليس الاجساد والتعلق بها لكن تفيدها الحياة والبهجة واظهار الرونق واعطاء الحرارة الغريزية لكن لما شاركت الكبريت فى وصف لا استعاروا لها اسمه وتسمى العروس تشبيها بماء العروس الذى يستخرجونه الصاغون وسموها نارا لانها تحيل الجوهر ما يناسبها كما تحيل النار اليها جوهرا يناسبها وتسمى بالذهب لطهارتها لانه فى عرف القوم كل ما كان طاهرا فان القوم يسمونه ذهبا فاما الروح فانه بارد رطب حسا لكن مخبره غير منظره ومحسنا البرودة والرطوبة ومخبره الحرارة واليبوسة ونحن من حيث انها نعتبر من جهتين اما من منظره ومكسره واما من مخبره [illegible] وجوهره وهذا الروح فان نفث الجسد جعله فى اسرع زمان من فعل النار فى الحطب وهو مع النفس اشبه الاشياء بالمغناطيس مع الحديد وذلك ان بطباعه يجذب النفوس

اقاصى الجسد والجسم وهو ايضا لا تستطيع ان تراه الا وقد علقت به كما يتعلق العاشق بمعشوقه ويسمونه بالزيبق الغربى لرطوبته وبرودته لان الرطوبات والبرودات انما يانى من الغرب ويسمونه الكبريت الابيض كما انهم يسمون النفس الكبريت الاحمر ويسمونه الزرنيخ لانه يبيض نحاس الحكماء كما ان الزرنيخ [illegible] يبيض النحاس العامة فاذا تاملته فى العقل والخبر وجدته حاويا لما تفعل فى الاجساد ما تفعله النار فى الحطب بل اسرع ولا للنفس جسد غيره ولا انية سواه وهو علة الحل والسحق ويسمونه بالصلاية لسحقه السر ومتى سحق السر بغيره افسد فاذا سمعته بالصلاية وسحق الحكما فالى الروح يشيرون حكى زوسم فى مصحف الصور قال شاهدت انسانا يسحق السر حتى افسده فقلت يا اخى ما هذا السحق الذى امرت به الحكماء فقال انما الطبيعة هى التى تسحقه فيطلع الحق وقال [illegible] فى ابن احد الطبيعة حتى اسحقها ويسمونها العصا ويسمون المركب البحر تشبيها بعصا موسى لما فيها من الآيات وكيف شق بها البحر وفلق بها الصخرة وتفجر منها الانهار والماء الذى ينقسم اثنى عشر قسما ويسمونه الطبيب والحكيم لاصلاح ما افسد مما قصرت الطبيعة عن فعله ثم هذا الروح من فعله ان يختطف لطيف الارض الى السما نفسا ويجتذب فى جوفه ويغطيه بلونه ويرفع به فى السماء ويعلمه الصعود معه وتقيه جود النار ان تحرقه واذا سمعت القوم يقولون بالماء يحرق فالى هذا السر يشيرون ولو احرق الجسد بغير ماء الروح لفسدت حياته ونحو ذلك الاموات واذا سمعتهم انهم يقولون بالماء تغتذى فالى هذا يشيرون فانه يحل الارض ويغسل ادرانها واوساخها ويتحد لطيفه بلطيفها وكثيفه بكثيفها ويصير المجموع شيئا واحدا فنا وكموسا يغتذى به الحجر لينمو فى اقطارها وتشتد حرارتها ويعود هذا حجرا ارضيا ثانيا بعد ان كان حاسيا ارضيا ومنا انهم عليه تدبير الفلاسفة فلينظر الى الانسان كيف يوخذ ويهشم ويرض ويخلط بعضه بعضا ويجعل غذاء بشرط مناسبة المغتذى فاذا تناوله هشمه حتى ينقطع اجزاوه وتنصغر فيحصل له فى الفم هضم ما فاذا وصل الى المعدة ماع واختلط بما فيها وصار كالكشكاب ويسمى فى هذه الصورة كيلوسا وقد حصل له هضم ثان غير ما كان له اولا ثم يجذب لطيف هذه الكيلوس بالقوة الجاذبة حتى يتصل الى الكبد فى العرق النازل الطالع من حدبتها المسمى بالباب فيطبخ الكبد هذا الوارد وتدفع المعدة كثيف الغذا الى المعا فيخرج من الدبر وكثيف الماء الى المثانة فيخرج من القضيب فاذا طبخ الغذاء فى الكبد سمى كيموسا وتميز الى لطيف وهو الصفراء ويندفع الى المرارة والى راسب وهو السوداء ويندفع الى الطحال والمتوسط وهو الدم ويندفع الى القلب والخلط [illegible] لم ينضج فينتشر فى ساير البدن وينفعل هذا الجوهر بعد هضمه هذا الهضم الثالث فى عروق رقاق وتسمى ماساريقا وتسمى الشعرية وكيف هنا يخرج بالعروق والوسخ ربما اشبه ذلك واما اللطيف فانه يحصل عند الاعضاء وهو يشبه الطل وهو رطب غروى وهذا يسمى الاطباء محل هذا الغذا الاعضاء الطلية وهناك يتحد بالاعضاء فتحيله القوة المشبهة الى جوهر المغتذى وتفصل منه القوة المولدة لطيفه دما خالصا صافيا وتسوقه القوة الدافعة الى الانثيين فتصفره بعد احمراره ثم يجرى هذا الجوهر فى الاحليل الى داخل الرحم فيجتمع هذا المنى ومنى المراة فى محل خاص ونسبة خاصة يكون منها الكون ويكون منى المراة كاللبن ومنى الرجل كالانفحة ثم تاخذ الحرارة فى طبخ هذا المنى وتزيد اليه من الغذاء ما ينميه ويزيد فى اقطاره حتى يستعد للتخليق

فاعل القوة المصورة في تخطيطه وتشكيله والقوة القابلة في قبوله للصورة واذعانه حتى يتم خلقته ويكمل سائر ما ينبغي له فاذا تم ولدا فيضت عليه النفس الناطقة من المبدا الفياض وتتبعها خواصها له بالقوة مما اودعها البارى تقدس وتعالى ثم يخرج الى هذا العالم ومعه من الرطوبات ما تحفظه وتقيه عن مزاحمة صلابة الاحشا، وخروجه بها هو المسمى في عرف النسا بالهادي فاذا برز تغذى بما يناسبه في سنه وهاد ما يغذوه وهو دم في بطن امه لبنا سايغا في الثدي ولو خرج وهو دم لاستحال وفسد و اشمازت منه الانفس فاذا نمى وخشن انقطع عنه اللبن وكان مثال من وصل الى اهله ثم رجع يطلب محله فاذا خشن برزت اسنانه فقطع وهشم وطحن ومضغ واكل هذه الاشيا، وتفصيلها مذكور في الكتب الطبية وهنا ليس من غرضنا استيعابها على القوانين الطبية انما المراد بها المثال ان تدبير الحجر يحذو هذا التدبير ويطابق الحافر فتبارك الله القدوس السلام الذي اتقن مصنوعاته من غير تفاوت بانتظام و كن مثل النبات والمعدن فمن فهم الحجر وطابق تدبيره هذا التدبير بالقوانين التي ذكرها القوم فهو بلا شك في مدينتهم ومن ظفر بالحجر ولم يسلك به هذا القياس الذي كان مبداه نباتا فعاد انسانا كاملا يخلق ويفكر فلا يتهم اصل نفسه بصناعة الحكما، ويقنع بالاباطيل التي لا تجدي صاحبها الا الخسران وكيف يجوز للعاقل ان يلبس ثوبا لا يوليه ويتغذى بما لم يغذيه ويطلب ما لا يجزيه نعوذ بالله من نزغات الشيطان ونعود الى موضع فارقناه فانما سقنا هذا القياس ننبه الطالب ليصون ماله ويترك العمل الخبيث بعلم فقد اوضحنا لك نار الحجر التي هي النفس ونار الحجر التي هي الروح وهما جوهران ممازجان لا ينفصلان ثم يليها النار الثالثة وهي الملح الصاعد المسمى بالرماد والثفل لانه قد تركب من كثيف النفس والروح وهذا الملح كالانفحة في اللبن فانه يعقد الما، وهو منه وهي النار التي يعقد بها الفلاسفة زيبقهم وبهذا النار يتخذ الزيبق فيها يشبثون وكل عقد يعقد به الزيبق غير هذا الرماد فان النار تحله الا الحجر [illegible] وهو مع عقده للما، فانه تبيض الارض وتطيبها وتحلها حتى يتحد بالما، والى هذا يشير صاحب الشذور في طاينته حيث قال ولاه لم يختلط به دهنتنا، ما، الندى والطبيعة الوسطى وما، الندا هو ما، الزيبق والطبيعة الوسطى هي الارض الجديدة وهذا علة اختلاطهما وامتزاجهما فلولاه لما امتزجا فهو العاقد للما، وهو الحلال للارض وسماه القوم بالمريخ لقطعه وصرامته وسموه الفارسي الغاسي في الاجساد لحرارته وقوته وقوة نفوذه وسموه الارض الطاهرة المقدسة التي خرجت كباريتها منها فالمركب من طبيعتين وهما الشمس والبدر فلما تقارنا في دقيقة واحدة وهما الزيبق والكبريت وهما الاماد والنحاس فقد صارا بالتساوي وهما المولود من الذكر والانثى فقد اخذ من ابيه الحرارة واخذ من امه الرطوبة فصار حارا رطبا بطبع الهوا، والارض مركبة من جسدين وهما نفسا الحجر والذهب وسماها الحكما شيخا وشيخة لان الذكر حار يابس فاخذ الولد منه حرارته والانثى باردة رطبة فاخذ الولد رطوبتها فصار الولد حارا رطبا وصار ابواه يابسان باردان بطبع الشيخوخة فلاجل ذلك سميناه شيخا وشيخة ولما كان شان هذا الثفل عقد هذا الما، في اسرع زمان كما تعقد النار الاشيا المايعة سموه نارا بفعله لا بصورته كما سموا الروح نارا بفعله لا بصورته ولو وصفنا خواص هذا الثفل ووصفنا منافعه لانتهى بنا القول فهذه ثلاثة نيران طبيعية جوهرية مازجة غير مفارقة بل توجد بوجود الحجر وتذهب بذهابه فهو ايضا يوجد بوجودها و يذهب بذهابها ولا يتم الاكسير الا بها كما توجد حرارة الفلفل والزنجبيل فيهما فلا تذهب الا بفساد صورتهما والحجر كما قلنا اربعة نيران عرضية تفعل من المباشرة فاذا فارقت عاد الجوهر الى كيفيته الطبيعية لكن افعال الحجر في درجاته وانتقالاته يتوقف على هذه النار كما يتوقف احراق النفط في نفسه

على مباشرة النار ولولاها لم يحترق فلهذا وان اضاف هذه النار هي نار الحضان وهي الحرارة الشبيهة بحرارة حضان الفروخ الطير وبهذه الحرارة يتم كون المعدن والنبات والحيوان فان حرارة الحضان تحكي الشمس في تخوم الارض ولو بلغ حر الشمس في تخوم الارض اشد من ذلك فسد كون المعادن الكاينة في تخوم الارض فان الحرارة الكاملة تسرع فتمحق الرطوبات في اسرع زمان فيسرع اليبس في المركب قبل كونه فتفسد صورة الكون واعتبر ذلك ايضا في النبات والحيوان تجده كما قلنا لك وهذه انما هي لقضايا استبصارية يدركها الفطن بقريحته ذاتيتها كذلك الحجر في تدبيره لو شذت نار الحضان لم يتم بين الذكر والانثى ازدواج وتطلب كل منهما سبيله الطبيعي له والغرض منها ان يتحركا جميعا الى الوسط فان الروح والجسد اذا كانا مجتمعين في حق القرعة وهما كالنطفة ودام بهما هذا الطباخ كما في بدو الكون اتحدا لان الرطب اشبه بالرطب في الجنسية علة الضم واذا قويت النار تجزت اللطيف وتلاشت الاجزا، فاعلم انها الطالبة اغراض الحكما، واسرار الفلاسفة فاذا تم المركب المدة التي يتحد فيها الرطب بالرطب وحصل الرطبين امتزاجا كليا وذلك انما تم بالملق والملاطفة والمداراة في المدة المعينة هناك ويسمى من المركب الحجر [illegible] ثم ان يتحد وهنا الرهبان يسمون المركب بالرصاص [illegible] ويسمون هذه الدرجة درجة المعدن لانها تشبه تكون المعادن في جوف الارض فاذا تم [illegible] انفصال هذا اللطيف عن الكثيف الذي كان يمسكه ويمنعه من الاباق فان هذه النار لا تقدر ان تصعد اللطيف ولو كان في قدرتها ذلك فسد الكون كما قلنا فاذا اجل البخار عن الدخان اراد الحكما انفصال هذين اللطيفين عن كثيفهما فاحتاج القوم الى تغيير هذه الالة والى نار غير هذه النار وسماه الحكما الانية فوق انبيق سموها ذات الثدي والقباب والشبان وسلالم الذهب وقضبان الاسر وكل اسم من هذه نسبة في الفهم وهذه النار التي علة الانفصال تسمى نار التقطير وهي غير نار التقطير العامة فان العامة تخرج [illegible] فتقطرها ما يودقها لا ينتفع به فلاجل ذلك الحكما يقولون تقطيرنا غير تقطير العامة لهذا العلة وهذه الالة على وضعها المخصوص ينفصل اللطيف بجملته عن الكثيف بجملته والغرض من هذه التفرقة غسل اللطيف في طهارتها على حدته وغسل الكثيف وطهارته ثم يجتمعان كما كان ولو كان الحجر طاهرا من اصل الخلقة ما احتاج الى تدبير لكن لما كونته الطبيعة في معدنه ليكون اكسيرا قطع فعل الطبيعة فاطمعنا في فعلها ان تبلغ الحجر الى الصورة الاكسيرية ولو لم يكن الامر كما ذكرنا لما كان للحكيم ان يتخصص في الممتنعات ولكانت الحكمة اشبه شيا بفعل المجانين الذين ليس لهم عقول فاذا انفصل الحجر عن كثيفه وخرجت جميع اصباغه في مياهه فانهم يسمون في هذه الدرجة قلعيا فان دوره حل فقد انقرض كما اعلمناك وقد نفنا عفنت الحركة بفقدها كانت واستقل الاسرب قلعيا وانتقل الحكم الى المشترى وهو ذو شرف [illegible] هنا نباتا الان في هذه المدة يترقى الصبغ في علو الانية كما يترقى الزعفران والعصفر في راس الشجرة واغصانها نحو نموها فاذا تم الامر من النفس والحث الما، الروحاني وغسل نحاسا المناخل الاكسيرية المذكورة في كتب القوم واستخرج ما ذكروه فقدم دور المشترى وانقرضت ايامه ولم يسبق لهذه النار وهذه الالة عمل ينتفع به فان الما، قد طهر به بعد انفصاله والثفل فليس لها عليه سلطان لانه لا يبالي بها فاحتاج القوم الى نار ثالثة وهي نار التصعيد وهو دور المريخ ويسمى ايضا [illegible] وقوة النار ويسمونها النار الهايجة والهوجا ومن شان هذه النار الهايجة ان تفصل الكثيف وهو ذيل الحجر وقشوره المفسدة ولم تتعب الحكما الا لطرح هذه القشور فاما قشور الروح والنفس فهو الاكليل والرماد الصاعد عن الرماد وهذه النار اشد من نار التقطير وهذه الة

معلومة وطين محكوم معلوم يحجب الا له عن النار ذكره جابر ايضا في كتاب الاطيان فاذا تم دور المريخ فقد
انقضت ثلاثة دورات وهو دور التفصيل وهو نصف العمل فيبدا الحكماء في التركيب والعقد والتكوين
والحياة والنشور وهو دور الشمس ويسمى بكوبال التي هي سراج العالم وبحركة اقبالها وادبارها يتم التكوين
ويسمون الحكماء هذا التدبير دور الحياة والقيامة لان ارواح الحجر تعود اليه فتظهر في الارض انواع الزهر
من السواد كنقطة الشقيق وابيض كالسوسن واخضر كالآس وازرق كزهر النيلوفر واصفر كالزعفران
واحمر كشقائق النعمان وكبدي كالبنفسج فهذه اربع حركات لا بد منها الاولى تحليلية وهي لا مادة والثانية
مشترية وهو القلعي والثالثة مريخية وهو الحديد والرابعة شمسية وهو الذهب ذهب الحكماء لا
ذهب العامة ولا يكون ذهب الا من ذهب ولا يكون فضة الا من فضة ومن غيره لا يكون خلافا كان ابيض
اقاموا الفضة واذا احمر اقاموا الذهب واذا كان ابيض سموه بفعله وقالوا فضة واذا كان احمر سموه بفعله
وقالوا ذهب لاجل ذلك قالوا لا يكون ذهب الا من ذهب ولا فضة الا من فضة فتبادر العوام ك
يأخذون الذهب يرققون صفايح ويكلسون بانواع من التكاليس وكذلك الفضة قد خذلهم الله
في عقولهم وليت شعري هؤلاء من اين والفلاسفة من اين فوالله لا وجد هذا العلم الا بعد
تهذيب الاخلاق بالشرايع الناموسية ثم بالمحض بالعلوم الحكمية بتاييد من امور السماوية
بعون الله وهدايته ثم نعود فنقول قد عرفت ان ثلاثة نيران جوهرية ومثلها عرضية والاولى
هي نار الطرح للاكسير من لم يعرف نار الطرح واوزانها فقد خسرت منفعته لان الحكيم اذا لم يكن طارحا
عالما بقوانين الطرح واوزانه ومقادير نيرانه وزمان اعطائه فقد فسد بل ينبغي ان تعرف مثل الاكسير
اذا فرغ من صنعته وقد ذكرنا كيفية الطرح واستوعبنا اصوله وفروعه ووزن الاكسير و
صفاته وامتحانه في كتابنا الموسوم بنهاية الطلب في شرح المكتسب فليؤخذ ثم هذه سبع نيران
لا زيادة ولا نقصان ولا بد من تصويرها او تعريفها ومعرفة مقاديرها واوزانها [illegible] هنا
الواحد منها بعد اخرى مفصل من غير رمز ولا كناية وبالله اقسم حقا ان الحكماء دفنوا ما القيته اليك
في كتب بضيق الخاطر من جمعها كيف من طالعها وكيف من الفحص فيها وكيف من جمع ما فرقوه في
كتبهم ولقد شحوا بها الوالد عن ولده فالله نعم ينفع بها من هو مستحق فان حجبها حجبها عن غيره
اهلها الباب السادس في تكليس الحجر وكيفية تصعيد اجزائه واعلم ان هذا الباب من اعظم
تدبير السر وقد شكى صعوبته وسقى [illegible] قال انا لا انوهن من شدة اوجع لقلوبنا من امتزاج الطبايع
حتى تكلست وهنا نحقق وانك اذا تاملته وجدته عسرا جدا لان الجسد يعتبر بطباعه والروح
ما يبرح لابانس فاتحاد هذين حتى يمتزجا من اعسر الاشياء وانما يوجب لهما وقوفهما في الوسط
واتحادهما بالمزاج وهو التهبية والسحق والتمشية ولا يتم ذلك الا بالتكليس الخاص وعنه يقول
خالد بن يزيد شعرا وهذا العلم تكليس الحجر ه بحرنا دع هاج السفر وهذا القانون يخالف
معتقدي النبات والحيوان فان اول تدبيرنا انما هو التقطير لان اتحادهما اذا [illegible] سال مياههما
في القرع ثم بعد ذلك ادهانهما ثم تكليس ما بقي بالنار [illegible] كلام خالد ينفي الحيوان والنبات لكنه يقول
في ديوانه [illegible] ان تلك معادن ارضها الله قاطبة واعمد الى حيوان كامل النفس ولهذا قد منع
ان يكون الحجر من المعدن وهذه حيرة ودهشة وحلها هين اذا عرفت حيواننا الكامل ما هو
في اصطلاح القوم قد زالت عنك الشبهة ونحن قد ذكرنا في نهاية الطلب في السفر الثالث
من الشرح لما فككنا رموز الفلاسفة واعطينا قوانين قلنا الرموز من الالفاظ والمعاني و

والصورة المثالية واعلم ايها الطالب ان خالد بن يزيد لم يرد بالتكليس الا التهوية والحلال
الجسد في الماء فانه قال الحجر نار دع هاج السفر فاشار بتلك النار الى نار الحجر الرطبة التي هي
فانه هو الذي يكلس الحجر ويهوه والدليل على ذلك ما ادعينا في اصحاب الشذور [illegible] تعالى
واجسادها نارا وحل بحكمة [illegible] صحبوا اسارت تحت المياه هباء فالمياه هي ارواح الحجر [illegible]
هي اجسادها والمراد بالحل حل الحكماء وهو التهوية فان العامة لا يحلون حل التهوية لا تستوي وكيفية
الحجر وتصغير الاجزاء حتى يصير هباء في الماء ولا يستطيع جزء الرطوبة مرسوبا كما في كلس الصابون
وكل جسد كلسته النار فانه يموت ويمتنع عوده وذلك ان النار اذا اتت على الجسد فتفني
رطوبته وهي روحه الحافظة ليبوستها كما نشاهد في بخار النحاس وتوبال الحديد ودخان
الاسرب اذا فرقت النار لطايفها فتصعد في شعلة النار بخارا ازرق واخضر من النحاس وتحتيا
من الحديد [illegible] من الاثل اذا فرقت النار ذلك القضيب الرطب في المشاهد بالحرق وذلك
ذلك افاعل النار ورايت هذه الاجساد قد عادت موتى لا حركة فيها ولا حياة والحكماء لما علموا
ذلك كلسوا اجسادهم جيدا وضبطوا انفسهم في وعاء يحجبه عن النار واما تلك اجسادهم موتى من
بعده كما اماتت الحارق الحراق بالنار وجعل جسد الحراق يقبل عود النار في اسرع زمان كذلك
الفحم كالحراق اذا اقبل اليه النار اشتعل في اسرع زمان ولو جعل في ذلك الفحم في [illegible] الف دهر
لم ينتفع احد به فانه لا يقبل اثر النار بعد عودها اليه واذا اشتان تعلم صحة ذلك فخذ هذه
الاملاح واسحق بها ان تبقى غبيطا فانها لا تقبل ولا يجد بها الان الارواح التي كان شانها ان
يتحد بها الزيبق قد زالت وهي علة روية كان القوام الحيوانية فان كلس الجسد غريب فسد وبطل التركيب
لان الغريب انما يفعل ما يناسبه وهو غير مناسب للجوهر الطبيعي وما كان كذلك فان النار تقتله
وانما كلس القوم جسدهم بمائهم الالهي وهو يحرق احراق صلاح لا احراق فساد وهذا انما سقوه
بالروح لاحياء الاجساد فلو كان في جوهره فساد ما تسقوه روحها فان الروح ما احيى الشيء الا انما
اماته فما كان فاسدا مهلكا للصورة واياك هو فان الطبيعة لا ترد الفساد ولا يريد الفاسد
الا فسادا وكيف وقد يكون الشيء فاسدا من اصل خلقته وخلع صورة الجوهرية فتريد ان تصلحه الطبيعة
والطبيعة ليس تحرك الا حركة واحدة للكون والفساد وهما متضادان فالفاسد لا يعود صالحا
وانما يجوز الصالح يعود فاسدا كما ان الشراب يصير خلا ومحال ان الخل يصير شرابا فكم من ظفر بالحجر
باجزاء الحجر وافسده بسوء التدبير ثم نعود فنقول ان الجسد اذا لم ينتهك هذه الانتهاكات فانه
لا يتحلل ولا ينفصل في شيء من لبابه ولقد احسن الشيخ مؤيد الدين الطغرائي رحمه الله في بعض
مقاطيعه حيث يقول شعرا يمنع التطويات من جسمها يكلس اخراقه والهدم وصار به قشفا
جثانه على التماسك لا يلتئم وان انت رتبت اجزاءه وقد جئتها جعلت تلتحم بالرفق

والصبر بيره، وليها الخشونة حتى يتم، والمزاملت فلا تهملك الارض الا به لتسقي
الرطوبة فيها الى تم، ففي نزع بلتها موتها، ومنع تزاوجها والعقم، وبالماء تغسل
اوساخها، ويحبط عنها البلاء والسقم، ويجعل باطنها ظاهرا، ويبرز من سرها ما
انكتم، وبالدهن يذهب ظل النحاس، ويذهب عن ارضنا بالظلم، وانظر اعزك الله تع
هذا الاستاد كيف يامرنا بالتكليس وان نترك في الارض قوة بها يكون العود عند قوله
وفي نزع بلتها موتها ومنع تزوجها والعقم فلا بد من بلة لها وهي علة المزاج والمزاوجة
ومتى زالت قوة الارض كما في الفحم والحراقة وليس البلة من قبل النفس فان النفس ما دامت
في الارض لا ينتفع بها وانما المراد ان لا رطوبتها وبقاء بلتها واما النار فانها تفني رطوبتها
قال الشهيد مويد الدين الطغرائي وفي نزع بلتها ولم يقل في نزع رطوبتها فان الرطوبة
لا بد من نزعها بالكلية ولهذا يقول هذا البيت وقال وبالماء تغسل اوساخها وتكليس
القوم بالماء والتكليس بالنار وحدها فافهم مقاصد الحكماء واغراضها فهم القدوة في
التدبير فان التكليس يحرك هذا التكليس اشرنا اليه فقد اصبت وجه العمل والا فلا تتعب نفسك
الباب السابع في تقطير الحجر فانه لما سمع الجهال ان الحكماء يذكرون التقطير ويشيرون اليه
فراحوا معتقدون النبات والحيوان وقالوا الحكماء يشيرون الى ما بايدينا فان الجواهر
المعدنية لا يقبل التقطير فلما سمعوا ان من خواص حجر الاكسير الذوب والجري والغوص في
الصبر والممازجة فتوهموا ان هذه الخواص في المعدن اذا كان التدبير جيدا اجماعا يا بدا
ثم عادوا يكابرون انفسهم ويقولون ان التدبير يحدث هذه الخواص ليت شعري اذا كان التدبير
انما علة وجوده النار من اوله الى اخره والنار من خواصها تفريق اجزاء ، وخفتها والصعود الى فوق
ونزع الرطوبات فمن اين يوجد الاكسير ثقل وهذا انه يكون علة غوصه في الفلزات الى الرحاق
كيف يوثر الفاعل اثرا هو ضد المعلول فان الثقل والرزانة انما هو معلول البرودة التي [illegible] الحرارة
فالنار لا توثر الثقل بوجه من الوجوه اذ ليست هي علة والشي لا يوجد الا بوجود علته ووجود
شرايطها وارتفاع موانعها والنبات والحيوان بالنسبة الى المعدن فهم في غاية ما يكون من
الخفة فان المعدن مسدود المسام ثقيل بطباعه والنبات والحيوان مفتوح المسام فان تكونها
انما يتم في الهواء والمعدن تكوينه انما يكون في تخوم الارض ولهذا فسد النبات والحيوان بالتقطير
انما يفسد الحيوان بورقية ورماد يخرج منه ملح والى الكلس ميتت وهذه المادة يعني الماء والملح
والكلس عند عودهما اما ان يسلك تدبيرها التدبير طبيعيا او غير وعلى كل من التقديرين لا
يعود الى ما كان لان الاول منهما وهو الطبيعي فهو محال فان الحكماء قد برهنوا على ان كل ما ذا العدم لا
لا يعاد بعينه فان القابلية التي كانت لهذه في اصل كونها قد احترقت بالنار وهي لا تعود الا
بتلك القابلية فتبطل عودها بعينها ولو فرضنا عودها باعينها لم ينتفع بها في انها تعود نباتا

وحيوانا والمطر عودها اكسيرا وهذا خلف محال والثاني وهو التدبير الغير الطبيعي فهو ايضا محال
وفايدة التقطير اغتلاء الارض فانها ما لم يحل مرارا عديدة حتى يفارق كل لطيف عن كثيفه لم يخرج منها
نزع وانظر الى الفلاح بعد تعفين الحصد في الارض والماء كيف يحرث الارض ويخلخلها بقلب وقولها
للحج مرة او مرتين او ثلاث مرات ومهما كان فيهما من النبات الغريب الغير المناكل اماطها وكلما زادها
وخدمة زكت ونمت وكيف ان القرموص يأخذ الطين المناسب للفخار فيميعه بالماء الى ان يرسب منه
الكثيف فيزيله عن الطين ثم يحله ويخلطه بماء ويميعه ان يشف ثم يخمره زمانا حتى يتعلق الاجزاء
اللطيفة التي هي التراب والماء تعلقا لا يمكن انفصال بعضه من بعض ثم يشكل انواعا من التشكيلات و
يضعه في الشمس حتى يجف جفافا يحمل وقود النار وكيف عند خروجه من الاتون يرجع
مختلف الالوان لا رضه وسنخه وكيف كل فخار لا يرجع الى اصله تشبيها به وكيف انواع البقا
في الفخار او في بعضه وذلك ان في بعضه صلابة ورزانة وفي بعضه لين وخفة ومناسبة
فقس في عملك وتحرك على الفلاح والقرموص وطالما كررت عليك من غيري فعساك
ان تظفر بمطلوبك وتترك الباطل وتحل التقطير بقول الشهيد مويد الدين طغرائي في مقاطيعه
حيث يقول اذا ما الارض لم تحل مرارا فلا ماء يصير ولا هواء ولا نار ولا ارض حديد
وصار سعيك جميعا هباء ، يقوم ولا ينال ولا دبيب فلا نفس تحس ولا دماء ، فان
هوانا والنار نفس بمثلنا قد اكتسب دواء فان اردت تلقيها مثلها فان ما دفي
النار بقي هو التنين جاء يعض ذنبا هو الثعبان في طول البقاء ، يصير هذه درجة الاولى
كلنا وانما كان فايدتها التعفين والتهبية والاذابة لا غير وهو فايدة هذه الدرجة تقوية الروح
والغلو لتصغير الاجزاء في الماء ويتحد الرطب بالرطب واليابس باليابس ويتميز الرطب من اليابس
وهو انما يكون في هذه الدرجة قد سماه القوم بالانبيق والتقطير والقنابق والشبابك وسلاليم
الذهب وقضبان الاس والنيل والمناخل وغير ذلك الكثان وكل اصطلاح من هذه الاسماء انتسب الى المركب
كالضامن الشديد يصف هذه الارض يشير اليها في قافية العين حيث يقول شعر خلطت بها منها
ثلاثا بستة فسالكما مد الاطيان رابعا وفي قافية الكاف شعر فان انت يا هذا هديت الى الذي
جعلنا اجولها الموصوف بها لكما ، فخذها وفرقها الى ان تفرقت الية وفي تفريقها جمع حالكما
وسلط [illegible] نارا مشتفتا على انها تنقى من رطبها في اناكما ، تجد صفوها كالماء ابيض ناصعا
وانقالها كالارض سودا احوالكما ، وفي قافية الفاء شعر اذا نحن خلصنا من القشر محها ، بعقد وقد ابيض
كما رقف لنا افعدنا فسقينا الرماد ما هيا فليعيدها بعد المماسة عطفا ، فعاد بلطف الحل
والعقد جوهرا ، يطاوع في النيران واحلى الفا ، وقال الاديب في مصحف الحياة في النيران لتنوير
املاها الملاث انك اذا لم تنتفع بسحق المركب لم تصعدا الى القنابق وان صعدا انما يصعده من وهج النار
ولم تسيل الا القابلة فاومى الحكيم بنبيه بالسحق في الدرجة التي قبل هذه لان كل درجة او الحكم خادمة
لتاليها والشهادة في ذلك من كلام القوم كثيرة والعمل هو واحد قد شهد بصحتها جمهور الفلاسفة
والمحدثون من الشرق والغرب من خص منها او فتح عليه بابها وكثير من يجهلونها وهم محجوبون عنها
كابي علي سينا وحسين بن اسحق المترجم الطبيب وكثيرا كرها يجهل وغير تامل في العلم والعلوم الحكمية
كابي محمد بن حاتم المحدث وقد ذكرنا اثاثهم واذانهم وابطلنا اقاويلهم في كتابنا نهاية الطلب في
شرح المكتسب والقينا ما ادعوه في الاثبات والنفي حتى تعلم الحذاق من بطالهم كتابنا المذكور
ثم نعود ونقول ان المراد المنفصل لطيفه عن كثيفه بحيث يمتاز اللطيف من الكثيف هذا القول

حيا لكما

والصبر تدبيره : وليبنا الخشونة حتى يستتم ، والمزاملت فلا تهمل الارض الا بدّ لتسقي
الرطوبة فيها التيم ، ففي نزع بلتها موتها ، ومنع تزاوجها والعقم ، وبالماء تغسل
اوساخها ، ويهبط عنها البلا والسقم ، وتجعل باطنها طاهرا ، ويبدو من سرّها ما
انكتم ، وبالدهن يذهب ظل النحاس ، ويذهب عن ارضنا بالظلم ، وانظروا عن اشارته تبع
هنا الاستاد كيف يامرنا بالتكليس وان نترك في الارض قوة بها يكون العود عند قوله
وفي نزع بلتها موتها ومنع تزوجها والعقم فلا بدّ من بلة لها وهي علة المزاج والمزاوجة
ومتى زالت قوة الارض كما في الفحم والحراقة وليس البلة من قبل النفس فان النفس ما دامت
في الارض لا ينتفع بها وانما المراد ان الارطوبتها وبقاء بلتها واما النار فانها تفني رطوبتها
قال الشهيد مويد الدين الطغرائي وفي نزع بلتها ولم يقل في نزع رطوبتها فان الرطوبة
لا بد من نزعها بالكلية ولهذا يقول هذا البيت وقال وبالماء تغسل اوساخها فتكليس
القوم بالماء والتكليس بالنار وحدها فافهم مقاصد الحكما واغراضها فهم القدوة في
التدبير فان التكليس يحرك هذا التكليس اشرنا اليه فقد اصبت وجه العمل والا فلا تتعب نفسك
الباب السابع في تقطير الحجر فانه لما سمع الجهال ان الحكماء يذكرون التقطير ويشيرون اليه
فراحوا معتقدون النبات والحيوان وقالوا الحكماء يشيرون الى ما بايدينا فان الجواهر
المعدنية لا يقبل التقطير فلما سمعوا ان من خواص حجر الاكسير الذوبان والجري والغوص في
البصر والممازجة فتوهموا انه من هذه الخواص في المعدن اذا كان التدبير جيدا اجيبا عليا بذلك
ثم عادوا يكابرون انفسهم ويقولون ان التدبير يحدث هذه الخواص ليت شعري اذا كان التدبير
انما علة وجوده النار من علة الى اخر والنار من خواصها تفريق اجزاء وخفتها والصعود الى فوق
ونزع الرطوبات فمن اين يوجد الاكسير ثقل ورزانة تكون علة غوصه في الفلزات الى اقصاها
كيف يوثر الفاعل اثرا هو ضد المعلول فان الثقل والرزانة معلولي البرودة التي هي ضد الحرارة
فالنار لا توثر الثقل بوجه من الوجوه اذ ليست هي علته والشي لا يوجد الا بوجود علته ووجود
شرايطها وارتفاع موانعها والنبات والحيوان بالنسبة الى المعدن فهم في غاية ما يكون من
الخفة فان المعدن مسدود المسام ثقيل بطباعه والنبات والحيوان مفتوح المسام فان تكونها
انما يتم في الهواء والمعدن تكونه انما يكون في تخوم الارض ولهذا فسد النبات والحيوان بالتقطير
انما يفسد الصباغ بورقية ورماد يخرج منه ملح والكلس ميت وهذه المادة يعني الماء والملح
والكلس عند عودها اما ان يسلك تدبيرها التدبير طبيعي او غيره وعلى كل من التقديرين لا
يعود الى ما كان لان الاول منهما وهو الطبيعي فهو محال لان الحكما قد برهنوا على ان كل ما زال عنه الوجود
لا يعاد بعينه فان القابلية التي كانت لهذه في اصل كونها قد حرقت بالنار وهي لا تعود الا
بتلك القابلية فبطل عودها بعينها ولو فرضنا عودها باعيانها لم ينتفع بها في انها تعود نباتا

وحيوانا او المطم عودها اكسيرا وهذا خلف محال والثاني وهو التدبير الغير الطبيعي فهو ايضا محال
وفايدة التقطير اعلا ان الارض فانها ما لم يحل مرارا عديدة حتى يفارق كل لطيف عن كثيفه لم يخرج منها
نزع وانظر الى الفلاح بعد تعفين الجسد في الارض والماء كيف يحرث الارض ويخلخلها بتقليب قولبها
مرة او مرتين او ثلاث مرات ومهما كان فيها من النبات الغريب الغير المناكل اماطها وكلما زاد ها
خلخلة زكت ونمت وكيف ان القرموصي يأخذ الطين المناسب للفخار فيميعه بالماء الى ان يرسب منه
الكثيف فيزيله عن الطين ثم يخلله ويخلطه بماء ويميعه ان ينشف ثم يخمره زمانا حتى يتعلق بها الاجزاء
اللطيفة التي هي التراب والماء تعلقا لا يمكن انفصال بعضه من بعض يشكل انواعا من التشكيلات و
يضعه في الشمس حتى يجف جفافا يحمل وقود النار وكيف عند خروجه من الاتون يرجع
مختلف الالوان لا رضض وسحنة وكيف كل فخار لا يرجع الى اصله تشبيها به وكيف ان البقا
في الفخار او في بعضه وذلك ان في بعضه صلابة ورزانة وفي بعضه لين وخفة ومناسبة
فقس في عملك وحرك على الفلاح والقرموص وطالما كررت عليك من غير فعالك
ان تظفر بمطلوبك وتترك الباطل وتحل التقطير يقول الشهيد مويد بن طغراي في مقاطيعه
حيث يقول اذا ما الارض لم تحل مرارا فلا ما يصير ولا هواء ولا نار ولا ارض جديد
وصار سعيك جميعا هبا ، بيوم ولا ينال ولا دبيب فلا نفس تحرّ ولا دما ، فاتت
هوا ونا والنار نفس بمحلنا قد كسب دواء فان ردت تلقيها عليها فان ماء يحوي
النار يبقى هو التنين جا ، يمر زينا هو الثعبان في طول اللقا ، يصير عند درجة الاربعة
كما وانما كان فايدتها التعفين والتهبية والاذابة لا غير وهو فايدة هذه الدرجة تقوية الحرب
وانحلال تصغير الاجزاء في الماء التي يجمع التركيب بالرطب واليابس لليابس ويتميز الرطب من اليابس
وهو انما يكون في هذه الدرجة قد سماه القوم الابيق والتقطير والقنا في الشبان وسلالم
الذهب وقضبان الاس والنيل والمناخل وغير الكذبان وكل اصطلاح من هذه الاسما انسب في المركب
قال الصاحب الشديد يصف هذه الارض يشير اليها في قافية العين حيث يقول شعر خلطت بها منها
ثلاثا بستة فسال كامد الاطيان دايبا وفي قافية الكاف شعر فان انت يا هنا هديت الى التي
جعلنا احوالها الموصوفة بها كذا ، فخذها وفرقها الى ان تفرقت اليه وفي تفريقها جمع ذاك
وسلط عليها نارا مشفقا على ما ان تفني من رطبها في اناكا ، تجد صفوها كالماء ابيض ناصعا ،
وانقالها كالارض سوداء حوالكا ، وفي قافية الفا شعر اذا نحن خلصنا من القشر مخها بتقريرة انبيق
كما رفعنا لنا فعدنا فسقينا الرماد فيها هباء فليعيدها بعد المماسة عطفا فعاد يلطف الحل
والعقد جوهرا ، يطاوع في النيران واحلو القا قال الامير في مصحف الحياة في النيران تسود
امراحها الملات انك اذا لم تتم سحق المركب تصعيدا الى القنا فان صعد انما تصعد من وجه النار
ولم يتبل الى القابلية فاوصى الحكيم بنية بالسحق في الدرجة التي قبل هذه لان كل درجة او كلمة خادمة
لثانيها والشهادة في ذلك من كلام القوم كثير والعمل هو واحد قد شهد بصحتها جمهور الفلا
والمحدثون من الشرق والغرب من خص منها وفتح عليه بابها وكثير من يحيلونها وهم محجوبون عنها
كابي علي سينا وحسين بن اسحق المترجم الطبيب وكثير انكرها بجهل وغير تامل في العلم والعلوم الحكمية
كابي محمد بن حازم المحدث وقد ذكرنا اثاثهم واراءهم وابطلنا قاويلهم في كتابنا نهاية الطلب في
شرح المكتسب ولقينا ما ادعوه في الاثبات والنفي حتى تعلم الحذاق من بطالهم كتابنا المذكور
ثم نعود ونقول ان الحجر اذا لم ينفصل لطيفه عن كثيفه بحيث يمتاز اللطيف من الكثيف هذا القول

استاد
عسوجيًا على من بدء بجموع معلمنا فقد اعلمنا جابر استخراج زيبق الفلزات فلله دره من معلم ا
لم يجتهد احد في هذه الصناعة من قبله ولا من بعده ولا طمع احد بعده في رتبته فاذا انفصل
الحجر هذا الانفصال الدقيق للطالب غير الغسل والتطهير والخلط الذي منه يكون التركيب كما قال صاحب
الشذور في قافية النون شعرًا وما فرقا بالحل الا ليغسلا فما الغسل بعد الحل بجديد وا علم ان للقوم
تقطيرا يعرفه العامة اصلا غير تقطير العامة فان الحجر ان قطر كما يقطر العامة مياههم فسد وكذلك تقم
وكذلك التصعيد وهذه الاشياء مكتومة عند الحكماء وصرفوا عنها العامة واوردتهم نحو صناعة
اموات بغير حركة وشاغلوهم بها كما يشاغل الاطفال بالاشخاص والتماثيل التي ليست لها معان ونحن في
هذا الكتاب قد اوضحنا من امر الحجر وما يتبعه ما لم يسمح به احد فعسى الله ان ينفع به من له فيه نصيب فانا
التدبير كما ينبغي فانا لم نضعه في هذا الكتاب وليس ذلك من غرضنا فمن اراد ذلك فانا قد وضعناه
في كتابنا في شرح المكتسب فقد اتينا فيه عن كل ما ينبغي وهو ثلاثة اسفار السفر الاول في الجزء النظري
والسفر الثاني في العمل والسفر الثالث في حل رموز الفلاسفة من القدماء و
المحدثين من الالفاظ والمعاني والصور والتماثيل ولنا كتاب صغير الحجم عظيم النفع سميناه بالسر
المصون في شرح رسالة الزيتون وكتاب لطيف ايضا موسوم بمطالع البدور في شرح الشذور وانحنا
فيه اقوال المصنف وما وضعه من العلوم وايضا كتاب سميناه البدر المنير في اسرار الاكسير شرحنا
فيه بيتا واحدا من القافية اللامية من ديوان الشذور واوضحنا فيه غرض الشيخ في ذلك البيت
ولنا كتاب صغير الحجم يعرف بالشمس المنير في تحقيق الاكسير وهذا ما تيسر لنا في هذه الصناعة فمن وقف
على كتابنا هذا وفق فكره على ما اوصلناه من الحكمة الربانية اما الحجر واوزانه ومقاديره فانه هنا
اوضح وابين من سائر الكتب التي ذكرناها الباب الثامن في تصعيد الحجر وانفصال اللطيف عن كثيفه اعلم
لما كان من شان الاكسير ان يكون مركبا من لطيف روحاني وكثيف جسماني وجب ان يكون ذلك الاكسير
من الصورة الحاصلة من هذين الجوهرين فاما صورة الاكسير فهو مزاج نفسه كما يدعيه جالينوس فهو
المزاج كانه فاعل غيرها صورة غير هذه الصورة يسميها الحكماء الخاصية واما ان يكون الامر في الاكسير
فيما يدعونه اهل الفلاسفة وذلك انهم يدعون موافقة جالينوس على ان كل صورة فلا بد لها من مزاج
يخصها الكنهم يفارقونه بامر اخر وذلك انهم يقولون انا اذا هيئ المزاج المتفق عليه صار محلا لاخاصة
قوى من المفارقات فسماه بعضهم هذا البعض وهذه الصورة على كل حال من المذهبين فلا بد ان
يفارقها النوع ما كان مفسدا له وما بقي من تمام الفصل واما اللطيف الحجر مطلقا وهو النفس والروح
فانا قد ذكرنا افعالها في الباب السابع الذي مر ذكره واما اللطيف الارضي فان هذا الباب هو اخص
فانه بفصل اللطيف القشور التي شانها ان يمحى وهذا القاعد منها قد سماه صاحب الشذور بقوله هو كوكب
الارض لانها مفسدة للعمل وانما نعت الحكماء حتى طرحوا هذه القشور لانها احفت الحجر في فعله وفي
عاقت اللطيفة عن اتصال الدائم فافهمه وكماله كما ان الصبغ موجود في شجرة العصفر والزعفران وبعض العود
اعاقتها عن الصبغ وشان الصبغ ان يحيط العارض العائق عنه وهي اسبابها الموجبة لحصوله فيحتاج
الصباغون ان يحتالوا على العصفر بالدق والفسخ بالماء وما اشبه ذلك ثم يلقى اثفالا التي كانت تحمل
الصبغ وتودع اللطيف الصابغ في جوهر الماء ثم يصبغ القماش فيجف الماء ويبقى الصبغ في الثوب
مدة بقدر قوته ولو صبغ به من اول وهلة لم ينتفع به لذلك الحكماء لما ظفروا بالحجر الذي يكون
منه الصبغ اخذوه فدقوه وسحقوه بالمياه المناسبة لهم عصروه حتى اتصل اللطيف الحجر باللطيف
الماء ثم عادوا فخلوه حتى لحق اللطيف باللطيف واتحد به كما تحاد الماء بالعسل فعزلوه ثم جاؤوا
الى الثقل فاحتالوا في عصره حتى خرج لهم خير الحجر فعصروه فعادوا الى الثقل الذي لا منفعة له فالقوه

خارج العالم وتعوضوا عنه بما دون شانهما ان تمسك الثقلين اي ثقل الحجر وثقل الروح و
الثقلان عسكان الروح والنفس وقد عادت بشوه جديدة وقد ذكرنا كيفية التصعيد
فلا حاجة الى اعادته بابها فالذي تقدم فيه كفاية الباب التاسع في تطهير الحجر حتى
يتخلص من اوساخه وادناسه اعلم ان المياه الرطبة اذا اخلطها غش فقطرها مرارا فان ذلك
الغش ينفصل منها راسبا في ارض القرعة وانظر الى حرارة الشمس الحادثة في سطح البحر كيف صعد
لطيفه وهو البخار ولما قرع سطح الارض كيف صعد بلطيفها وهو الدخان فلما اجتمعا في الجو
وحركهما قوة الفاعلين حدث منهما الاثار العلوية من الرعد والبرق والمطر والقوس والصواعق
وذوات الاذناب مما قد ذكره الحكماء في العلم الطبيعي وهذا الحادث الصاعد درعن مزاج هذين
الزوجين وهما سطح البحر والبر فلما فارقا المركز وصعدا الى الجو المحيط ظهر من ازدواجهما هذه
الاثار كذلك حال النفس والنفس صعدا فاذا فارقا محلهما وصعدا في سماء البرية ظهر
من ازدواجهما وامتزاجهما العجائب والغرائب لكن يصحبهما بالعرض امور تفسد العمل وكذلك
النوشادر وقد اشار الحكماء الى ازالة هذه العوارض قال صاحب الشذور في قافية الباء شعر
فتدبيره ان توقعاه ماشئت بخارا يرقى في السماء ويقطرا شعرا على التدبير في غيره شده
من النار حتى يقطر الدهن احمرا ويعود الى الدهنين فاستخلصاها من النار بالملح الاجاج
ليطهرا ولا تقصد الثقلين ان تغسلاهما فان تغسلا كان لبعضها اعيا واما غسل الثقلين
فقد ذكرناه فيما مضى من هذا الكتاب فاما تم الغسل سموه المياه والزيبق ولبن الكلبة وماء
النيل ولعاب الافاعي ودم التنين والذهب الطيار والماء الورقي وسموا النفس بالحديد
والنحاس والانقع والقنار والارض التحتة وسموا الارض الجريد بالطلق وصفيحة القلعين
والعذراء النوق تنكح فاذا فاضت الاجزاء فاسقط عنها الروح وقد صار العمل يسيرا اجمالا مثل
لعب الصبيان وقد قال صاحب الشذور في قافية الطاء شعر وتحصيله سهل يغير مشقة لمن
عرف التطهير والوزن والحل الخلطاء والوزن والخلط فقد يكونان في التركيب وقد يكونان
في التفصيل وهو نصف العمل والتركيب نصف العمل واما التدبير من سر الحجر وتضاعيف الاكسير فان
الحكماء لم يسمحوا بايضاح ذلك لا في الكتب ولا في المشافهة والجوا امره الى الله تعالى يلهمه من يشاء
ويصرفه عمن يشاء لكن قصارى الكلام الذي يومئون قبل التدبير لنا العمل مكتوم وقال الطغرائي
في مقاطيعه شعر ان الاوايل ضربوا الناس امثالا في البعض قالوا الحق في المثلاثة مجعلوه في تدبيرهم
وسطا والنصف محلوف من العلاء فقد نبهناك كما نبهونا والقينا اليك كما القوا الينا
والرزق بيد الله يؤتيه من يشاء الباب العاشر في التراكيب اعلم ان التركيب عمدة العمل ومطلق
وساير الاعمال المذكورة فهي مقدمات وتوطية لهذا الركن فان الاتوات في الكلام الماضي كله هو
النقص في الفساد وليس فيه ثمرة تؤكل وهذا الباب هو الابرام والكون ومنه يؤكل ومن الغاية كما
يؤكل القطر قبل الخبز والحصرم قبل العنب ان غاية يؤخذ قال صاحب الاول لو تردى فيه
العنا الذي القهري يشير الى اللالئ السواد الحادث في بدء التركيب فان الخلط احراقات وتطهير

وتطهير من كل منهما تسويد وتبييض فالسواد الاول الذي عند الثمرة هو التركيب والسواد الذي
ليس فيه ثمرة هو التفصيل ويسمونه الحكماء السواد التركيبي والسواد الاول والتبييض التركيبي
والتبييض الاول يظن الجهال انه اول العمل وانما هو وحجتهم وجوه المغالطات يقفون عنده
الجهال لانهم لا يعلمون وجه الغلط وهذا الدور انها دور الشمس لانها تظهر من الغرب متحركة و
تقف في الوسط هناك تعود الارواح الى الاجساد يسمونها قيامة الاموات وفي هذه
الدور يجتمع الاخوة المتفرقة وهو الماء الالهي والجسد الميت والادهن الجديد قالوا هم مرآة
ثلاثة اخوة كانوا متفرقين لا يعرف بعضهم بعضا فجمعهم ابوهم بعضهم فوق بعض فتكلموا بلسان
واحد وقلبوا وقلبوا اعدوهم والماء الروحاني كما اعلمناك هارب من النار وكذلك الملح الصاعد
فيحتاج المركب الى ما يمسكه وضابط يضبطه يكون قيدا ورباطا لهذين الجوهرين ويكون
سبب الصبر على حرقة النار المثلثة بالسعير ويكون نفسه الممسكة يجمع بينهما وبين الارواح
والانفس التي للاجساد كما فرقت المعادن فما تعارف منها ائتلف وما تناكر اختلف وهو معنى
قولهم ان الطبيعة تفرح بالطبيعة ويكون النفس الجديدة تقهر النفس الواردة اليها وقت ظهور الفسخ
وتمنعها من الاباق والفرح انما يكون بثبات النفس النافرة وبالعرض للنفس المفسوخة فانها لما
تعلقت من جسدها في درجة المعدنية حصل لها متى عقدت رسوخها ولهذا سموه دور الفسخ فلما
انتقلت في دور النبات وهو المسمى بدور الفسخ لانها لما افسخت الدور اعنى دور الفسخ انبسطت
وزال عنها ما كانت عليه وما كانت تجده من كثافة الارض الجاسي فلما عرضت على النار وذلك
الادفا وهو دور الفسخ لقت كثافتها الارضية كان ظهورها من ادنا من المعدن الاول فلما تركب
في دور التركيب مع الاجساد [illegible] الافعال الانسانية فهي مفسوخة في هذا الدور
اذ لها حركة وارادة كما للحيوان لكنها غير ناطقة وليس له شيء من الافعال الانسانية فهي مفسوخة
لوجود النقص فلما تكاملت دور الشمس وسلطانها نزلت الى الجسد وهو جسدها لكنه غير الذي
خرجت عنه كيانيتها فرأت محلها ووجودها واجتماعها بالنفس الجديدة فرحت كما علمناك بالعرض
واما النفس الجديدة فغلبتها وقهرتها وكذلك الطبيعة تقهر الطبيعة وقد رمزها الحكماء عن هذه
الاشياء بكلما في العالم لتمنعهم من فهم وقصر عنهم ادراك من قصر لما سمع من لم يفهم من
القوم في اصطلاحهم وما عليه يرمزوا كالفسخ وغيره اعتقدوا ذلك اعتقادا في الانفس البشرية
وكذلك في المثل الافلاطوني وكذلك في الجوهر الفريد وكلام اصحاب فيثاغورس في تركيب العالم
من النور والظلام وما اشبه ذلك فلما اخذها من لم يعرف ذلك ولم يقف على اصطلاح القوم اخذوا
يرمزون بها يقوا بين المنطقية فلم تفهم نسبت اصحابها الى الجهل مع انهم اعترفوا ان هؤلاء القوم هم
الفلاسفة وافترقوا فرقا فرقة تؤيد هذه الالفاظ كالاوايل وسطاليين اى لا يقوم في الميزان و
فرقة مشايين والكل في المعزل الحق لان هذه الالفاظ انما هي رموز قد حجبت الحكماء بها اسرارها
لئلا يصل الجهال الى الرموز ليس للنقص فيها وجه ولا محل ونحوه فنقول فاما الماء الحار فقد
استفاد من الجديد والنافر الغوص والتفشي والانبساط والصبغ لكنه قوي بشكله فقد يصير

بين والتبييض

وهو دور الفسخ ثانيا

المركب لانا فيه ولا جسد مع الاجساد ولا روح مع الارواح وهذه النسبة اذا لم تكن موجودة زمان
الطرح منعت فعل الاكسير والاتمام الناقص ولا ردا الى الكمال بوجه من الوجوه وبطل التركيب فسد له
النظام وتلاشى الاكسير وقوي سلطان النار الطرح فلا يتم نفسه لشيء من العلم واعلم ان الحجر
جاسوا رضي وانما الصناعة هي التي برزت ما به من القوة الى الفعل كما ان السيف موجود في الحديد
والصناعة مظهرة لاثره وفعله من غير دخيل ولولا الصناعة لم يكن للطبيعة ان تظهر شيئا ولا
ان يخرج شيئا من قوة الى الفعل فان الفيلسوف انما هو خادم للطبيعة ومزيل عوايقها والفعل انما
هو للطبيعة وكذلك ساير ما يحكى في المولدات الثلاث في الكون انما يتم بخادم ومخدوم فالخادم
بالحقيقة هو الفكر والمخدوم هو الفاعل الذي هو الطبيعة وكل منهما يتوقف على الاخر بجهة ما قد
ذكرنا واوردنا وانا نختم كتابنا بالوصية التي وعدناها عند تمام الكتاب فاعلم ايها الاخ البار
الفاحص عن اسرار الاخيار ان هذه الصناعة هي اشرف العلوم والصناعات الطبيعية ومن وضعها
الفكرية ونحن فلا القينا اليك جواهر الحكم والقمناك قصير الملقم فان سلكت الدخول فيها
فما قاسينا على اسم الله تع داعيا مستهلا الى رب الارباب ومسبب الاسباب وفاتح كل ابواب
ان يفتح عليك من ابوابها ما غلق واسبابها ما اتفق فان المنع ليس من جهتنا فان كتابنا وفي هذا
الكتاب قد بذلنا المجهود وفارقنا القوم في الامر المعهود واتينا باشياء لم يبح بها الوالد لولده ولا
الاخ لاخيه ولا صديق لصديقه وقد نبهتنا عن الحجر باسمه مرارا وبالكناية مرارا وذكرنا صفته فيها
وتدبيره مجملا وقد اتينا بادلة من عنايتنا ولم ندع لك ما تحتج به علينا فان فتح عليك فمن الله وله المنة
والحمد لله رب العالمين وان حجبت على بصيرتك فليس لك من قبلنا فاكثر بالرزق لا بالحذق
فكن بالابتهال والدعا الى الله تع ونرجو من الله ان اطلع عاسي بوتك وما انت عليه نور بصيرتك فلا
الا هو ولا مفيض الا هو ثم اجتهد في طلب العلم فاذا تهذبت بالعلوم السياسية والوظايف
الشرعية فاشرع في العلوم من الحكمة لتصل الى الدرجة الانسانية وتنتقل الى الفلسفية واياك ان
تعلم العلم والجدل والمفاخرة فيكون العلم خادما لا مخدوما ولا يكون الا ملح مخدم لا دني والرئيس
يخدم المرءوس والنفيس الخسيس واياك من ترشدك في هذه الاسرار الشريفة فلا تخاطبه
في شيء منه ذلك ودنانه تخبره وتعرف سيرته فان احسنت سيرته واستقامت معك وطلب منك
الارشاد فارشده في اوقات متفرقة من وجه حكمي فان وجدت في نفسك ما يقبضك منه فاقف
عندك في تعليمه وقل الى هنا الحد عسى الله ان يرشدك فان طالبك الجهال فلا تلتفت
الى ما يقولون فان المثل يقول لا ترد على الجهال خطاهم فيكتسبوا منك علما ويتخذونك عدوا
وفي هذا المعنى يقول الشاعر واذا حضرت الى الرجال واشرقت نوادر باطنك المعاني سومها
فاحذر مناظرة المجهول فانها معنا من انت ويستقل ويحسدوا واعلم انه لم يكن على الانبياء
عليهم السلم في كل ملة وكل دعوى اشد من الجهال لكن انهم لم يكن اشد عليهم من الجهال وكلا جاء شيء في
الشرايع المطهرة ان تخاطب الحكمة الشريفة التي هي خزاين الله تع في ارضه وانظر كيف اتحدا
من جهة الشرك وتخالفا من جهة الطرق وهو ان النبوة تدعو الناس الى معرفة الباري جل

تناوله من وجه يعرفه الخاص والعام فيصير فيصير ان يعرف الله تع بالعقل والنقل المنزل
من لدن العالم الاعلى بوحي من العالم الباري عزت عظمته فعمت هذه النعمة الخاص والعام
ومن كان ذو فطنة زكية عرف الله تع بالعقل لما ظهر من الاثار التي لا ينبغي لغيره فاذا كانت
هذه اغفابتها بدعوا الناس الى الله تع فاي تخالف بينها وانما وقع عداوة المتكلمين
لاعدائهم بالشيء لانهم لا يفقهون الاصول الحكمية وكذلك اهل الحكمة المتفلسفون من يتحقق
وهو من غير اهلها فنعوذ بالله من زلات القدوم وهذه الطوايف سماهم ابو نصر الفارابي
في المدينة الفاضلة في كتاب الاحقاق وهم سياسات النوابت تشبيها بما ينبت في البساتين
من الحشيش الغريب الذي توقف الثمر عن حصدها فاذا حصدت تجنب النمو وافلح حمال
هولاء في المدن الاجتماعية وهذه الاسرار التي اودعناها هي سر الله الخاصة وعهد الله في
ارضه فقد اودعنا هذه الوديعات اليسيرة فان يسر الله تع عليك فاشكره واطلب منه الزيادة
فقد فرقنا ما في عنقنا من الامانة واودعناها في عنقك واديناها اليك كما اديت الينا فلا
تفح بمثل الناس اليك بجهلك وجهلهم وتستوحش من الوجه في خل حياة الخلق وان تكون
مبتهلا لكل وارد وان تصل الواحد بعد الواحد ولا تبخل على مستحق ولا تجود على غير مستحق
اللهم انت المدعو بكل لسان ومفيض النطق لكل انسان جل ثناؤك وتقدست
اسماؤك ولا اله غيرك الذي قد شهد العالم وما حواه في كل قال لذوي الحال لذات
هذه القدرة وهذه الاثار لا يقدر عليها الا انت ولا يصل اليها سواك اسئلك
اللهم ان تنور بصيرتنا وان تفتح ما غلق من هذه الاسرار على كل من اطلعته فيه خيرا
وان تحجبه عن كل حاسد مارق فانت مسبب الاسباب ومفتح الابواب وان تصلي على الداعي
الى سبيلك القايم بحجتك ودلايلك وعلى اله الطيبين الطاهرين المعصومين وعلى
قايمهم المسمى باسمه المكنى بالمهدي القايم بالحق الداعي الى الصدق حجتك على خلقك
وعلى جميع الانبياء والمرسلين وعباد الله الصالحين ولا تجعلنا اللهم ممن ضل
سعيهم في الحيوة الدنيا وهم يحسبون انهم يحسنون صنعا وان تخص من طالب اصلا
وفوا بتمجيدك وتحميدك وتحياتك وثنائك والحمد لله رب العالمين حمدا
يفوق حمد الحامدين وحسبنا الله ونعم الوكيل ولا حول ولا قوة الا بالله العلي
العظيم الهي انت حسبي الهي انت حسبي لا اله
الا هو عليه توكلت واليه انيب
وهو ولي التوفيق
م

بسم الله الرحمن الرحيم

قال الشيخ ومن اشاراتهم في بعض الماهيات الحيوان ويريدون به صفة من صفات اسم
جوهر اذا دخل النار حصل فيها حركة كالحيوان الذي بسبب حركته الحرارة ويريدون به ايضا
جوهرا حالته مثلا كاعتدال الحيوان وحدوده وقال الخالدي واترك معادن
ارض الله فاطنة واقصد الحيوان كامل نصب :: اقول ان القوم اجمعوا على انه لا بد
لهم من تفصيل حجرهم فيستخرجون منه الماء الالهي والدهن الذي لا يحترق وانه لا بد لهم
من ارض مقدسة واركان طاهرة من الطبايع الاربع والعناصر الاربعة ويركبوها
التركيب الخالد واصحاب النبات لما فصلوا احجارهم الاربعة اركان لم يتمكن من التركيب
الخالد واصحاب المعادن لما سمعوا ان في تدبير القوم ماء ودهن وتقطير وتفصيل
عجزوا او دهشوا او تحيروا والحق ما قال الشيخ في قوله حيث قال ان مراد القوم بالحيوان
جوهر اذا دخل النار كان له حركة كالحيوان لان السبب في حركة الحيوان الحرارة واما
قوله ويريدون جوهرا حالته مثلا كاعتدال الحيوان وحدوده كما ان الحيوان اعدل المولدات
الثلاثة كذلك الجوهر المستنبط من حيوانهم معتدل كامل الطبايع خالد الصبر واحتماله
وقوة وشدة في الموت والحياة ويريدون به جوهرا يمكن بالعلاج خروج لطيفه منه
فلا تذهب حركته في النار حتى اذا وضع فيها لا تظهر حركته كالاكلاس والاحجار الموات
اذ كان فيها صفة الموت في الحيوان ومن اشاراتهم المعاد يعني الارواح يعاد بعود
لان بهذه الجوهرة ويريدون به الحياة عكس ذلك كما جاء في القران ان الارواح تعود
الى الاجسام فتقوم وكانت هذه البقية لازمة لحجرهم فعرفوها الشيخ لما كان التفصيل
هو خلاص الاجزاء الطاهرة من الادناس اذ ماسها وفيه صفة الموت كان تركيب القوم
وهو رجوع الارواح الى اجسادها هو المعاد والحياة الدائمة الخالدة اعلم ان الكون
ينقسم الى قسمين الاول متعلق بالنفس الناطقة العالية الباقية الروحانية والثاني
متعلق بالنفس السافلة الفانية الجسمانية البهيمية فخلاصة الخلق الانبياء والاولياء
والحكماء والصلحاء انما لذاتهم متعلقة بما ينفعهم من الدار الاخرة في اعمال البر والخير و

واسد المعروف والاطلاع على عجايب قدرة الله وللتفكر في غرايب مصنوعاته واياته والترقي
في درجات المعرفة بالله تعالى الى ان يبلغوا بالمراقبة والمجاهدة والمشاهدة الى ما لا يمكن وصفها
وكل هذا في دار الدنيا قبل الاخرة ولهم في الاخرة ما لا عين رات ولا اذن سمعت ولا
خطر على قلب بشر واما غير هولاء لكانهم بهيمية من اللهو والقصف الذي لا ينفع ولا
نتيجة له سوى الغفلة عن الله وتضييع العمر وبها يتعدى لظلمهم فهولاء والدواب الصم البكم
سواء لان الدواب والانعام لا يمكنهم التعدي الطور الذي اوجدهم الله فيه واما المذكورين
فان الله خلقهم على صورة الانسان والاستعداد في حقهم ممكن لا ممتنع لان الانسان
صالح بالقوة لكل شيء لما فيه من السر العظيم والعقل الفعال والكسب والاختيار فافسدها
كاي طور قنعوا كما يقنع به الدواب من الاكل والشرب واللهو والمرح قال جابر عن
سقراط الفاضل فان قدر قادر ان يركب ارواح الحيوان واجسادها تركيب الذايبات
في التلوين والاغلال المرتيقا فافهم فان كلام القوم الكل واحد وان اختلفت العبارات
واما قوله ويتربح في الارض البيضاء صار اللون الاخضر والاصفر والاحمر الشبيه بالنبات
واقداحه وازهاره وهنا يحتاج الى تحقيق غامض من اسرار هذه الصناعة واعلم ان الارض
البيضاء النقية التي تذكر فيها الالوان المذكورة هي في الباب الاعظم الارض المقدسة
الطاهرة الثابتة واما في الباب الاوسط فهي الارض الصاعدة التي اشرنا اليها في اماكن
كثيرة وصفها صاحب المكتسب انها شبيهة بحجارة الفضة ويمكن وان يطلق هذا الكلام
على اكسير البياض نفسه فانه هو الارض البيضاء القابلة للاصباغ والالوان الحادثة
عن النبات في السنة واما قوله وينشر فيه الروح القاصر لما خالط الطبايع لما القي
عليه الخالد معه خلود الارواح في اجسادها عند البعث ففيه اشارة الى الاكسير وثباته
عند الالقاء وفعله في الجسد الملقى عليه فانه يقهر العرض المانع بانفعال الجسد له وقوله
اياه فيظهر فيه فعله ويغلب عليه لونه ويخلد معه خلود الارواح في اجسادها عند البعث
يعني ان يبقى بذلك الوصف والصبغ ابدا لا يتغير ولا ينسلخ والى هذه الحقيقة اشار

القوم بالصبر على نيران التسبوك وفيه تحقيق نذكره وسنعلم نظرهم ونقول اياك والحذر
٤٦ ان تظن ان الاكسير يسبك في النار الهايجة الشديدة كما تسبك الاجساد الذايبة بغير العمل
المختص العفونة فتفسد الاكسير وتضيع تعبك فان السبكة صناعة مختصة بها اذا اردنا
ان نسبكه بعفره واما صبره للنار الى ان فيمجا لطفه وامتزاجه بالجسد الملقى عليه فافهم و
اما قوله فقوله عن الاركان العارضة عن قوى البساطة قوى هاملة تفعل افعال الخواص وينفذ
نفوذ الكلمة في السمع ويسري سراية الروح في الجسد يشير الى الاركان المخلصة العارية
من الاعراض اذ هي عادت الى البساطة ظهر ما فيها من القوة الى الفعل فصير لها قوى فاعلة
لم تكن قبل ذلك لانه من المعلوم ان الركنين الفاعلين هما النار والهوى والركنين
المنفعلين هما الماء والتراب وبالتدبير الحق صارت الاركان المنفعلة فاعلة لان كل من
الحرارة والبرودة والرطوبة واليبوسة امتزج الامتزاج التام بما عداه فصار كل ركن
من هذه الاركان الاربع فعل الشيء وضده من الخواص فان الماء من طبعه التبريد وماء القوة
من طبعه التبريد من وجه والاحراق من وجه اخر فالاحراق متولد فيه بقوة البساطة ليكون
فيه النفوذ وهذا القوم يعقد الارواح النافرة بحرارته بالاضافة الى برودة الارواح و
برد الاجساد اليابسة وشرطها ويصبره على نيران التسبوك الهايلة فيطبعها ويلبسها
للسبك بل هو الفاعل لها الانسباك باذن الله بخاصية فيه تولدت له واما الجسد فهو
هارب من وجه نافر وثابت صابر من وجه اخر فاذا اجتمعت هذه الاركان البسيطة
صار لها عند المزاج قوى اخر وخواص لم تكن قبل ذلك واما قوله وهذه الخاصية مخبوة
في العناصر البسيطة بالقوة والتدبير الحق يظهرها فهو كلام صحيح لان هذه القوى موجودة
في العناصر البسيطة بالقوة ولا توجد بالفعل الا بالتدبير الحق واما قوله وهي بمنزلة
النور في العين والنفس في البدن والكلمة في الروح توجد بكلمة الله المطاعة التي تقلب
الاشياء كلها تشير الى القوة المفاضة على العناصر المشار اليها فانها ليست في قدرة احد
البشر لان الله تعالى وجد قواها في الطبايع الصلبة محجوبة فاذا ازال الحكيم حجابها المانع
بجدبته قويت قواها بما يتصل اليها من المبداء العليا من غير تكلف الحكيم سوى تقديم المعرفة
بذلك كله وخدمة الطبيعة الى ان يتم الفعل والانفعال وكلمة الله المطاعة هي التي تقلب الاشياء

صح

كلها ومنها الملاد لنور العين وابقاء النفس في البدن وسريان العقل بالروح فافهم مقا
القوم تكن من الفائزين   واعلم ان مصطلح القوم واطلاقهم اسم الروح على ماذا يكون و
كذلك الاجساد فان من القوم من جعلها ثلاثة اقسام ارواح ونفوس واجساد ومنهم
من جعلها اربعة اقسام ارواح ونفوس واجسام واجساد ومنهم من زاد على ذلك ومنهم من اطلق
اسم الجسم على كل ذات متحيزة لها ابعاد ثلاثة ان كان روحانيا او جسدانيا وهو محل الاشكال
ومنهم من اطلق اسم الروح والنفس على كل ابق طاير هارب من النار واطلق اسم الجسد على ثابت
صابر على النار ومنهم من اطلق اسم الروح على المياه والنفوس على الادهان والاجسام على
الاملاح والاجساد على الاراضي ومنهم من اطلق اسم الاجساد على الافعال ومنهم من اطلق
اسم الاجساد على الادمغة ومنهم من قصد باشاراته الى الاجسام يريد بها كل جسم قابل الاتحاد
والتحليل   واعلم انه لابد في كل باب من ابواب هذه الصناعة ان يدبر الجزء الحار بما
يبرده ويدبر الجزء البارد بما يسخنه ويدبر اليابس بما يرطبه ويدبر الجزء الرطب بما ييبسه
وقد اعتدلت الاجزاء وصارت بالسواء بعد ان كانت منحرفة وحينئذ يتم الاتصال ويحصل المزاج
الحق ولسنا نعني بتبريد الحار ان تزول الحرارة بالكلية بل المقصود ان تصير الحرارة طبيعة غير
محرقة وان تصير البارد معتدلا في البرودة كما صير الحار معتدلا في الحرارة لان الافراط
في الحرارة يوجب الاحتراق ويمنع التكوين بغلبة التنشيط كما ان غلبة البرودة مفسدة
للتكوين ومانعة من الحركة فاذا اعتدل البارد وزال الافراط عنه صلح للمزاج وكذلك الحار
اذا لم ينعقد لم يحصل الغام وكذلك اليابس اذا لم يلين لم يحصل الالتيام ولهذا المعنى
احتاج الحكماء الى تحرير الموازين في طبايع الاشياء الداخلة في ابواب هذه الصناعة
جملة وتفصيلا وسموها الحدود واطلقوا عليها الرموز بعد ان ظفروا بصحتها وعلموا
السر المكتوم عنها لانهم تحققوا انها هي السر الذي طواه الله تعالى عن كثير من الخلق ولاجل
المعنى احتاج الحكماء الى الماء الحاد الذي هو المفتاح الاكبر لابواب هذه الصناعة فانه
يتوصل به الى الماء الالهي ويتوصل به الى استخراج ماء الحجر ودهن الحجر وصبغ الحجر ومبادي
التركيب وبه تنقى الاجساد الوسخة من الادران والسواد والظلمة فافهم ولعمري ان في الاملاح
المدبرة اسرار عظيمة قال هرمس الملح اذا ابيض طهر النحاس فيبيض باطنه فيشير بكلامه هنا
الى شيئين واصلها واحد اما احدهما فهو الملح المكلس من الحجر الاول في العمل الاول المكتوم

٤٣

الذي يستخرج به ماء الحجر الاول والخل الثقيف والماء الحاد فلولا هذا الملح لم يبيض النحاس
الاحمر الذي به المزاج الاول ولم يحصل اركان الحجر ولا امكن الحجر المطاوعة بالكلية وهذا الملح
هو الذي اشار اليه بعض الحكماء بقوله ايها الطالب عليك بالملح دبره فاما اساسها ودابس
الكلام منها واليه اشار لولده يا بني خذ من الحجر الكريم المحرق ما شئت واجعل من ثفل القمر المصعد
فيه ثلثيه او نصفه ان قدرت واسقه بالصلاية بالقمر الطري الرطب حتى يمتزج جيدا ثم
اجعله على نار فحم ذات لهب وانت تحركه حتى يحمر ثم تسود ثم تبيض واذا تبيض اعلم انه قد
كلس وكرر عليه العمل ثلاث مرات الى ان يبيض كالملح والاسفيداج اسحقه على صلاية وجوده
سحقه واسبكه على النار حتى يذوب كالحنك وهو كلس الحكماء المذكور فسال ولده قال
يا ابت هل يضرم فتح الاناء الذي فيه هو فقال له ذلك اجود لدوام بياضه واشد
اذا كان مكشوفا وليس يراد من التكليس شيئا يفرق منه والغاية اذ ينقى من وسخه وسواده
وان يستفيد من النار حرارة وحرارته حتى اذ اطرح الماء قبل منه تلك الحرارة النارية التي
اكتسبها في النار فانه يصير حريفا ويبقى الكلس باردا بما خلص من النار القوة ويعطيها الماء
فانه يحمر كالرماد واذا قدح به ادرى معنى فيه من النار المحبوسة يتولد منه النار قال
خالد راس الطبايع اضحت وبلنا ملاحا يعود في النار اجسادا وارواحا فادعى
عليك ولا تعبا عما تعزوا فقد هد الجميع الامر مفتاحا الملح فيه صباغ القوم لا كذب
والملح مظهر نفسا اشهت رماحا قد قال ذلك الحبر في رسالته وقد وسم قال نصحا و
افصاحا واليه الاشارة بقولهم هنا ما انهم المثلث الحريف وظهر الثقيف الذي هو
مفتاح التدبير وقطب الاكسير واليه اشار صاحب الشذور حيث قال خذ الحجر الرطب
الذي ليس يشترى ولا يزدهي متاعه سوم بايع فزوجه بالاجساد والزوبط الذي
يباع رخيصا في جميع المواضع وفصله واغسل عنه ادران دهنه برفق حكيم في الثنا
صانع وكرر عليه بالنار كالنار سيرها ولا بد منها فهي ام الطبايع فاجمعها ما كان من ماء
بجامد ومبيع لها ما كان ضخرا عابع   واعلم ان الملح المدبر لابد منه في هذه الصناعة و
اما الملح الغوط المشار اليه فهو من حجر يستخرج لا من غيره لست اعني به خالص الرماد والذي
هو للاكليل لا انعقاد ومعين على العقد والتحميل على الاماعة والتحليل وانما هذه الا
الاشارات كلها الى الاول الذي به مفتاح العمل الاول وبه يستخرج الماء الحاد والخل الذي

الملح مع

٤٨

هو مفتاح العمل واما قول هرمس والزيبق اذا ابيض ما ظهر فيبيض ما بطن انما اشار الى
النصف الاول من التدبير المكتوم عند ذكره الملح احد شيئين باد رشاده الى النصف الثاني
منه فانه يشير الى الرطوبة الحجرية التي يخلط بها الحجر اليابس من الحجر وهي التي اشار اليها صاحب
المكتسب بقوله في الفصل الثاني من الجملة الثانية في الكيف الابتداء قبل قسمي العمل الاول في
قسم العمل الثاني حيث قال فيوخذ من الهيولى الحجر اليابس ما الوزن المتقدم ويضاف اليه
الجزء الرطب بالوزن المتقدم ويعملان في انا بعد احكام الممازجة بالسحق الى ان يتحد اليابس
بالرطب اتحاد الماء بالخمر ويوضع في الانية ذات الانبوب ويفصل دفعات كثيرة الى ان
تفصل الرطوبة باليبوسة فعل النار في الحطب ويصح قول الفلاسفة ان مائه ناره وتصير
اليبوسة كلسا مهيبا لاجزائه لهذا نص قوله وهو تبيض الذي ذكره هرمس ولا يكون
الا بالزيبق الذي هو الرطوبة المستخرجة من روح الحجر فافهم ومع وجود هذا التبييض
في الظاهر ففيه سواد في الباطن ولو ساخ غريبة لا تظهر الا في اخر التفصيل من اجلها
احكم الحكما التعفين لتبييض الباطن كما ابيض الظاهر اعلمه اعلم ان الزيبق الشرقي
والزيبق الغربي وهو رمز على الزنجار والنوشادر يعني بانه رمز على الدهن والصبغ
اعلم ان الزيبق الغربي فهو رطب مبيض صابغ حامل الصبغ وفاعل الصبغ البياض واما
الزيبق الشرقي فهو ملبس محمر صابغ فاعل الحمرة وكلا من الزيبقين غايص ولعمري ان الزيبقين
اذا اجتمعا كانا زيبقا واحدا ظاهره ابيض وباطنه احمر وهو الماء الخالد لا بد ان تعلم
وتحقق ان الزيبق ظاهره باطن الذهب وظاهر الذهب باطن الزيبق وهو تفسير قول
الحكماء ان باطنه احمر وظاهره ابيض وهو مثله الا في الثقل والوزن وصغر الحجم
فافهم هذا السر فانه لم يصرح به احد كما فيه على هذا الوجه ولهذا المعنى
قال بعض الحكماء ان الزيبق اذا ادمن اسخانه بحرارة لطيفة عاد ذهبا والذهب اذا
ادمن اسخانه بحرارة لطيفة عاد زيبقا فان فهمت الحرارة اللطيفة ما هي وصلت الى
المقصود والسلام اعلم ان جمهور الحكماء اتفقوا على ان اسرار الفعل والانفعال في
عالم الكون والفساد انما هي موجودة في العناصر الاربع واسرار العناصر الاربع التي
هي النار والهوى والماء والتراب موجودة في الطبايع الاولة التي هي الحرارة والبرودة
والرطوبة واليبوسة واسرار الطبيعة كلها موجودة في الانفعال عن حركات الافلاك

جباد

السبعة وما في كل فلك من الكواكب السبعة السيارة ومن هذا المعنى نسبوا كل جسد من الاجساد
الارضية المعدنية الى الفلك ومن الكواكب ولما كان عطارد عند اصحاب الاحكام هو الكوكب
الممازج الحار البارد الرطب اليابس الذي هو نحس مع النحوس وسعد مع السعود وليلي
مع الليلية ونهاري مع النهارية فلاجرم نسب اليه الزيبق لانه ممازج حار الباطن بارد
الظاهر يابس الباطن رطب الظاهر اذا مازج النحوس انحس بها مثل مزاجه بالاسرب فانه
يستحيل اليه اسربا واذا مازج السعود يتسعد بها مثل مزاجه بالفضة او الذهب فانه
يستحيل اليهما فاذا مازج الذكران تذكر فانه يكون منه جسدا مذكرا واذا مازج الاناث
تانث فانه يكون منه جسدا مؤنثا واذا خالط الاجساد النهارية تخلصه
من السواد والظلمة خلص هوا مضيئا وتلالا نوره واضاء نهاره واذا خلط الاجساد
المظلمة الليلية اشتدت ظلمته وانكسفت نوره وقوي ظلامه فاذا دبر المدبر بالرطوبة
المناسبة له اغلت اجزاؤه وكثر ماؤه واذا دبر الحكيم باليبوسة انعقد جسمه وتشدد
مسامه واي صبغ وجده حال بعده واستحال اليه وغلبه وقواه على ضده ويقوي
الارواح بقوة روحانيته الى ان يخلص من قيودها ويتنشط من اعتقالها وتنبعث بقواها
وينساق به الى الاجساد الميتة الناقصة الاصباغ القليلة الحركة فمتى بعد موتها
تنبعث بعد نورها وتنقسم جسد مالها الى قسمين احدهما اما ان يصادر باصباغها
وتخلص من ادرانها واما ان يستحيل الكسير اجماعا فاعلا في غيرها وبالجملة الساكنة الاجساد
اذا مازجها الروح حركها ونشطها واقامها وازال سكونها لانه من عادة الميت السكون
ومن عادة الحي الحركة اعلم ان قول الحكماء حيث قالوا دبر الحجر منه وبه فهي مسئلة اجماع فيما
بينهم ان الحجر لا يحتاج الى غيره في التدبير البتة بل تدبيره منه وبه لان ملحه الاول منه وملحه الثاني
كذلك وشبه ونوشادره وماؤه وناره وهواه وارضه واجساده وخله وماء
الحاد والوانه وجميع الاشيا كلها موجودة فيه فكيف يحتاج الى غيره وتدبيره منه وبه
والمقصود في ذلك كله المناسبة الطبيعية قال داود في سفارات ان راس العمل
كله التبييض بهذه الرطوبة وحدها فيها تبييض كل شي وبها يحمر وهو الاسبق وقد
اقتبسنا السر واستغرقناه قال هرمس ان من كتبنا يدخل في كل حجر في الدنيا وكل جوهر وكل
جسد وكل روح وليس يدخل فيه ولا يقوى عليه الحجارة ولا الماء ولا عزم ان دخل النار
زاد نوره وان دخل الهوى زاد ترطيبا وقوة عجيبة وهذا القول يدل على ان تكرار العمل لا
يفسده بل يزيده قوة اعلم ان الرطوبة الدهنية المسماة بالنفس فانها حارة رطبة تستحق الروح

الاصباغ

الروح البارد الرطب تسخينا يقبل به النار فيستحيل الى ان يصير دهنا حارا رطبا بعد ان كان باردا رطبا
مباينا للنار يظهر فيه وعلى داء قوم فانها يابسة فاذا احالت الروح من البرودة والرطوبة الى الحرارة
والرطوبة فانه بعد ان يستحيل نارا اذا انعقد دهنا غير محترق ومقاتل للنار لانه هو الفاعل
المعجب للجزء لا يفترق اعلم ان ذلك قال هرمس ان الاركان هي الطبايع الاربع التي منها تخرج
الخلايق ومنها تقوم واليها تعود وصفة الحكمة واول ما يبتدى من هذه العناصر الارض لانها لا تنم
فيدخل عليها الماء لقرابته منها باليبوسة فيدخل عليها ويحلها ويعفن فيها كل شي ثم يدخل الهوى
على الماء والارض لقرابته من الماء بالرطوبة فيبلها ويحيى ما فيها من كل شي ثم تدخل النار عليهم
بسخونتها فتقلبهم وتطبخ ما فيهم من كل شي بسخونتها فتصير كل شي دبرته من هذه العناصر
الاربع الجنس وشبهه وطبعته وافق لانه من المعلوم بالضرورة عند الحكما ان عالم الكون
والفساد يتكون من الطبايع الاربع لانها امهات العالم ولولا تغايرها لكان الكون لا فساد فيه
ولما وجد فيها الكون والحركة وجب فيها الفساد والتكون لان لكل ركن منها طبع مفرد وقوة
مخصوصة فاما اركان الحياة فهما ركنان وهما الحرارة والرطوبة واما اركان الموت فهما ركنان وهما
البرودة واليبوسة ومنها الفساد فلما امتزجت اركان الكون بالفساد ثم كونها منه معلومة
ثم خرج الكون الى الفساد وطلب كل ركن مستقره الاعلى ومن الطبايع الاصلية تكونت العناصر
البسيطة اولها النار والطرف الاعلى فيها من الكون الحرارة ومن الفساد اليبوسة وثانيها الهواء
وكله من طبع الكون لا طبع الفساد وثالثها الماء وهو من طبع الحياة برطوبته ومن طبع الموت ببرودته
ورابعها التراب وهو من طبع الموت ببرودته ويبوسته ومن عجب العجاب كون المولدات الثلاث
من طبع الفساد اولا لان جميع الاجسام السفلية متكونة من الارض لطفت وكثفت فالارض هي
الام الاول ومنها يقع التوليد وفيها يقع التركيب لانها منفعلة قابلة التكوين لا سيما وقد
كان تكون لا ... ان منها ومنها جميع الغذاء لكل حيوان يقبلها الفعل من كل فاعل ولما دخلوا الحكما
في التركيب والتوليد واسرار الخليقة وارادوا محاكاة الطبيعة في التكوين ليتم لهم المقصود
من هذه الصناعة جعلوا امرهم على تدبير الحشايش الغريبة لما فيه من نتاج ... فيها وادخلوا
عليها الماء لتتحلل اجزاوها وترطب يابسها ثم عفنت بالنار الضعيفة التي بها تكون الهوى
في باطن الاناء وهي الابخرة اللطيفة لان الحرارة اللطيفة اذا سخنت الماء الداخل على الارض
استحال من طبع البرد والرطوبة الى طبع الهوى وهو الحرارة والرطوبة لان الرطوبة واحدة فاذا قويت
الحرارة والرطوبة الهوائية غلبت على البرودة واليبوسة الترابية احالتها اليها قليلا قليلا
الى ان يتم الفعل والانفعال بدوام الطبخ وانحلال الاجزاء وزوال الكثايف وانعقاد الاجزاء المتشاكلة
ثم يبرز في التفصيل كل من العناصر الاربع على طبيعته فما شابه النار من هذا التركيب هو الصبغ
والنفس وما شابه الهوى هو الدهن وما شابه الماء فهو الماء الالهي والروح الحامل والمازج

اما الحل الاول فهو العمل المكتوم الاول الذي جعل فيه الامر بان يوخذ الحجر فيكون طريا
ويغمر بضعفه من الماء القراح ويجعل في انية زجاج ويطبخ في الشمس الحارة سبعة ايام
او في الزبل ويحرك في كل ثلث مرار ثم تستقطر على انجار الماء فيقطر اول ثلث الحجر
ان كان طريا فيعزل القاطر وعند العمل فيه بلا اطراح وتقطير يقطر نصفه حتى نصف
الحجر ان كان يابسا فيوخذ عليه تطو وتغمر الارض بالماء القراح ويطبخ ثم بالغسل فان ...
يجعل عليه الماء ويعاد عليه العمل حتى يوخذ منها ما فيها اخذه فان بقي شي فهو جوهرية
... فهذه الارض ايضا محلولة فيطبخ الارض المحلولة حتى ينعقد كالشمع والعسل
فيجمع ... منهما ... من النفس المحاول على نار سراج او ما بنا حتى ينعقد وهذا
المكتوم عندهم وكيفية تقطيره يستقطر بالرطوبة على انجار الماء كما حكى جابر عن ...
انه خص بالطباخ الهوائي واما الفيثاغوريون ... الطباخ في الماء
ان يكون ثلث لانبيق في الماء وكلا القولين حسن جيد فاعمل بايهما شئت

الروح البارد والرطب تسخينا يقبل به النار فيستحيل الحال ويصير دهنا حارا رطبا بعد ان كان باردا
مباينا للنار يظهر فيه ويعلى داى نوم فانها يابسة فاذا احالت الروح من البرودة والرطوبة الى الحرارة
والرطوبة فانه بعد ما استحيل انا اذا انعقد دهنا غير محترق ومقاتل للنار وهو الفاعل
المحب للجزء لا يفترق اعلم ان ذلك قال هرمس ان الاركان هي الطبايع الاربع التي منها تخرج
الخلايق ومنها تقوم واليها تعود وصفة الحكمة واول ما يبدا به من هذه العناصر الارض لانها الام
فيدخل عليها الماء لقرابته منها بالبرد فيدخل عليها ويطحنها ويعجن فيها كل شي ثم يدخل الهوى
على الماء والارض لقرابته من الماء بالرطوبة فيبلها ويحيى ما فيها من كل شي ثم تدخل النار عليهم
بسخونته فتقلبهم وتطبخ ما فيهم من كل شي بسخونتها فتصير كل شي دبرته من هذه العناصر
الاربع الجنسه وشبهه وطبيعته وافق لانه من المعلوم بالضرورة عند الحكماء ان عالم الكون
والفساد متكون من الطبايع الاربع لانها امهات العالم ولولا تغايرها لكان الكون لا فساد فيه
ولما وجد فيها الكون والحركة وجب فيها الفساد والتكوين لان لكل ركن منها طبع مفرد وقوة
مخصوصة فاما اركان الحياة فهما ركنان وهما الحرارة والرطوبة واما اركان الموت فهما ركنان وهما
البرودة واليبوسة ومنهما الفساد فلما امتزجت اركان الكون بالفساد ثم كونها ممتزجة معلومة
ثم خرج الكون الى الفساد وطلب كل ركن مستقره الاعلى ومن الطبايع الاصلية تكونت العناصر
البسيطة اولها النار والطرف الاعلى فيها من الكون الحرارة ومن الفساد اليبوسة وثانيها الهواء
وكله من طبع الكون لا طبع الفساد وثالثها الماء وهو من طبع الحياة برطوبته ومن طبع الموت ببرودته
ورابعها التراب وهو من طبع الموت ببرودته ويبوسته ومن عجب العجائب كون المولدات الثلاث
من طبع الفساد وذلك لان جميع الاجسام السفلية متكونة من الارض لطفت وكثفت فالارض هي
الام الاول ومنها ينفع التوليد وفيها يقع التركيب لانها منفعلة قابلة التكوين الاشيا وقد
كان كون الاشياء منها ومنها جميع الغذاء لكل حيوان يقبل بها الفعل من كل فاعل ولهذا دخل الحكما
في التركيب والتوليد واسرار الخليقة وارادوا محاكاة الطبيعة في التكوين ليتم لهم المقصود
من هذه الصناعة جعلوا امرهم على تدبير الحشايش الغريبة لما فيه من نتاج رحمهم فيها ودخول
عليها الماء لتتحلل اجزاؤها وترطب يابسها ثم عفنت بالنار الضعيفة التي بها تكون الهوى
في باطن الاناء وهي الابخرة اللطيفة لان الحرارة اللطيفة اذا سخنت الماء الداخل على الارض
استحال من طبع البرد والرطوبة الى طبع الهوى وهو الحرارة والرطوبة لان الرطوبة دايمة فاذا قوت
الحرارة والرطوبة الهوائية غلبت على البرودة واليبوسة الترابية احالتها اليها قليلا قليلا
الى ان يتم الفعل والانفعال بدوام الطبخ وانحلال الاجزاء وزوال الكثايف واتحاد الاجزاء المتماثلة
ثم برز في التفصيل كل من العناصر الاربع على طبيعته فما شابه النار من هذا التركيب هو الصبغ
والنفس وما شابه الهوى فهو الدهن وما شابه الماء فهو الماء الالهي والروح الحامل والمازج

اما العمل الاول فهو العمل المكتوم الاول الذي جعل فيه الاخر بان يوخذ الحجر فيكون طريا
ويغمر بضعفه من الماء القراح ويجعل في انية زجاج ويطبخ في الشمس الحارة سبعة ايام
او في الزبل ويحرك في كل ثلث مرات ثم يقطر على نار الماء فيقطر اول ثلث الحجر
ان كان طريا فيعزل القاطر ويعيد العمل في ثلث اطراح وتقطير يقطر نصفه حتى ينصف
الحجار ارضا فيوخذ عليها ويغمر الارض بالماء القراح ويطبخ ثم بالفتيلة فان [illegible]
يجعل عليه الماء ويعاد عليه العمل حتى يوخذ منها ما فيها اخذه فان يبقى شي فهو حجرة
زعم بها فهذه الارض ايضا محلولة فيطبخ الارض المحلولة حتى تنعقد كالشمع والعسل
فيجمع بينهما عمل النفس المحاول على نار سراج او ماء نابت حتى ينعقد وهذا
المكتوم عندهم وكيفية تقطيره يستقطر بالرطوبة على نار الماء كما حكى جابر عن
انه خص بالطباخ الهوائي واما الفيثاغورسيون ردوا الطباخ في الماء
ان يكون ثلث الانية في الماء وكلا القولين حسن جيد فاعمل بايهما شئت

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا ونبينا محمد وآله اجمعين وبعد هذا
كتاب ارسموس الحكيم وكان من بني اسرائيل وعلى دين موسى بن عمران ع فوضع هذا
الكتاب وخبر فيه عن كيفية الصنعة وما اولها وكيف يضل الناس بسببها فاول
ذلك قال ان الله تبارك اسمه لما اهبط آدم ع من الجنة ودمعه سفار فيها علم
شيء فكان بعض تلك العلوم علم النجوم والطب واسماء الله تعالى مما تجيب الله تعالى
بها الدعاء ويعالج بها الارواح ويوقى بها الهوام وفيها علم الصنعة في الشمس
والقمر حتى يكونا خيرا من شمس المعدن وقمره فاما آدم كان مشغولا بنفسه فورث علمه شيث
ولده وكان اول من خط بالقلم وعلم جميع العلوم وامتحنها فورث ذلك ادريس ع
وهو هرمس فيما يقولون فعمل بها عملا فلما ظهر في علمه الطوفان سياتي ويهلك اكثر
الناس وبقي الاقل احتال في اثبات العلم لمن بقي فكتبه في الطين وفي الالواح والخشب
والعجزة وقال ان يكن الطوفان ماء ذاب الطين وبقي كتابة العجزة والالواح
في حال لجميع علوم بني آدم من بعدها بكتب ادريس ع فلما جاءت الامم بعد الطوفان
صانوها وعلوها ونظر كبراؤهم ورؤساؤهم في هذه الصنعة فرادوا فيها تجارة من كدر
العيش ولاستفتاح الملك والقدرة على جميع ما يراد من كل شيء فضنوا بها وخزنوها
في خزائنهم عن عوامهم وصانوها ورمزوها في كتبهم ثم وضعوا الكراهة من تلك الامم
فيها كتبا مغلقة في سعاتها لينسب كل كتاب الى اهله وان لا يعتدي بعضهم براي

بعض

بعض فوضعت فارس كتابا ان مدح النار وخفتها ولطافتها وانها كلها وحدها لا فعال لها
وان الغليل لتحرق الكثير على دفنها ولطيف مخرجها وانها سامية الى العلو غير مستقرة لا تزدوج
ولا تخدره ولا شي يمثلها ولا يقوم مقامها شيء ولا تطرد الماء حتى يصير بخارا فرادا
متعلقا بالجو بل قد قلبته الى جوهرها في علوه غيرها ولا تطرحه للطيف شيء كطردها
ولا تحرق الخشب شيء كحرقها في ام الامهات وجوهر الجواهر ولها من الحجج كثيرة
مما ليس يحصى من توليدها للنبات وتعديلها للعالم واصلاحها للابدان وفضائل
كثيرة لا تسعها الكتب ثم خرجوا من مدحها الى كيف يكثر النسل ويولد المحبة
بين الذكورة والاناث وقالوا لا بد في تحكيم هذا من التزويج والتاليف وهذا
التزويج والتاليف لا بد ان يتقدم رحم مناسبة وقرابة واشجة ولا تجده لذلك
اقرب رحما ولا احسن كيدا ولا اشد توددا من الاخ على الاخت وذلك انه
كلما كثرت اسباب الالتيام وخصال الموافقة كان اقبل للنفوس بعضها على بعض
واجدر ان يكثر النسل ويزكو الولد وينمو قوته وقايسوا في ذلك بابينا آدم ع فانه
زوج الاخ من اخته فلذلك لا يحصون كثرة الى غير ذلك مما يطول به التفسير ثم كتبوها
في الرقوق بماء الذهب وجعلوها في مصاحف مبطنة بالذهب والفضة ثم خزنوها
في الصناديق المقفلة ووضعوها في الخزائن ظاهرا واولئك ورثهم ابناؤهم
وخلفهم من بعدهم ففتحوا خزائنهم ونظروا الى اكرام ابائهم لتلك الصناديق
اعظامهم شانها فلم يشكوا انها مملوءة ذهبا وجوهرا فلما فتحوها وجدوا كلاما مغلقا

لا يجدون له معنى فقالوا اما كان واليا بجهال دماهم الا دين دانوا به فعظموا النار
وزوج الاخ من اخته وانفذ ذلك الوصايا على غير وجهها فهذه قصة فارس
ومن اي وجه عبدت النار ولولا التطويل لفسرت اعيادهم وسننهم ولم فعلوا
ذلك فانه موجود في صنعتنا ولكن نكتفي من ذلك بقليل من التعريف لطالب
هذا العلم من كثيره وكيف تفرعت الاشيا وذلك ان صنعتنا من حجر واحد لا ثاني له
وهو موجود بكل مكان فاذا اردنا عمله استخرجنا منه نفسه وهي لطيفة وذلك اللطيف
الممتزج هوما في منظره نار في طبيعته ابيض في لونه واحمر في جوهره وهي الطبيعة التي
سميناها نارا وسميناها ايضا نفسا فاذا اخرجناها بقي لنا جسد اغليظ كثيف
مظلم فهذه هي النفس التي سميتها فارس النار ودهنها واذا نحن زوجناها بما بقي
من ذلك الجسد الغليظ سميناها اللطيف اختا وسميناها ذلك الثقل الباقي اخا
فيكون هذا اللطيف ذكرا ويكون ذلك الجسد انثى وذلك ان الذكر هو داخل في الانثى
وذلك ان الغليظ ينتف الماء اللطيف فسميناه بدخوله في صاحبه ذكرا وسميناه
صاحبه انثى وان الذكر فوق والانثى اسفل ولذلك وجب ايضا اسم التذكير للغليظ و
التانيث ولكن قبل هذا التزويج لا بد لهما من تطهيرين اولا لكل واحد منهما
واحد بالماء والاخر بالنار ثم التزويج فجاءت الهند فعظموا الماء وعبدوا
في مدحه فقالوا انه حيوة كل شي وبه اخرجت الارض نباتا من جميع الزرع
وانواع الازهار والالوان كالروح في الجسد وانه هابط من السماء وهو في السماء

مسكنه وهي حياة لجميع العالم والحيوان والنبات وبه تتكون المعادن في الارض
من الذهب والفضة والنحاس والحديد وغير ذلك والزاج والاكحال والزاج
والكباريت وجميع الاشياء وبه تنقى الاصباغ وتخلص الجواهر واذا ابطا
على الناس نزوله ولهوا وبكوا وخافوا الموت واذا نزل احيى الارض بعد
موتها واحيى الناس والبهايم وجميع ما له روح وغيره فهو في السماء وهو حيوة
لما تحته بجوهره ومنه الشمس والقمر وبه حدث لهوا فافترقوا فرقتين فرقة منهم
عبدوا الماء فلم ينتفعوا به ولم يجدوا فيه شيا ولا يدقوا فيه قط مادة ولا غيره
وفرقة منهم عبدوا الشمس والقمر والنجوم وهم الصابيون ويزعمون انهم على دين
اهل الهند فهذا مذهب اهل الهند وهذا قولهم وذلك انا نحن نا هذا الكلام في سرة
من اخراج لطيفه الذي هو كما قالت الهند الماء والارض التي ذكرت انواع
ازهارها وهي الجسد التي تنبت من انبتها ونحن نسميها ارضنا التي تنبت ازهارها
وتحيى تلك الارض بعد موتها وتذهب ظلماتها بما سميناها وذلك
ان يدخل ذلك الماء فيها على قدر معلوم قليلا قليلا ليقوى تلك الارض
على شربه وتنشيف وتتلون بدخوله فيها من لون الى لون وذلك انها تتلون
في كل تشميه لونا حتى يبلغ لونها العزيز الكريم الذي رغب اهل صنعتنا وبلغ
نهايته في اصباغ الصبغ ونحن نسمي التشميعات نجوما وذلك الى التشقيق الاولى
بها انه سوادا ارضنا فسميناه تلك النشفة زحلا وقلنا انه في الفلك الاعلى والاخر [illegible]

لانه اول سقية ثم سميناه السقية الثانية المشتري وذلك ان السواد يصفو لونه
ثم سميناه السقية الثالثة المريخ لان الحمرة تظهر في هذه السقية وتسمى بعضه النجوم
بهذا النحو وانما صارت النجوم لها مثلا لان تدبيرها مشاكل التدبير مراتب البروج
الا ترى ان البرج الاول يسمى منقلبا وهو الحمل وذلك ان الجسد باول سقية ينقلب عن بياضه
ويصير اسود كما ذكرنا وقد كنت اعلمتك في صدر كتابي هذا انه لا بد من تطهيرين
فذلك التطهير من تطهير هذه الارض بيضاء فاذا سقيتها بمائها اشتد سوادها
فسميناها لذلك حملا وسميناها لانقلابها برجا منقلبا في الحمل لانه جعل راس البروج
وهو اول البروج وهذه اول سقية ولان البروج بيوت الكواكب والكواكب في البروج
كالانفس في الابدان فلذلك سمينا الثفل برجا لانه جسد غليظ وسمينا السقية كوكبا لانه نفس
ومن ههنا عبد الصابيون البروج والنجوم وزعموا انها سميعة بصيرة قديرة عليمة
مدبرة ثم جاء الامر فيها ايضا كما زعمت انها في سواريهم فاصابوا الكتب اباؤهم
في مدح اللطيف وقالوا ان اللطيف عال مرتفع مملوء النار حسن بالصور ومعدنه
النور ومسكنه السماء والعلو وان الغليظ متسفل اسود مظلم منتن مالح وان اللطيف
مرتفع عذب مضي وليس يكون الخلق والنبات وجميع الحيوان وكل شي الا من اجتماعهما
واذا اجتمعا تولدت تلك الاشياء منهما وعاشت وانما يعنون بذلك الماء في الارض
وقالوا انا نرى شبههما في جميع اشخاص الاشياء فنحن لا نقدر ان نرى جسدا حيا الا بروح
فالجسد من الغليظ والروح من اللطيف وكل انسان فيه غليظ وهو جسده

وعظا

وعظامه وفيه لطيف وهو نفسه وروحه ورأينا الشجرة لا بد ان يكون لها ثمرة في الاغصان
والغصن جسد والشجرة ابنها الماء والماء هو اللطيف الذي به تولدت الاشياء
مع اجتماعه مع الارض فكل خلق وكل نوع من الارض الغليظ الاثر ومن الماء الذي اللطيف
المرتفع فسموه سماويا وعدوه الغليظ المظلم وسموه ارضيا وزعموا انهما اثنان
لا يخلق احدهما شيا دون صاحبه فقالوا قوم بالنور والظلمة وهم الزنادقة ثم افترقوا في ذلك
ثلث فرق قالت فرقة منهم نحن نحب ان نكون من حزب السماوي فاكثروا الصيام في العبادة
وزعموا ان شركهما انما هو عادية وان اللطيف يريد ان يسلب نورهم الغليظ ولذلك
يزاوجه في كل وقت ليسلب النور الداخل الذي في الغليظ وان الغليظ يتشبث بما
بالنور الذي هو فيه وحرص على ان لا يفارقه وان جميع ما ينبت في الارض ويتولد منها فمن
تشبث الغليظ وحرصه على ان يقهر بسلطانه يعنون الارض وان اللطيف حريص على التخلص منه
فقالوا نحن لا نرى عمران الارض ولا غرسها ولا حرثها ولا النكاح ولا نعمل بهيمة ولا حرث
الارض لا يؤدوا في تلك ذلك النور اللطيف وقالت الفرقة الثانية لا كما زعمتم في حرص
اللطيف على التخلص من الغليظ وتشبث الغليظ بالنور اللطيف ولكنا نحتاج الى اضعاف ابداننا
في الصيام والجهاد ونهلكها وكذلك النكاح وهو مما نضعفها ونعين على بلائها ولكن يمكن
ان نجعلها الاناث يكون لها عدوا ولادوا عنا بذلك الغليظ وقتياه مما يجب فنحن نرى
الذكور فانهم لا يجبلون في ذلك اضعاف ابداننا ومعونة منه للطيف وقالت الفرقة
ان يكن خراب الارض ويعطيكم محبة النور اللطيف فما شر اعجل في محبته ولا ابلغ في مرضاته

من قبل العالم فضل كل واحد من قدر عليه بكل حيلة فقوم منهم يقال لهم الشبهية يردن حرق المخلوق
بالخالق وقوم اسلموا انفسهم للقتل فصاروا اخناقين يريدون بذلك دينا ولذلك قيل
في الحكما من خالف النفوس فانهم عموا الكتب فاضلوا بها كثيرا ولذلك احتاجت نفسي في بيان هذه الامور
وهذه الاشيا وكان غرضي فيه كيف تفرقت هذه الاديان وكان اصلها واحدا انما ارادوا بذلك صنعتنا
بعينها فضلوا في تاويلهم واهلكوا انفسهم ثم جاءت امة فزعموا ان الالهة ثلثة مع الله تعالى عن ذلك
علوا كبيرا وهم ابن واب وروح القدس وانها ثلثة اقانيم وعيون ثلثة ووجوه ثلثة وان الجوهرة
واحدة فهم ثلثة وهم واحد والواحد ثلثة وليس الاب باكبر من الابن ولا الروح وهم ثلثة ازلية الاقدس
واحد وانما ضلوا عن معرفة حجرنا كما ذكرت في صدر كتابي هذا ان له لطيفا وغليظا فلما اجتمعا
حدث بينهما لون لم يكن قبل ذلك فسموا الغليظ ابا وسموا اللطيف الخارج منه ابنا وسموا اللون
الحادث بينهما روح القدس عني المطهر فلما اجتمعا بعد التطهير حدث من بينهما ثالث وهو
روح القدس وذلك ان الماء الذي استخرجنا من حجرنا ماء نقي ثم طهرنا الجسد بذلك الماء النقي
فصارا طاهرين فلما اجتمعا حدث من بينهما لون ثالث سموه اولئك روح المطهر وقالوا
هولاء روح القدس وهم الذين يزعمون انهم انصارنا وقال آخرون ان في وسط الدنيا
جبلا اخضر كمد اللون يقع عليه المطر فيتولد من ذلك المطر نار واصل الناس من ذلك النار
وزعموا ان آدم لم يكن هولاء قوم يقال لهم السخنية ويقولون بهذه المقالة وانما عنى
اوائلهم بهذا الفعل حجرنا بهذا اذا اصابه ماءنا ذلك تولدت من بينهما الوان سمتها الحكما
اولادا وذلك ان الحكما قالت ان حجرنا فيه طبايع الاربع متكاملة فسموه لذلك انسانا

لتكامل الطبايع الاربع فيه وسموا ما يحدث فيه اولادا شبه الحجر بناسنا وقالت امة اخرى
وهم الذين انتسبوا الى الفلاسفة هولاء وزعموا ان الاشيا كلها من السما والارض وجميع
ما فيهن وما بينهن انما هو هيولا الاشيا جثة لا حركة لها ولا سكون وان الهيولا انفلق
فصار فلقتين فلقة هو السماء وفلقة هو الارض ثم حدثت الاشيا بعدها ثم تفرق الهيولى
فكان منه النبات وجميع ما يزهر من رطوبة الماء والسماء وهو نبات الارض وان
الهيولا من جوهر الجواهر وجنس الاجناس وام الامهات وهم الذين قالوا بالطبايع
الاربع وزعموا ان الهيولى هي الازلية ومنها حدث العالم فهولاء يقال لهم الدهرية
ونسبوا الى التعطيل وقالوا ان جميع ما يعيش في الطبايع الاربع وعاش بالماء والارض والشمس
والهواء واذا مات الشي منها انفصلت طبايعه فلحق كل شي بجنسه فسخونة الدم بالهوا
ويبس السودا بالارض ورطوبة البلغم بالماء وحرارة الصفراء بالنار وانفصلت اعضاءه
فلحق كل جوهر بجوهره ثم نسبوا المولود منها واليها ابدا وهولاء هم المعطلة وذلك انهم
عنوا حجرنا قبل تدبيره هو حبة في تسمية الهيولى لانه واحد فتفرق الطبايع ثم انفلق فلقتين بالتدبير
فصار لنا منه سماء وارض فسماه مادة الذي سميناه اللطيف السماوي وفلقة الذي سميناه
ارضا الكثيف فلما وقع مطرنا ذلك على ارضنا تلك جاء الخلق وحدث النبات منها
بانواع الالوان التي علمنا فضل هولاء فيها وغلطوا كما وصفنا وبهذا السبب تفرق
الكتب والاديان فحين علم صنعتنا هذه علماء الاديان تشتت من هذه الصنعة حتى ظهر التوحيد
سدنا بارك في انبيائه عليهم السلم كما علمهم الطب والنجوم فهي شرك لجميع الاشياء والاعمار وشتته

من قبل العالم فضل كل واحد من قدر عليه بكل حيلة فقوم منهم يتعالى الهم الشبهه يردون حرق المخلوق
بالخالق وقوم اسلموا انفسهم للقتل فصاروا اخاقين يريدون بذلك دينا ولذلك قيل
للحكما من خاف في النفوس فانهم عموا الكتبهم فاضلوا بها كثيرا ولذلك اجابت نفس في بيان هذه الامر
وهذه الاشياء وكان غرضي فيه كيف تفرقت هذه الاديان وكان اصلها واحدا ارادوا اخذ ذلك
بعينها فضلوا اخرتا دلهم واهلكوا انفسهم ثم جاءت امة فزعموا ان الالهة ثلثة تعالى الله عن ذلك
علوا كبيرا وهم ابن واب وروح القدس وانها ثلثة اقانيم وعيون ثلثة ووجوه ثلثة وان الجوهرة
واحدة فهم ثلثة وهم واحد والواحد ثلثة وليس الاب باكبر من الابن ولا الروح وهم ثلثة ازلية والاصل القدس
واحد وانما ضلوا عن معرفة حجرنا كما ذكرت في صدر كتابي هذا ان له لطيفا وغليظا فلما اجتمعا
حدث بينهما لون لم يكن قبل ذلك فسموا الغليظ ابا وسموا اللطيف الخارج منه ابنا وسموا اللون
الحادث بينهما روح القدس عني المطهر فلما اجتمعا بعد التطهير حدث من بينهما ثالث وهو
روح القدس وذلك ان الماء الذي استخرجناه من حجرنا ماء احمر ثم طهرنا الجسد بذلك الماء النقي
فصارا طاهرين فلما اجتمعا حدث من بينهما لون ثالث سمته اوايلهم روح المطهر وقالوا
هولاء روح القدس وهم الذين يزعمون انهم انصارنا وقال اخرون ان في وسط الدنيا
جبلا اخضر كمد اللون يقع عليه المطر فيتولد من ذلك المطر نار واصل الناس من ذلك النار
وزعموا ان ادم لم يكن هولاء قوم يتعالى الهم السخنيه ويقولون بهذه المقالة وانما عنى
اوايلهم بهذا ان تفصل حجرنا بهذا اذا اصابه الماء فذلك تولدت من بينها الوان سمتها الحكما
اولادا وذلك ان الحكما قالت ان حجرنا فيه طبايع الاربع مثل انسانا فسموه لذلك

كلام

لكمال الطبايع الاربع فيه وسموا ما حدث فيه اولادا لشبه حجرنا وقالت امة اخرى
وهم الذين اتبعوا الفلاسفة هيولا وزعموا ان الاشيا كلها من السماء والارض وجميع
ما فيهن وما بينهن انما هو هيولا ما اشبه الحبة لا حركة لها ولا سكون وان الهيولا انفلق
فصار فلقتين فلق هو السماء وفلق هو الارض ثم حدثت الاشياء بعدها ثم تفرق الهيولى
فكان الناس والنبات وجميع ما نرى من رطوبة الماء والسماء هو نبات الارض وان
الهيولا ان جوهر الجواهر وجنس الاجناس وام الامهات وهم الذين قالوا بالطبايع
الاربع وزعموا ان الهيولى هي الازلية ومنها حدث العالم فهولاء يتعالى الهم الدهرية
ونسبوا الى التعطيل وقالوا ان جميع ما يعيش في الطبايع الاربع وعاش بالماء والارض والشمس
والهواء واذا مات انتشرها انفصلت طبايعه فلحق كل بجنسه فسخونة الدم بالهوا
ويبس السودا بالارض ورطوبة البلغم بالماء وحرارة الصفراء بالنار وانفصلت اعضاؤه
فلحق كل جوهر بجوهره ثم نسبوا المولود منها واليها ابدا وهولاء هم المعطلة وذلك ان الحجر
اعني حجرنا قبل تدبيره هو حبة في تسمية الهيولى لانه واحد من العلاج ثم انفلق في التدبير
فصار لنا منه سماء وارض فسماء ماده الذي سميناه اللطيف السماوي وثقل الذي سميناه
ارضنا الكثيفة فلما وقع مطرنا ذلك على ارضنا تلك جاء الخلق وحدث النبات منها
بانواع الالوان التي علمنا فضل هولاء ايضا وغلطوا كما وصفنا وبهذا السبب تفرق
الكهان والاديان فنحن نعلم صنعتنا هذه علم ان الاديان تمشت من هذه الصنعة حتى ظهر التوحيد
سيدنا تبارك وتعالى انبياءه عليهم السلم كما علمهم الطب والنجوم فهو شريك لجميع الاشياء والاعمار وشنفه

من جميع الحكم ولذلك قال هرمس في كتاب الصنعة من علم كيفية صنعتنا استفاد مع راحة الدنيا ونعيمها
علم النجوم وعلم الطب وانفتحت له ابواب كيفية جميع الاشيا من سائر الاعمال ولذلك سميت
كتب الصنعة مفاتيح كل خير وابتداوا التدبير قد ذكرت لكم في صدر كتابي تدبيرهم هذا
لم سموا اول تدبيرهم الحمل لانه برج منقلب لانقلابه من حال الى حال ثم سموا البرج الثاني ثابتا
عني الثور وذلك انا اذا خلطنا الجسد وقلب لونه سميناه بذلك منقلبا لما قد
وان ترايا انا نشفت لك الجسد للما واجمده وايبسه بيسنا للما جامدا سمي ذلك الجسد
في يسير بعد انقلابه ثابتا بثباته مع جسده وجموده فيه ثم تسقيه ثالثا منحلا بالتسقية
ويختلط الما مع صاحبه ويحل ذلك الجسد فيصير حيوكا شي الثخين بمنزلة الطين في الزبد من
الانحلال والجمود وتسميه عند ذلك برجا ذا جسدين لانا شبهناه الما بالجسد واختلاط
ابيه بالما كما قال صاحب النجوم الحمل برج منقلب والثور برج ثابت كما فسرت
لك والجوزا برج ذو جسدين ثم تسقيه رابعة فيتحلل نحو جاد ويتقلب ذلك الجسد فيقطر
فلذلك سميناه السرطان لتمكنه في المياه وسميناه منقلبا لانقلابه ذلك الجسد الى ان صار
ما خاثرا ثم يرد ذلك الجسد في بوتقه وتدبره الحرارة اياما صالحة فيتشف
ويشتد اجتماعه وينعقد ويتغير لونه فسميناه الاسد برجا ثابتا حين انعقد ثم سقيناه ايضا
فيحل ذلك السقي ويظهر فيه النبات الذي ارايناه اولا ثم والية فسميناه برجا
ذا جسدين وسميناه السنبلة حتى ظهر فيه زهره وسميناه ذا جسدين لانحلاله واختلاطه
بالما وكذلك هذا التدبير حتى يتم السبع تسقيات على عدد النجوم السبعة فقد بينا

لمن نظر في كتابنا وعرف لم سمينا هذه الكواكب اربابا لهذه البروج وذلك لما يظهر
من الالوان لهذه الكواكب عند التسقيات ويعرف ايضا لم سميناها مثلثات ثم
ان قوما من الحكما تفرقوا في هذه الصنعة حتى وضعوا قضية النجوم عليها وذلك اني
رايت بليون الاسكندراني تلميذ الهرقل وقد ساله رجل من عبد لبق فقال له
بليون عبد كرة حتى قال نعم صدقت فقلت له يا بليون ما ظنناك تقضي
في النجوم وانما انت صاحب صنعة فقال لي اما علمت ان صنعتنا هذه معلمة الحزن
ومفتاح الحكمة فقلت له وكيف ذلك فقال سالني عن الطالع الثور وهو برج
ارضي ثابت قلت نعم فقال اما علمت انه ثابت قلت نعم قال وما علمت انه البرج
فيه قلت نعم قال اي شي يكون جسدنا النامي الذي سميناه الثور اذا خالطته
تسقيتنا المرجية كيف يكون لونه فقلت كدرا شديد الكمودة قال فلذلك
صار عندنا ما جسنا وانما ذكرت هذا في كتابي ليعلموا ان صنعتنا من سبيل التعليم
الحكمة واما الذين قالوا في دينهم ان لكل انسان الها على حدة فانهم تاولوا كتب الحكمة
على ما اخبرتكم ان الاولين قالوا ان لكل تسقية من ماءنا الجسد نا يقوم بذاتها ونوا ذلك
الجسد الى لون اخر ونصرفه عن هيئة جسد بجسد اخر فمن هيهنا ضلوا وغلطوا وزعموا
ان لكل انسان الها مفردا قائما مفردا بامره ولقد لقيت رجلا ممن يقول ان لكل
انسان الها على حدة فقلت له من اين علمتم ان لكل انسان الها على حدة فقال الا ترى انك
تقول يا رب احمد ولا تقول يا رب ابي ولا يا رب خالي ولا يا رب عمرو ولا يا رب امي

ولا تسمع الاكل انسان يدعوا رفضحكت من قوله وضرب له مثلا سمعته فقال له اندري
ما مثلك قال وما ذلك فقال له بلغنا ان رجلا من الروم نظر الى نار كره والروم
لا يعرفون الابل فنظر اليها وهي بارك فربا بدار وريها فدخل الدار وعجزها خارج
المصرع فضرب الرومي عجزها فضحك الناس من ضربه فلما سمع الرومي دعاهم من داخل
الدار عجب وضحك فقيل له اي شي تضحك فقال انظر من اين ضربها ومن اين ضجت
وهو يحسب ضربته ومن حيث مخرج الصوت فقال له وما هذا المثل فقال له انظر من اين
استمد اولئك الحكما وانظر من اين تاولت مقالتهم وكذلك يا اخي من قرا كتابنا
هذا بعون الله تعالى استمع من ان يضل في الدين او من جزالا ديان وكان وله بركة صنعتنا
من قراها وحسن التفكر فيها انه لم يخف الوقوع في الضلال ولا الزلل في الالحاد ولا سيما
اذا اتبع الطالب وصايانا وقد قلنا في كتابنا ان حجرنا موجود بكل مكان رخيص
فمن وقع ظنه على حجر غالي الثمن او كثير النفقة فليس هو حجرنا فمن اتبع وصايانا امن
في دينه وربح في طلبته فيا ايها الطالب لهذه الصنعة المكتتبة لا تضع يدك
في العمل حتى تعلم من اي شي يكون فاذا علمت ذلك فلا تضع يدك ايضا
حتى تعلم كيف يكون فاذا حفظت الوصية لم يبق
لك شي ورشدت في دينك ودنياك ان شاء الله
وفقنا الله تعالى بكرمه العميم ولطفه
الجسيم تمت
١٢

هذا باب يستخرج من كتاب الكانتر في سر الحجر الاعظم اعلم ان اول التدبير استخراج الماء
ثم طبخه وتعفينه حتى يستحيل الى الدم ثم تفصيل ذلك الدم الى اللبن ثم تغذيته وذلك الدم
الجامد باللبن حتى يبلغ كمال الحمرة ويستحيل الى جوهره الاصلي الذي كان اصله وهو الكبريت
الثابت الاحمر وشرح ذلك والله سبحانه اعلم واحكم قوله استخراج الماء من معدنه فهو تحليل
الماء الجامد المهوى الحلال من الحجر المشابه وتمييز ذلك بتصفيته من جميع العيب للاجزاء الاجسادية اللطاف
التي لا تكاد ان تحس التي رفضها الماء بعد شدة نار التقطير ولا بد لذلك الماء من التطهير مرارا
كثيرة الى ان يصفو وينقى من سواده وظلمه وقوله ثم طبخه وتعفينه حتى يستحيل الى الدم اعلم ان
المراد بهذا الطبخ والتعفين هو طبخ الحجر بهذه الرطوبة التي قدمنا ذكرها وهو ان تسقي
الحجر من هذا الماء ثلاثة امثاله او اقل او مثله وتطبخه في الشمس او ما يقوم مقامها في الحرارة
الى ان ينشف ثم تقطره بالطف نار وتكرر العمل بما يخصها تقف على الوزن المعلوم ثم بعد ذلك
تطبخ الباقي من الارض بعد هذه التعافين والتقاطير بمثله من الماء المذكور
ثم تاخذ الماء صافيا ثم تاخذ من الارض للتحليل لا تزال تفعل ذلك الى ان تاخذ الارض تاما الماء
صافيه كالماء فهذا معنى قوله حتى يستحيل الى الدم فالدم هو الماء الماء المأخوذ باثناء
وقوله ثم تفصيل ذلك الدم الى اللبن هذه اشارة الى عقد الماء الذي انحلت فيه الارض التي
سماها الدم وسما الماء المحلل لها اللبن وذلك بان يعقد هذا الماء فيه
الرماد بنار الفحم الحادة الى ان ينفصل اللبن عن الدم ويصير الاثنين بعد ان كانا واحدا
وقوله ثم تغذيته وذلك الدم الجامد باللبن يريد بهذا القول التحاليل وهو ان الارض اذا
انعقدت وصارت ارضا جامدة بعد ان كانت حمرا ماتعا تسقى من اللبن بعد امثالها
بالتجزية الى ان يشرب اربعة امثالها وتجفف بعد فراغ التحاليل ويصير ارضا جامدة وهو
الكبريت الذي نسمع ذكره في الكتب وهذا السر المكتوم الذي لم يصرح به احد في ذكر العمل

الاول رمزا بتدا بالعمل الثاني بعد ذكره بقوله يوخذ الحجر فالحجر هو الكبريت المذكور والجامد المكتوم
يزعم انه المادة الاولى فيبتدئ بالعمل ويناكره ثم يعلم ان هذا العمل مسبوق بتدابير كثيرة
فاذا اخذت الحجر فاغمره بمائه وعفنه اربعين يوما او سبعين يوما وهو اولاه اي اخذه
ثم تعفنه فقطره ماؤه الابيض فهو زيبق القوم ثم يوخذ ما بقي فيجعل معه ما عندنا
ويسقط الماء عنه وثلث النار فيصعد الكبريت الى الاعلى فهو خذه وهو بيانه
الارضية اذ لا حاجة اليه ثم يقسم الزيبق المعزول بثلثة اقسام ويخلط على طريق التسقية
ويسقى بها الخميرة التي هي ارض صعده وتطبخ بالثلث الاول بالتجزئة عليها يجب
ماء التشرب بالخميرة وتطبخ في كل دفعة سبعة ايام حتى تنشف وتصبغ البياض ثم يعاد عليه
من الماء الباقي وتطبخ حتى تجمد وهذا طريق حسن في زيادة الحمد لله وحده وصلى الله على محمد واله وسلم

قال الرازي قول الحكيم زوجوا الاغر الكريم بزوجة البيضاء اللينة البشرة فالاغر الكريم هو الصبغ
عند الحكماء والبيضاء اللينة البشرة هي الماء انما هو الازدواج بين الصبغ والماء الذي به تمام
العمل وتمام الصنعة وقولهم ازرع الذهب في ارض بيضاء ورقية فالذهب صبغهم
والارض نظامهم النقرة فيقول حلل النقرة واركب فيه الصبغ وبذلك تمام الامر وبقولهم
يزرع ويحصد فانهم ارادوا بذلك ان عملت صبغا احمر احمر وان عملت صبغا ابيض
ابيض واما قول ارس الحكيم للملك ان كان خمير العجين عجينا فخمير الذهب ذهبا فهذا
كلام حق وقد ادخل الحكماء الذهب الابريز المكرر بتخليصه في الحمرة وانما عملت لقرب
المدة فلما احتاج الحكماء في اكسيرهم الى الارضية الروحانية بكثرة الحمرة تغوص ولم يجدوا
ارضا اطهر ولا اخلص ارضا للاكسير من الذهب فركبوا فيه صبغهم وكل ذهب كتب
صبغ احمر الذي لا يسود بالنار ولا يبيده فهو اكسير صابغ والسلام فهو اشارة الى تسقية
صبغ الحجر على الذهب المحلل فافهم

قال الحكيم يوخذ الحجر المكرم ويكتاس عليه الى ان يصير ورد بعد تطهيره من الادناس والاوساخ
والادناس بعد ذلك ضعف اليه بعد ارثلث عشرات من الماء الجيوة وصوله في شمس الصيف
ثلثة ايام وقالوا بعضهم سبعة ايام وان كان شتاء ففي بطن الكوس كذلك وفي كل
يوم حركه مرتين او ثلث مرات ليحل بعض اجزائه ثم ارفعه بعد ذلك بذات الانبوب
بنار السراج بالبخار الرطب اي التقاطر على حده واحفظ ثم احرق على الثفل ماء مجدد
وصوله كالاول واخرجه وارفعه واحفظ القاطر وكرر العمل الى ان يجف الحجر في الماء
فاذا انحل نصفه فاجعل المياه المعزولة في قوارير مضبوط وحفظ ثم احرق على الثفل
مثل وزنه من الماء القراح وصوله ثلثة ايام وارفعه بالفتيلة وكرر العمل على هذا
المنوال باحراق الماء بوزنه وتصويله ورفعه بالفتيلة الى ان يغوص الحجر الارضية ما لا يحل
وهو بعد ان يغوص من الاصل وهذا الثمن الغير المنحل وجب الطرح فالق فلا حاجة اليه
واعلم ان الماء الاول يسمى ماء والماء الثاني نارا ونفسا وهو الذي انحل فيه نصف الحجر
الاول والمياه التي انحلت فيه الارض يسمى الطلق المطلوب فقد حصل لنا الان
من المادة الواحدة والجوهر الواحد ثلثة عناصر روح ونفس وجسد فخذ المياه التي
انحلت فيه الارض واجعلها في قرع من زجاج واطبخها بنار الفتيلة الى ان تنعقد وتغلظ
فهذا هو التدبير الاول المكتوم الذي كتمه الحكماء عن اعين الجهال وحفظوه في قلوبهم
وكنزوه تحت السنتهم ولا يكشفونه لاحد من الاحاد ولم يكتبوه في مصنفاتهم
ولم يذكروه في كتبهم ابدا فاذا انعقدت المياه وصارت غليظة كالشمع والعسل

فاعلم ان هذه الدرجة درجة المعدن قال ارسطو ان هذا يصعب علي ولكني اعلمك به خوفا
من ديان يوم الدين انظر اللون الابيض الذي يصبغ البياض اما ان يكون ابيض او اغبر
او ازرق فهو صحيح وان خالف ذلك بقدر خلافه يكون نقصه من صبغه وكلما اشتد بياضه
كان اقوى لعمله والاغبر منهما يتلو الابيض والازرق اخرها وهو دون الاغبر والوان
هذا السر المخزون الحمرة وهو ان احمر او اصفر او خلوقيا وان الاصفر الزعفراني
اجودها والطفها واسرعها في الالقاء والاحمر القرمزي يتلوه في الفعل ثم الخلوقي
وقد قيل ان اللون الذي يعلوه سواد فهو رديء فلا يلتفت اليه فهذه جميع الالوان
للاكاسير الصابغة فاعلم ذلك ايها الحكيم اعلم وفقك الله ان اول
التدبير التبييض للحجر بغير شك وهو مفتاح القطع وهو اشد الاعمال والمفتاح الثاني التسويد والثالث
التمشية وهو مفتاح العمل والمفتاح الرابع التبييض وهذا التبييض مفتاح التحمير والتحمير مفتاح
الحل والحل مفتاح طرح الخميرة والخميرة مفتاح الحمرة والحمرة مفتاح العقد وهذه ابواب الحكمة
واعمال الصنعة التي كانت مع موسى بن عمران بعلم من رب العالمين قال جابر لم تسمع حيا يا
الحكيم بالصبر والرفق فهم ينادون على هذا من كان مع ما فعل بتدبير الصبر يوغدر بغير اللبن لم يعش
ولو ابرز للحر والبرد الشديد مات قال جابر قال الامام جعفر بن محمد الصادق عليه السلام اعلم ان
ادوية الحمرا انما هي في الاصل بيض ثم تحمر فيكون عنها الصبغ الاحمر دليل ليس يمكن ان يكون حمرا دون
ان يبيضا لان البياض هو طهارتها ولن تعمل الاركان الا مطهرة فالحمرة ضرورة بعد البياض
لانها اذا طهرت ثبتت يكون حمرا انما يكون بيضا والبياض يعمل البياض هذا برهان من سائل

نسان في هذه الاعمال كلها المدبرة الا في اعمال الميزان وفي الغبايط عملوا ذلك فاذا اردت
على بياضه فاجعل الادويه كلها بيضا طاهرة فانه ثابتة ممسكة قال الحكيم اعلم
ان الحجر اثنان هما الذكر والانثى وهما الماء والارض فان قيل لم يقولون اربعة وما هي
الا اثنين ماء وارضا قلنا نعم اربعة لانا استخرجنا الماء بالتقطير عن الارض فبقيت
سوداء والماء ابيض فاعدنا الماء على الارض بالتكرار الى ان بيضت بياضا بالقوة
والجاهل يطلب البياض والحمرة بالفعل فلا يرى شيئا من ذلك فيترك التدبير فاما الحمرة فهي
في الماء فنحن نراه ابيض وهو احمر والبياض يخفى في الارض فنحن نراه سوداء وهي بيضاء
فعاد الماء جامعا للصبغ والدهن فهو واحد في الفعل وثلاثة في القوة فاذا اضيف
الى الارض صار واربعة وهما اثنان في العدد فافهم هذا هو سر الله الاعظم الذي
اظهروه وكتموه وابدوه وستروه قولهم خذ من الارض جزءا ومن الماء جزءا ومن
النوشادر جزءا ومن الماء الاحمر جزءا قال الجاهل من اين يأخذ هذه الاجزاء وما هي
الا ماء وارض قلنا الماء والصبغ فيه ممتزج والارض والملح فيها ممتزج فاذا جمعت
بين الارض والماء فقد جمعت بين الاجزاء فاذا دفنت اربعين يوما وعقدت
على نار الحضان حصلت الصبغة التي كل درهم منها على مائة درهم من الفضة يعود ذهبا احمر
فقد حصل لك الاكسير فافهم التدبير وشرحه من النقب الكنز من كتاب المواهب
الربانية للشيخ يعيش عليه الرحمة اعلم ان التحليل عبارة عن تفريق الاجزاء الروحية والنفسية
عن الثوابت الجسدية التي هي الاجزاء الارضية والتلطيف هو تصفية الاجزاء الروحية

عن بقية الاجزاء المائية المستخدمة لها بتدبير مخصوص والتطهير بالغ في تجريد الروحية
عن شوبها والمراد بالتفصيل تفريق الاجزاء الحجرية وهي الاوابق التي تقر من النار غير
صابرة عليها وهو هنا الجزء المائي والجزء الناري والاجزاء الارضية فان هذه الاجزاء
مجتمعة في الحجر المذكور متصورات بصورة واحدة ولكن في البداية لا بد من تفريقها وتفصيلها
لتحصيل الهيولي الاكسير القريب   قال هرمس في ذلك الخل الداخل في الاعمال
وهو ان تقطر الزيبق بنار لينة حتى يصعد او يكلس الثفل حتى يبيض و يوخذ لكل جزء من هذا
الكلس سبعة اجزاء من الماء ويجعل في اناء زجاج ويدفن في الزبل اسبوعا ليكتسب طعم
الكمال وحرافته ويصير خلا حامضا او يزيد الماء على الثفل فهذا هو الخل الذي يحتاج
اليه اول العمل واخره وهو مفتاح البيت بحلاوة البداية يعقد في النهاية ويسود ويبيض
ويحمر وهو ملاك العمل وصلاح الامر فاكثر لحاجتك منه فاذا خلطت الحجر بهذا الماء
عقد ماء ولا وغسل ثانيا وثالثا او سابعة بعد الغسل والتبييض من الروح الابيض وحففته وشويته
والقيت منه مثقالا على رطل من اي جسد شئت احاله قمرا ثابتا على الرماد وان اردت
نقله الى الحمرة اسقه من النفس الاحمر وسوه حتى يحمر والقه على القمر يصبغه انشاء الله تعالى
اني قد وجدت في كتاب اخر قال هرمس الكبريت والنجار والدخان والزيبق وهو
الملح المر فقطره بالين نار تقدر عليها من نار جمر كما تعلم وتعاهده حتى اذا انقطع القطر فقطر
منه شي قد عد مكانه ورد الماء عليه ثانية وقطره ورده ثالثة وقطره فانه يتقطر لك منه خل
ولا عرق فيه نداوة وهذا خل هرمس وخل جميع الحكماء قال ثم خذ من بيض المساوق وقطره

كما قطرت الملح ورده في المقطر حتى يعقد ثم كانه الذهب صب عليه الماء المقطر وادفن في الزبل
اربعين يوما ثم اخرجه وقطره برفق ثم رد الماء القاطر عليه وقطره ورده عليه حتى اذا كان
في المرة الثالثة فاخرجه ثم خذ ثفل البيض كله وثفل الخل فاطبخهما جميعا ثم اصعدهما ثلاثة ايام
بنار دائمة الوقود شديدة لا تطفئ ليلا ولا نهارا اشد ما يقطر عليه ثلاثة ايام ولا تخف
فانما تخاف عليه من النار في اول امره لا بعد لانه يحتاج الى النار اللينة اولا لئلا تخرج
انفاسها او روحها واما في هذا الموضع فلا تخاف من شدة النار فانه كلما اشتدت النار
كان اجود له ثم اقطع الوقود اليوم الثالث ودعه يبرد فاذا اصبحت فافتح القدر وجدت
على القدر ما صعد وخرج من لجة البحر فانه النار اليابسة الزيبق اليابس لانه نار فار وهو
المغنيسيا البيضاء وهو الكبريت الذي لا يحترق وهو الذي يسود الفضة ويبيض النحاس والرصاص ويذيبه
ويكون منه تليين الحديد ويكون منه التضاعيف التي لا ياكلها النار ولا يغيبه الارض ولا يستقص ابدا
ثم ارجع الى ذلك الثفل فانه لا خير فيه وهو البحر المالح الذي العقد ولكن تسكن فيها فلما خرجت ساعده
صارت الجثة لا ينتفع بها فخذ من الماء الصاعد اوقيتين فاجعلهما في القرع او القدح ثم خذ من الملح المر
اصعده تسع او ثمانية فسلم فان هذا الماء يكون ملحا صافيا عذبا رقيقا فخذ منه قسما
فضة الاوقيتين او ما يصب عليه الاوقية فانه في اول سقيه يكون عطشانا ثم اتركه على نار الزبل
سبعة ايام حتى يشرب الاوقية فان لم يقدر تشرب الاوقية وخف تضع عليه نصف اوقية اخرى فان لم يمكنه
فيه فقطره حتى يجف الدواء ثم رد عليه الماء ورده بنصف اوقية اخرى ثم يقطر فانه لا يحتاج الى التقطير
قطره كما قطرت اولا ثم رده ثلث اوقية ودعه سبعة ايام على نار الزبل لينة فاذا تم سبعة ايام قطره

ان احتاج الى التقطير والاقداعة يشرب ماوه فاذا تم له اثنان واربعون فانه يصير حجرا ابيض رخاميا
ابيض يقع القيراط منه على النحو اربع مائة قيراط فيصير قمر القوم ليس في المعادن مثله فهذا الحجر
هرمس قال هرمس ان اردت تسقية الثلث من الغسيل الباقين من الماء فلتكن سقيك له
من الماء بنار لينة حتى يملك لنا بالادلة التي للبياض حتى يحمر الحجر ويتفتت فانه يحمر في اثنين
واربعين يوما كذلك التحمير مثلها فانها في اول الدرجة مثل المرة الصفراء وفي الثانية
مثل المرة الحمراء وفي الثالثة مثل ورد الرمان ويصير بعد ذلك مثل الزعفران المطحون
فيقع قيراط على الفضة ثمانماية قيراط وهذا هو الحجر الكامل انشاء الله تعالى وصلى الله على محمد وآله وسلم
من كتاب اغاديمون بسم الله الرحمن الرحيم قال الحكيم جوابكم الوهاب المنعم يا اصحاب خبر انا فهو
الآن اذن قال هرمس حجر ليس بحجر فمن لم يعرف تغيره يقول هو متناقض كيف يكون حجرا ثم قال ليس بحجر
وهرمس قد احسن في هذه الكلمة ونور الشرح لانه عنى بذلك انه حجر في المنظر والمجسة وليس بحجر في الطبيعة
والمخبر لان الحجارة غليظة جاسية لا تذوب ولا تسيل ولا تنحل وحجرنا هذا الكريم الذي من الله به علينا
تشبه الحجارة في المنظر فاما في المخبر فلا لانه يذوب ويخرج من كيان الحجارة حتى يصير حجرا ابيقوس
الذي كان اوله من جاس احرق بكبريته فلما دبر بالحكمة انتقل الى الالوان الكثيرة وصار ورقا ثم صير بعد
ذلك بحسن التدبير والتصفية والسحق والطبخ الدائم ذهبا فعليكم بهذا الحجر فانه لا يكون صبغ الا منه اذا خلط
به زيبق الاجساد المحرقة خذوه يتقاطر فانكم تجدونه على ما تريدون فدبروه ايام كثيرة
في الشمس مع الرطوبة الكثيرة حتى يلين ويذوب ويتمشى فاذا رايتموه يحتاج الى الرطوبة ورايتم الزيبق قد خرج
من الاثال اجمع فاعيدوه على الاجساد ولا تزالون تفعلون ذلك مرارا كثيرة حتى لا يخرج من الرطوبة

التي دخلت معه في اول الامر بل يعرق كل جانب منه ويتفتت من الاجساد ويصير بمنزلة الرماد واياكم ان تنقص
الرطوبة او تنقص فانها ان نقصت كان الصبغ ناقصا وان ذهبت لم يكن لكم صبغ ولم ينجح لكم عمل
فاحفظوا الرطوبة واحفظوا بالرماد فانكم ان اضعتموه لم ينفعكم الرطوبة ولم تنعقد وان رمتموها
بغير الرماد لم يثبت ولم يصبغ فاما الصبغ الذي تطلبون فخذوا الرماد الذي للاجساد التي احرقت
وخرجت منها ارواحها بطول الطبخ والمكث في النار فاجعلوه في الاناء مع الزيبق المستخرج من الاجساد
واذيبوا ذلك الرماد بالزيبق مرارا كثيرة حتى تبيض كل ما في الاناء من اجساد وغيرها ويصير كلها زيبقا
واحدا ثم اطبخوه بعد ذلك مرارا كثيرة حتى اذا رايتموه قد صفا وصار مثل الثلج في بياضه
فنظفوا الاناء واجعلوه في الماء وحده لا يخالطه غيره وامزجوا البعض ببعض باحراز الحكمة
واحذروا شدة النار عليه واحكموا سد فم الاناء فانه سريع الى الماء وكم ممن قد بلغ هذه الدرجة
من الحكماء ولم يعرف مقدار النار فزاد فيها فذهب عمله باطلا فاياكم ان تكون ناركم شديدة فليس عدو
اعدى لكم من النار ان انتم جعلتموها فوق مقاديرها واكثروا التعهد للاناء لئلا تنقص الرطوبة
وتجف القابلة فلا يقبل الجسد الروح بعد ذلك الا بمشقة شديدة وعلاج طويل وايام كثيرة
فلما فرغ اغاديمون من مقالته هذه قالت تلامذته ايها المعلم الحكيم قد عظمت علينا المنة بما عرفت
لنا من تدبير هذه الطبايع سعالم نزل ولم نسمع منك في ذلك قبل وقد ظننا انا قد عرفنا من ذلك
ما ذا اردت بنا فيه ان يفتح الله لنا فانما حاجتنا معرفة عظيم الى ما يكون منه المطلوب واي شيء هو
ومن اي شيء هو ومن اي معدن هو يستخرج فانك وان كنت قد كفيتنا برحمتك لنا ورافتك بنا
ومحبتك علينا ما استعظمت به عنا تجارب الاشياء الكثيرة لكثرة المعادن واصناف الحجارة

والاتربة والاملاح والكباريت وما شبهها مما يخرج من معادن الاسرار والحمد لله فقد اكثروا
من الايمان والاقوال التي لا يحل لاحد ان يدخلها منزلة فى حجر الحكماء الذى من الله به عليهم علمهم تدبيره
لصنعة الذهب فانه يصلح ان يجعل فى المحاريب فى الهياكل وحيث تقدس ابدع ويكون فى خزائن
الملوك وان كل من لا يعرفه يبيعه بالثمن اليسير وهو واحد من هذه العشرة التي اسميها لكم وهذه العشرة
تشبه فى التدبير ويظهر فيها الوان جميع واحد منها ومنه العمل وهى الذهب والفضة والنحاس والرصاص
والحديد والزيبق والكبريت والزرنيخ والتوتيا والمرقشيثا فاستروا ذلك فيحمد اصحابكم ربكم
واظهروا تعظيمهم اغانا دعو فقالوا انتم علينا قال فابشروا فاني اذيدكم تنويرا اعلموا ان الحكماء
سموا هذا الحجر ههنا باسم الحق لكنهم عموه باشيا التي سموها معه ولم يفردوه قط باسمه فى شىء
من كتبهم ولا مقالاتهم ولو فعلوا ذلك كانوا حكماء ولما كان يستطيعهم على هذا السر الا الله
يعلم ما فى انفس خلقه فحفظ هذا السر لانه يمنعه عمن يضيعه وانا ايضا لا اجوز ان اسميه ولكن
سابين لكم من علاماته ودلائله ما يعلمكم الله به ان هذا المطلوب حجر كريم يوجد يصعب على من حرقه
ويسهل مواتاته لمن رفق به وغلبه ولذلك اسرع من كل شيء يجمد فى سرعة اذابته وذلك لكثرة
رطوبته وشدة حرارته والنار التي تخرج لكم منها تريدون بشدة النار لا يدرك منه شيء
من المحبوب وهو لا تضره النار ولا يكترث بها ولكن بالرفق والحرارة اللينة يوتيكم ويعين على نفسه
وان كان فى ذلك مؤنة حتى يعطيكم ما تطلبون منه بكرم جوهره وطيب عنصره فمن عرفه منكم فلا يسميه
باسمه فيقع فى لغة الدهان غضبه ويسلبه الله نعمته التي ملاءها بها انفس الحكماء وادخل قلوبهم فرحا فان الحكماء
ان تعمدوا ذكره وان تخالفوا على الحكماء امرهم فان من علامات هذا المطلوب انه اذا امتزج بالذي ينتهي

احتفظ به ساعة وظهرت عليه الوان كثيرة ويكون الغالب عليه الحمرة التي تشبه الياقوت لكثرة حرارة
فاذا امكث فى السخونة اياما كثيرة يكون الغالب عليه الخضرة ثم السواد مع الوان كثيرة من الصفرة والحمرة
والبياض وغير ذلك بعد مرات الكثيرة ويزداد لكثرة يسود فلا ترى فيه لونا غير السواد وعند
تسقط الروح ويصعد الى العلو ويظهر فيه الوان فيها الفائق المعجب من شدة البياض والبرق
والتلالى وهو الذى سمته الحكماء غماما وماء خالدا وزيبقا وكبريتا وما شبه ذلك من اسماء
الرطوبات ويكون ما بقى فى اسفل الاناء غبرة وهو الذى يسمى مغنيسيا او كحلا وقليميا والاسماء
الكثيرة من الاحجار والاتربة وما شبه كلها وذلك الذى ينبغى له ان يبيض ويلحق بالارواح الصابغة
حتى يخرج من اجوافها فيحملها ويمسكها ويخرج الغليظ فيه باللطيف والروح الجسد ميزان لا يفترقان
بعده ابدا ومن بعد ذلك يظهر عليه السواد فيدبر كل واحد منها حتى يعود الى البياض الذى
سمته الحكماء ورق العامة ولا يكون شدة علينا فى هذا العمل من بعد المزاج وبياض هذا الجسد وتسويته
مع الروح فاذا بلغوا هذه المنزلة فلم يبق لهم من العمل ما عليهم منه مشقة ولا مؤنة لانهم يكونون قد سلموا
من الخطا وثم يتفرق لهم الطبايع بابدار المعونة والمؤنة الى ما يريدون من الحمرة والى الالوان العجيبة حتى يبلغ
لون الزعفران الذى هو اعجبه الحكماء وفرح قلوب طالبى هذه الصناعة ومن علاماته ان يكون مرة مثل
لون النحاس ومرة مثل لون الحديد ومرة مثل لون خبث الحديد الذى يخرج من النار الذى هو بين الخزائن
وهذا يكون فى وقت انهدامه وعند طلوع الماء وارتفاع الغمام لونه مثل الملح وان شدد النار
عليه وطار ملحه فيما ابيضوه مثل الرخام واحيانا يكون مثل المها واللؤلؤ الصافى ويتغير
الى الوان كثيرة من السواد الى البياض ومن البياض الى السواد وعند اخر بياضه يكون الحمرة حين

الزنجفر يكون مثل الذهب كما كانت في اول الامر حمرة ثم سود ثم مبيض ثم الحجر عند التمام من علاماته
انه حجر في جوفه حجر ولا يرى الا بالتدبير فمن ظهر له لهيبه وفي جوفه حجر بصبغه من الجبال الاسود وروح
ابيض ليس هو ابيض الا في المنظر فاما في المخبر فانه احمر فان في ذلك البياض تخرج من جوفه
ذلك الاحمر ولكن ذلك الابيض يصير احمر فان جربتموه من هذه الاشياء شيئا ولم تجدوا هذه العلامات
فلا تتعبوا فليس مما سميت لكم شي يظهر منه هذه العلامات على دقايقها وهو غيره كما علمتكم
فاحمدوا الديان على ما سهل امر العقول في صفة هذا المطلوب بما ذكرت لكم من علاماته تا رغبوا في الم
في معرفته قالوا قد مننت علينا وعرفتنا كل ما نريد ثم نعمتك علينا قال قد كنت دللت
باقل من هذا وقد سالتموني ان اصف صفة هذا الامر عليكم فاسئلوا عما عجبتم قالوا انك
سميت عشرة اشيا وقلت هو واحد منها وذكرت انها كلها تشبه في التدبير وتظهر منه
مثل الوانها ثم قلت جربوا كلما جربتموه من هذه العشرة ولم تجدوا فيه من هذه العلامات فلا تتعبوه
فليس شي يظهر لكم منه مثل الذي وصفت من العلامات الواحد قال لهم قد عجز ذلك منكم وليس التسعة
الاشيا الا وفيه بعض ما في الحجر فتخوفت ان انتم جربتموه فرايتموه شيئا مما بينت لكم ان تحيروا
ولا تعرفوا الحق منها فتقعوا في النصب والعنا واما ما وصفت من علامات الواحد وخصصته
به من ذلك فهو شي فيه خاصية دون تلك التسعة الاشيا الم تسمعوني اقول ليس مما سميت لكم
شي يظهر منه الالوان على حقايقها كنحو ما علمتكم قالوا بلى فجزاك الله خيرا قال قلت ان
الما المطلوب اذا خلط بالذي ينبغي له يختلط به من ساعته وسميت عشرة اشيا وهو
واحد منها قالوا فكيف يثبت في اذهاننا انه شي واحد قال ان تدبرتم كلام الحكما

علمتم اني قد نصحت لكم الم تسمعوا قولي احرقوا الاجساد وفصلوها فتقطع منها ارواحها قالوا بلى قال
فكيف انكرتم قولي اخلطوه بالذي ينبغي له اراكم ما تريدون الا ان تفضحوا هذا الامر وتصيروني ملعونا
في العالمين قالوا نعوذ بالله من ذلك قال فان كنتم من الحكما فتدبروا ما عرفتم انتم انا اسد فانه لم يبق من علاماته
هذا الحجر شي وقد خبرتكم به وما لو زدت فيه لوددت كل جاهل فاكتفوا بذلك فاني اعلم انكم ان جربتموه
في قلة التجربة وايسر المونة فتسوفوا ان احب الله تقريبه عليكم اعلموا انه ليس لا وجع للقلوب
من الخطا في هذا الامر بعد ان يكون المدبر الطالب قد عرف حجر الحكما وهو منه على يقين فاذا دبره
فاخطا ذلك فيه عليه نحح كان الموت طول العذاب في الدنيا ايسر عليه مما دفع فيه من الخطا لانه كان
يرجو من عظيم السرور باصابة الحكمة ونعيم الدنيا والقوة على نعيم المنقلب وان من العمل
لا يتم يا ابنا التعليم الا في الايام الكثيرة وبالطبخ الدايم والسحق الكثير والتسوية البالغ
فمن لم يكن له صبر عليه ولا معرفة بما يصلحه وكان عليه الفساد منه لم ينتفع بعمله لان شدته
كلها في معرفته اوعز في غاية يسير تدبيره والخطا كله في اول العمل الذي هو الغسل والتبييض
ومزاج الاخلاط الاربعة فاذا دبرتم فلا يعوزنكم ما ترون من البياض في اول الامر عند
طلوع الما في ارتفاع الاحجار فان ذلك ليس البياض التام وهو الذي سموه درق العام
والذي ان جاءت الحمرة بعد شدة النار فقد فسد العمل وهلكت الطبيعة لان السواد كان كامنا
في جوف ذلك البياض الذي هو درق العامة عند الحكما فان دام السواد فيه في غير الجسد وتغلغل
في بيضه حتى لا يبقى فيه من السواد داخلا ولا خارجا شيئا الا ذهب عنه فعليكم بالغسل منه
واداية السحق حتى يبيض جسد المغنيسيا داخله وخارجه ويصير الذي سمته الحكما والفلاسفة

ورق الحكماء فانه اذا صار كذلك ابيض خارجه وداخله فيصير داخله وخارجه وبلغوا صحبتكم
منه ولا تجزعوا ان رايتم السواد بعد هذا البياض فان عرفتم التدبير اخرجتم ذلك السواد
بايسر المؤنة وبالعادة يذهب فلا تملوا فانه ان خرج عنه السواد الذي بعد البياض
فسيعود الى البياض الذي هو انور مما كان واصفى والطف من ذلك فقد بلغ
الذرار ثم ليصبغ كالعادة الى ان ياتي الحمرة فانها تاتي في اسرع ما كان في ذلك البياض
في هذا العدد الايام ولكن عليكم في اول الايام خلط الماء بالارض في الجسد بالروح
وفي الثاني خلط الماء بالماء ثم مزاج الماء بالنار حتى ينسحق الطبايع ثم تختلط فيصير
شيا واحدا فعند ذلك ترون المنظر الذي يملا القلوب فرحا فاعرفوا هذا التدبير
واطلبوه وان لم تبلغوا ذلك دون ان تحرقوا فتنعموا وتطبخوا فدعوا حتى ينشي الجسد
ويبيض ويصير رمادا ثم بعد ذلك يخرج منه شي اشبه الثلج في بياضه ثم ان يسود بموته
من بعد البياض واعلموا انكم قد اصبتم في تدبيركم وذلك السواد اسرع انقلابا الى البياض
الذي به تتم الموت الكريمة والعطية الجزيلة وليس بين الكلام اختلاف في تدبير هذه الصنعة
الا في الاناء الذي يكون منه قبله سرعة العمل جاء الامر بسرعة على ما تريد ومن قبله الابطاء
ومن لم يعرفه فيجي العمل على كل حال وان ابطا ما لم يدخل بعضه غريب وعرف مقادير النار
وساصف لكم الآنية في حال درجة واخبركم بمقادير النيران التي تحوا منكم التعب ليرفع الله
عن قلوبكم اوجاع الخطاء وهذه صورة الاناء لبعض ما تخرجه الطبيعة وهو اول
العمل الاول وفي الاول في اول الامر دنانير بل الخيل يخرج في كل اربعين ثلثة مرات الى السقط

٦٣

الجسد وتفارق الروح وربما بلغ في اربع مرات الى خمسة وذلك على قدر الموفق من الله في حكمته وحده فطنته
ودوام نارها حتى يصير على ما بينت لكم من الصفاء والكدر والدخان في الرماد فعند ذلك فاكرروا التردد
في هذا الاناء بالنخل الدايم حتى لا يبقى من غليظ الطبايع شي الا ويخرج بالنخل الدايم كما خرج لطيفها وتصير
كلها صافية نقية روحانية رقيقة قد خرجت من تركيبها وانقلبت الى غير ما كانت عليه في المنظر والمخبر
وهو القلب الذي سمعتم الحكماء تذكره فاعلموا انكم ان لم تصبروا حتى تخرجوا غليظ الطبايع بالنخل
لم يخرج لكم ابدا شي وهو اشد ما يعاني ولما عرفه القوم استراحوا ومن غير معرفة ذلك التدبير واخراجه
والحاقه باللطيف واستخراج التكرار لم يتم عمل ولا يكون صبغ وهو سر هذا المصنوع لم يخبر به الانبيا
ولا الاباء والابناء ولا الكهنة في شدة رحمتهم وتحننهم على غيرهم احدا ولا ادعوا اليه بل هو غيره
ولا يحل لاحد ان يتكلم به لان كان حكيما فيسوفه وانا سابين لكم في ذلك شي لم يصنعه احد
واحتمل لعنة الحكماء اهل زماننا والذي يكونون بعدي لما ارجو ثواب الله على تعليمكم وما ادخل
به السرور على قلوبكم وان الذي يهدم الجسد ويفنيه وينقض تركيبه فهو الذي يفعل به ذلك فان ظننتوا
ان النار فعلت به ذلك لكن الذي فعل ذلك بالجسد فهو السم الناري الذي استخرج الطبايع
بالنار فجعل عليها فهدمها واخرجها من تركيبها بقوته فبذلك الاسم استحقوا اكل جاس في الطغوا
كل غليظ واهدموا كل شديد فيظهروا بالطلاية وتنالوا البغية باذن الواهب العظيم فاذا فعلتم
ذلك واخرجتم غليظ الطبايع بالنخل والحقتموه باللطيف فردده مرارا حتى تروه قد صار مثل
الثلج ولزم بعضه بعضا وصار جمعه واحدة ولونا واحدا تام البياض وهو الذي سمته
الحكماء بدنا فانقلوه الى هذا الاناء وهو اول دق الثاني وهو العمل الثاني للتركيب الاول

يجعل في الاناء ويوضع في رماد حار رماد زبل الخيل يخرج كل سبعة ايام ست مرات وربما
احتاج الى اكثر من ذلك حتى يذهب عنه السواد الذي يظهر على وجهه ويعود الى البياض
الذي طلبته الفلاسفة الذي سمعتموني اصفه لكم واخبركم واكثرت الفلاسفة ذكره وسمته ورق
الحكماء التام البياض الذي بعده يكون المنظر المحبوب فاذا رايتموه قد انسلخ عنه
السواد ولم يظهر منه شي فيما علاه واسفل فقد دوا النار قليلا وتقلوه من الرماد الى زبل
الخيل ودبروه كالعادة واذا لم تروا شيا من السواد عند هذه التدابير فزيدوا فيها
فاذا استيقنتم ان السواد قد ذهب عنه ولم يبق منه شي في داخل طبيعته وتعرفون ذلك
بلطافة المنظر فخذوا هذا الزاوق الثالث واجعلوه في نار وقودها لين لا تقدر
عليه ثم انظر ما يصعد منه فردوه على ثقله حتى يظهر الحمرة فيما تطلع الصفرة فيما بقي
اسفل الاناء فسبحوا الله عز وجل عند ذلك بكل لغة تعرفونها وقدسوه ومجدوه وزيدوا
في النار قليلا قليلا حتى تظهر الحمرة في كل ما في الاناء ويكون عند الاجتماع مثل قوس قزح
والتجربة تعينه بعد ذلك لكم على ما ينبغي لكم ان تعملوا به هذا ان كنتم حكماء وكانت لكم
عقول حتى تبلغوا التمام فاذا رايتم الحمرة تزيد والنار تنقص والطبيعة قد سكنت واطمانت وصرت
على انه لم يكن يصير على مثل ما مزوج الحرارة فزيدوا النار واكشفوا راس الاناء واحذروا ان تشغلوه ومنهم
زوجيا من البخار تطلع … حتى تظهر اللون الملكي وبعده في خير العجب الذي يكون منه الصبغ
التام الذي لا يمحى طول الابد ولا يغيره ماء ولا نار ولا تفسده ما دامت الدنيا ولا تعز واعلم ان الحاسد
ابليس وهو عدو لكم فخذوا من شيطان يسولكم في اشد عداوة وحسد افراحوا من امور الدنيا

منهم الا على هذه الصفة فما انهم يعرفونهم بها على الخروج من مضرته وسلامة من عداوته وحسده
فافعلوه فهم ينصبون لكم فيه ويحتالون في الوصول الى فساده عليكم فامنعوهم عن ذلك بصدق
النية في الخبر والعلانية وقلة الشرف والقصد في السنن فاكتبوا هذا الكلام حوالي البيت الذي يكون فيه
عملكم هذا واكثروا ذكر الله عز وجل والتسبيح والتقديس ان لن ينفعكم ذلك اعز هذا الكتاب وهو
الحرز الذي صنعت لكم ان لم يكن الله الذي خلقكم ويعلم ما في نفسكم يعرف منكم ما يرضاه من اعمالكم
وانا واليكت يا ابناء التعليم قد نورت لكم هذا السر فاني لم اعد فيه طريقة الحكماء قبلي فلا تغتروا
بواضح كلامي عندكم واعلموا انكم محتاجون الى ان تكثروا النظر في كلامي وان تطلبوا فيها الفايدة وايقنوا
انه لا يتم لكم عملكم الا بالتعفين وكل شي يسرع تعفينا ويسرع من تعفين هذه الاشياء التي هي راس عمل
الحكماء لانها لا تعفن الا في الايام الكثيرة في سخونة دايمة حولهم وعلامة تعفينه ان ينحل ويسترخي في ثباته
ويكون على غير ما كان عليه في اول الامر ويصير مثل الهباء ويلين ويذهب خشونته وجساوته التي كنتم ترونها
في اول الامر فان لم تروا بهذه العلامة التي فيه فلا تصيروا الى التدبير الثاني فان لم ينحل كل
لم تبلغوا منه همتكم فاكثروا من طول مكثه في النار حتى يتعفن فيها ومن كان قد عرف هذه الطبيعة …
كيف حلها وعقد تركيبها واخذ في العمل فلما طال عليه الزمان … العلامات التي وجدها مكتوبة
عن الحكماء ضجر وترك عمله ولام الفلاسفة وهو كان يلوم نفسه اولى ذلك لانه لم يقع على معرفة تدبير
الطبايع واعلموا انها لا تواتيكم على شدة فارفقوا في التدبير واصبروا واعرفوا بالتجربة
مقادير النار فانه لا عدو اعدى لكم من النار ولا تجزعوا ان اخطاتم كان اقرب الى الصواب
انكم انما تعرفون الصواب بعقولكم مع التجربة لانا لم نبين لكم العمل الا بالرمز والرمز يحتاج المتعلم

الى معرفته بعقول راجحة ونفوس صابرة محبة للحكمة بفكر طويل فاكتفوا بمقالتي هذه فانكم ان لم تصيبوا
تمام هذا العمل وعجزتم عن معرفته كان الموت خير لكم من ان تنظروا في مقالات غيري وبالحرى
ان لم تعرفوا مقالتي ان لا تعرفوا مقالات الحكماء قبلي وانا اسال الله تعالى ان يرشدكم و
ويسددكم حتى تبلغوا من هذا الامر همتكم والسلم والحمد لله وحده تمت

قال الحكيم انك ان لم تصير الارض ماء والماء هواء والهوا نارا لم تنل شيا مما تطلب
وقال بليناس ان النار اذا تعلقت بالرطوبة فاذا هربت الرطوبة انعقدت النار وصارت
ترابا اليها فاذا كانت الرطوبة مفرطة اسودت النار واظلمت واذا كانت اليبوسة
مفرطة على الاجرام لم تتعلق بها فهمنا قلنا ان النار انما تكون من الماء لانها
تجري بالرطوبة وقال طيغظيطيوس ان الذي قبلت ثلثة لم يكن بثلثة ولكنه واحد وهو
الذي يسمى طبيعة ولو كان طبيعة لم يكن عنصر وهو طبيعة الارض التي تكون منه الماء والماء
الهواء والهواء تكون النار ومن النار يكون الى الارض ففكر فيما قال ارسطاطاليس ان
اذا انحضرت عنها الحرارة صارت ارضا وذلك ظاهر النصوص ان النار
اذا انحطت وبردت بامعانها في الاحراق تتحجر وقال ايضا ان النار اذا طفيت
وعدمت النفس صارت هواء لان الهوا نار منطفاة وبخار ماء قد يجمع الهوا
اذا ايبس استحال الى النار وقال ارس هو ان كان محكما في الظاهر فهو مولف
في الباطن في ذلك بقدرة الله تعالى سبحانه لان النار اذا صارت ارضا فصارت الارض
ماء والماء هواء وصار الماء بعد ذلك ارضا ثم ان هرمس قد بين هذا الامر

حد ح

حتى فان قال ان غليظ طبايع المركب كان مخالفا بعضه لبعض فان لطيف الطبايع موافق
بعضه لبعض كما ان الارض لا تخرج شيا ينتفع به دون ان تعفن فيها بالرطوبة
مع غذا الشمس والقوى فكذلك مركبنا ينبغي له ان يعفن ثم يطلع بعد ذلك الاسم نحاسا
باذن الله تعالى سبحانه اقول فان قال قايل فلاي معنى قالت الحكما اجعل الارض ماء والماء هواء
والهواء نارا والنار ارضا ولا شي كان غرضهم ذلك قيل له من عادة القوم ان
لم يردوا الذي يصفونه الى اخره ولكنهم يذكروا الاوسط ويسكتوا الاول والاخر ليتبا
على الناظرين في هذا الامر وهذه الارض كانت في العدم جوهرا رطبا وكان غرضهم فيه
ان الجوهر الرطب يصير هو شديد اليبوسة سريع الحركة ويقف للهب سهل الاحتراق ويتجسم منه
في نقله الى ما يراد منه وليس ذلك يمكن في الجوهر اليابس ولما ارادوا ان يصبغوا من تلك
الرطوبة جرمهم الذي سموه نحاسا لانه ان لم يكن مناسبا للحرارة فلا ثبات له ولا صبغ ولكن
من شان الرطوبة قبول الصور دون حفظها وعمدوا الى ان يمزجوا اللطيف بذلك الجوهر حتى ظهر
غليظه فكان اللطيف مناسبا للحار والغليظ مناسبا للبارد وصار كل واحد منهما ضد
الاخر عدوا له فمنع ان يركب منهما تركيب وفيه قال بليناس ان كل شي متخلا يمسك بخلافه
فيمسك الحار بالبارد والرطب باليابس ولا يستقيم ان يمسك الرطب بالرطب فلما كثرت
عليها الحركات والطباخ استحال اللين الى البارد اليابس وقوي اليبس على الجوهر الكثيف وذلك
لملازمة الاعلى بفعل وسقاه لان المشبه بالمعدني طبخه في الزبل ويقطر هنا عادته مما حضر
وكان صعد منه ربما يحط الى اسفل فعقدته وقد تكامات فيه الجواهر الاربع وهو
رصاص ... [illegible]

[illegible marginal notes]

الذي قيل انه نار صارت رمادا وكما امروا ان يدبر الارض بالاحراق ونفي السواد عنها
واستخراج الصبغ الكامن فيها ونظروا الى النار وكان فعلها التفريق فانها تفرق
المخالف وتجمع المتشابه ولما كان هذا الجسم انعقدت من اجزاء متشابهة لم تقدر النار
على تفريقه وصار فعلها فيه حصر اجزائه وجمعها جمعا تاما كل جمع اجزاء الاعراض والمنافع
التي تنحل في النار وتجمد في الهوا وان الاشياء في العالم قد تكونت بدوران الفلك
وتغليه وظهور ما كان منه كامنا تحت الارض يكون ما كان منه ظاهرا فوقها وذلك
علة امتزاج اللطيف بالغليظ والغليظ باللطيف فصار ابيض ولو لا ذلك لم يبيض

واما قولهم جعل الماء هواء اي اذا صار ذلك الجوهر رطبا فعلت النار فيه فعل
التقسيم واخرجت منه هوائية غواصة تغوص في قعر ذلك الجسد كغوص السم في جسد الحيوان
وتحرقه احراق النار في الحطب فصار هواء ومعنى قولهم جعل الهواء نارا يعني ان الهواء
ما دام رطبا فهو ابيض فتقوى الحرارة فيه فتستعلي اليبس على رطوبته والطف واتصل بين
الحر والطهره فصار نارا فكذلك هذا الجسم الهوائي فانه ما دام رطبا فهو ابيض
وبياضه انما كان للطف الطباخ والحرارة اللطيفة واما بشدة الحرارة وقوتها
يصير احمر فصارت الهوا نارا فقد تم وسلم ما احسن هذا الكلام
وهو في غاية الاظهار وفي نهاية الاخفاء وهو في جميع رموز القوم والله
تعالى اعلم واليه المصير والمرجع والمآب ولو قلت ليس في هذا الكتاب كلها مثل هذه
الكلمات لصدقت والله اعلم

علة امتزاج

الحطب

القول في باب الاعظم قال خالد بن يزيد في الحجر الكريم اخذت من حجر الحكماء المعروف بالنشر
وبالاثر فحللتها حتى صارت ماء كما اوصوا الحكماء وذلك ان لم يحل لم ينتفع بها ولم يهتدي
الطالب للعمل فيها فلما حللتها سحقت برادة حجر الحكماء على البرودة والجبب والسحق عليها بعض
الماء المحلول او البرادة حتى صار زنجار الزيبق كالشذر ثم اذبت الورق والفضة على مثقال
من الورق قيراطا من ذلك الماء فاذا هو قد خرج اسود ثم القيت عليه ايضا مثقال ذهب جيد
فخرج جميع ذلك ذهبا طيبا ابريزا مثل ابيه لا غاية بعده واعلم ما ندلك عليه بغير ذلك
زيبقا محلولا فافهم واعمل بني في طاعة ربك ترشد وقال ديمقس الحكيم فيه من كان عنده
زيبقا محلولا فقد اخذ الزمام واعلموا ان الزيبق المذكور اذا ذاب ذوب سائر الاجساد
من ساعتها ولا يقدر احد ان يحل برادة حجرنا المذكور في اقل من سبعة ايام ومن قبل ذلك
علمنا ان الاجساد ترابية لا صبر لها على النار وان حجرنا هذا هو الصابر على النار وعلى
جميع العذاب لانه لا يبلى في التراب ولا يحرقه شيء غير مائه الذي خرج منه وقدره الله له
فاذا خلطتموه بمائه المسلطة عليه رايتم العجب من فعله فافهموا واعلموه وكذلك قال
ارسطو فيه لولده اعلم يا بني ان الماء واحد والحجر واحد ولكن افهم اذا خلط سميناه الذكر واذا
صار ماء سميناه الانثى واذا تزاوجا وامتزجا كان الاولاد بينهما يعني الذهب والفضة فحجرنا هو
الذهب وماؤنا هو الانثى وان حجرنا هذا يعني شيئا ... ويبيض في محمد الذي نعت في طبيعة صار
هو الذكر وسميناه ايضا النارية فيه لان النار صيرته ذكرا والانثى اغلظ وهي سفل ومنها
صارت انثى وبذلك يجري الاجساد بعضها الى بعض فاعلم ان الزيبق هو ماء هذه الجواهر
كلها وذلك انه لا يخلط بشيء منها لا فعل له من شكل ان يلصق به جيده تركه حيا مثل ان اذيب
جيدا ثم القي عليه بعد سحق صيره ترابا لان ماؤها وهو المسلط على قلبها الى جوهره والى ما
لم يكن فاذا حللتموه حتى يصير ماء جاريا لا لبس فيه فقد خرج حينئذ حجر الحكماء ثم حله واعقده

وحله واعقده

وحله واعقده ثم حله واعقده فتح ياتي على المجرب وهذا هو الذهب والفضة فاذا حللته صار هواء
وهو التصعيد كما دبر الله عز وجل التدبير بصيب الخلق اجمع واجتماعا حالها من حال الى حال فاذا جعلته
هواء فلا بد من ان تفعل ما في اخذت الماء والبقية الارض بعلا وقال الاستاذ افضل المتأخرين
جابر بن حيان علامة الحق في الاختلاط والامتزاج اذا قربته من نوره ضعيفة تشم منه رائحة
المني فهو علامته فاذا شممت فيه ذلك فحط وسقيه من ماء العزاج شربة بروية ثم شويه خفيفا
جدا بمقدار ما لا ينجر بخار ابطهر للعين حتى ينشف ماؤه كله وبخفيف غير ان يتصاعد منه شيء
ثم اخرجه وسقيه شربة اخرى واسحقه وانت تسقيه الماء وشويه كالعادة فان السواد ياخذ
في الخفة وذلك السواد يا اخي هو داخل البطن المستتر فاعرفه فلا شك فيه فوحق سيدي ومولاي
رب الارباب ومسبب الاسباب اعطيتك العمل كله كما كنت عمله وكانت يعمله العلماء فان لم تكن
لحظ في السماء فلا حيلة لنا لكن اخرج الدواء اذا انشف وشرب ماؤه فاسحقه بالماء
القراح سحقا بليغا واعده الى التشوية فان الخضرة تظهر فيه ويزول السواد فاذا رايته
قد ابتدا بالبياض فاعلم انك على طريق الحق وهي اجل العلامات وحق سيدي عليك انعل حينئذ
اذا غمت خضرته وصار زنجارا ونحاسا لا شك فيه واعلم انه قد خرج نوشادره حينئذ
وهو الذي كان يفيد وانه كان ظلام من ابتدائه تجده واسحقه بالماء المذكور ودعه في
القرعة وا وقد عليه نار لينة واسقه من مائه واياك وسرعة العمل والعجلة لا تهلك السرور والفرح
وما ترى من صواب تدبيرك وسرعة اجابته لك في العمل في بيانه فتندم حيث لا ينفعك
الندم فاعلم ذلك وتبينه فاذا استقطرت ماؤه بالنار اللينة استخرجه من القرعة واعده
الى الاستقطار وهذا يا اخي هو الذي امرتك به في كتابي السبعين وقد امرناك وقلنا لك قطره
تسعمائة تقطيرة غير قطران الانبيق وهو قطران الخيزران وما فسرت هذا في كتاب غير هذا
الكتاب فاحفظه فانه وحق سيدي تدبير العلماء ما نقصتك منه حرفا واحدا وذلك

اعلم ان تركيب الغمام الاربعة على ... النوع الاول تركيبها طاهرة ... مطهرة والنوع الثاني ... [illegible]

ان هذا الحجر مادام اخضر فهو الذي تسميه الآس وازه كان يقطر الماء عنه فاذا اصبح سميناه خيرزانا
فاعلم ذلك واعرف قدر هذا الكتاب واحفظه صيانة لنفسك فانه وحق سيدي تدبير
الفلاسفة ما نقصتك منه شيا واذا اصفر سميناه خيرزانا واعلم انه يبقى من اول امره الى تمام
سواده مرتعبا في درجة السواد وعدد التشاوي التي بها سواده من خمسة تشويات
الى عشرة تشويات ليحمر ثم يبتدي اخذ في الذهاب الى الخضرة فلا يزال ذاهب اليها حتى يستكمل
خضرته في تمام خمسين تشوية الى سبعين فاعلم ذلك ثم تاخذ في الذهاب الى الصفرة فلا يزال
ذاهب اليها حتى يستكمل لون الخيرزان وذلك في تمام خمسين تشوية الى سبعين كما ذكرنا وغاية
فاذا بلغ ذلك فقد قارب التمام فحينئذ حل قريب الشمس ودنى من الدخول في شعاعها في
بها وانما تلك الالوان الوان شعاع الشمس الواقع عليه فاعلم ذلك فاذا دنى من الاحتراق
بها فلا يزال ينقص تلك الصفرة قليلا قليلا وياخذ في الكبريت ويذهب اليها ولا يزال
كذلك الى تمام سبعين تشوية وبها سميناه تشوية الى ان يصير الى الشمس في درجة واحدة
فيحترق كله فيصير رمادا وهو الرماد المعروف المنعوت في كتب الحكما المعظم فيها المحتقر
عند الجهال فاذا رايته فاذكر قول الحكما ولا تنكر والرماد الذي يقع في اسفل الاناء
ويبقى فيه فان ذلك الكليل الغلية وتاج الملك دايما واوصيك لئلا تحتقره وتظن
الظن فتفوتك السعادة بالتقصير فان يا اخي من اعطي هذه الحكمة فقد سعد السعادة
العظمى على الحقيقة فاذا ادمت هذا التدبير على هذا الرماد واخذ في نقصان اللون والذهاب
الى البياض فوحق سيدي هي العلامة الرابعة التي يقع بها التمام وهو الذي رمزوه
قالوا فيه الاقاويل الكثيرة التي لا تحصى وانا ابين لك ما قالوه فيه قولهم من واحد
اثنين ومن اثنين ثلاثة ومن ثلاثة اربعة فجميع ما قالوه عشرة وقولهم لان الاربعة
فيها العشرة والعشرة هي كمال العدد وذلك يا اخي ان هذه العلامة الرابعة هي علامة

التمام والكمال وقد امنت بعدها من الخطا فاذا رايت هذه العلامة فادم التدبير على هذا الوجه
الذي نعته لك لا تزد غيره ولا تنقص منه غير انك تحتاج ان تزيد في النار زيادة شي ولا تبالي
بذلك لانك قد امنت الفساد وهو الذي قالت الحكما انه يحمل الخطا في مقادير النار لا يسرفوا
فيه فيكونوا اعوانا للشياطين على فساد هذا الامر واعلم انك اذا ادمت تقطيره عنه فلا بد
في كل تقطيرة من ان ينقص الماء عنه في كل تقطيرة فخذ من الماء القاطر الى الماء القراح الصافي
المردود ما يعود به الى حده الاول ثم تسحقه به فاذا ابتدا يذهب الى البياض فانت تدم التدبير
عليه حتى يكمل بياضه وذلك في تمام خمسماية تشوية وتقطيرة ان نقصت النار وان كان المدبر لبيبا
ماهرا عارفا بمقادير ناره فهو اربعماية تقطيره يكون الجميع تسعماية تقطيرة كما عرفناك اياه
فاذا بلغ الى هذا الحد ابيض صافيا حسنا صادقا وانقلب جوهره الى جوهر السبع المسبع فافهم
وهو الذي قالت الحكما اذا رايت الشي ابيض كالرخامة فهو السر العظيم وفي هذه الحالة يصنع
♀ ☽ خرقا نابتا على الروباص ويجعل ☽ خرقا نابتا على الروباص وكذلك الحديد
والاسرب ويسبكا بالبلور وتقلبه بلون اللولو وفيه من عجيب الذهبية وعجيب القوة ما لا يحصى
فصل قال اسفيدوس خذوا الاشيا من معادنها وارفعوها الى اعلا اماكنها وردوها على اصولها
هذا كلام بين لا حد فيه ولا رغبته ولكنه لم يسم الاشيا ما هي واعلا اماكنها القراع وحصادها
على التشبيه وهو اخذنا لها من الاناس في القوارير وردها على اصولها يريد بذلك على ما خرج
منه وسمي القراع الجبال لان في الجبال تكون معادن الذهب والفضة وان هذه الجبال التي
هي القراع فيها يتولد ذهبهم وورقهم وفيها يتكون هذا كله في التمثيل والتشبيه فهو تمثيل عجيب
وتشبيه حسن فافهم ولم يرد بالجبال الناس ولا اعلا اماكنها رؤس الناس وان الذي يحصد
منها الشعر كما قال بعض من فسر ذلك انهم الناس واعلا اماكنها رؤس الامم والتي يحصد
منها هو الشعر فذهبوا فدبروا الشعر فضلت نفقاتهم وذهبت ايامهم وانقرضت اعمارهم

فى طلب الباطل والحكمة اجل وارفع واشرف مما توهموا فحصل من يرى بهذه الاشيا الباطلة تغيير الخواطر فكذلك من قال من الناس فى هذه الصناعة انها من البيض والشعر والعذرة والبول والدم والمرار والمنى وغير ذلك من المعدنيات الناقصات المحترقات الفاسدات الفانيات بعد ما علموا انها حكمة بالغة عظيمة الخطر تفوق كل حكمة وانها سر الله جل وعز الاعظم وكنزه الاكبر وانها خص الله لانبيائه واصفيائه من عباده الصالحين وانها اشرف ما فى الدنيا وانها ليس لها شبه يقاس اليها وهى اخت النبوة وعصمة المروة وانها عند الله بوحى جائت منه وجعلوا بعد علمهم بهذا يقولون انها من الشعر والبيض والزاج والكبريت ومن اشيا النجسة قذرة حتى ان قوما الضعف عقولهم جعلوها فى العذرة والبول حاشى لحكمة الله من ذلك وانا فقد اريتكموها مصورة كما صورها الحكيم وهذا الجسد المصور صورة اثنين فى واحد فهذا العمل الثانى وهو التحمير فتلك ايضا خمسة ثلاثة علوية فوقانية سماوية هوائية نارية تجوز ويمكن بان يقع فيها ذلك فالثلاثة الاجزاء الفوقانية هو ماء من طبيعتين وصوروا هذا الماء ثلاثة لانه ثلث الماء المقسوم وهو ثلثة من تسعة وهذه الثلاثة للتسويد ورقم الثانى الذى هو جسدهم الثانى وللتبييض ايضا وستة اجزاء الباقية للتحمير وبينوا انه ثلاثة اجزاء انما صوروه على ما رايته ولان فيه ثلث طبايع ماء وهواء ونار فلذلك بينوا انه واحد فيه ثلاثة والعالم السفلى الارض هو ارض من جسدين والماء من طبيعتين عنى به الحكيم النفس والروح الحاملة للنفس لانهم يقولون الروح مركب للنفس وهو الماء الذى استخرج به النفس من اجسادها وهذه هى الصبغ المحلول المحمول كما تحمل اصباغ صباغيكم فى مائهم ويصبغوا بذلك الماء الذى فيه اصباغهم ثيابكم فيتفشى ذلك وينبسط فى الثوب فيجرى ذلك الصبغ معه فيسكن فى الثوب ثم يذهب الماء بالتجفيف ويبقى الصبغ فى الثوب فلذلك ماء الحكماء

محمول فيه صبغهم فى دون ذلك الماء والصبغ فيه محمول على ارضهم البيضاء الورقية المقدسة العطشانة التى شبهوها بالثوب فيجرى ماؤهم فى ارضهم وينبسط فى جميعها ويجرى معه صبغهم الذى يسموه النفس وسماه هرمس الذهب بقوله ازرع الذهب فى ارض بيضاء ورقية عنى الصبغ الذى شبهوه ايضا بزهر الاعشاب وسموه الزعفران والعصفر وهذه الارض تنصبغ ثم يذهب ماء الحكماء الروحانى ويبقى النفس التى هى الصبغ فى الجسد قد اظهرت فيه لونها وحسنها وبهاءها لانها قوة بخار لطيف لا يحس ولا يرى الا فعلها فى الجسد الثانى وفعلها ظهور الالوان وانها نار ومن النار كانت اعنى ولدت ومن النار تغذت وهى بنت النار فلذلك يجب الرجوع الى النار ولا تخاف النار رجوع الصبى الى ثدى امه وقد اريتك هذا كله مصورا على ما رسمه الحكيم فهذا الذى ذكرته لك معنى قولهم ارض من جسدين وماء من طبيعتين وهذا العمل من البياض والحمرة فهو عمل واحد وان جمعوا عملين الا ترى ان العمل الاول من خمسة ثلاث من فوق واثنان من سفل والسلم

كتبت من كتاب المصباح للمجريطي

اعلم ان العالم الصناعي احد الكنوز التي اوجدها الله في العالم وجعل الله تعالى الحكماء خلقه
هم اصحاب هذا الكنز فمن كان بيده مفتاح من المفاتيح ابواب هذا الكنز فانه يؤيد به
في فتحه ويكون سببا لان يدخل في الباب ويكشف الحجاب ويبرز الحسنات التي لا يقاس بهما
غيرها وليس لها في جمالها وحسنها مثال فيتمتع بها كيف شاء على كل مطلوب مرغوب فيه
من غير دنس الحرام بل الحلال فاما الحكيم العارف بها اذا لم يكن المفتاح في يده لا يفتح الباب
ولا يكشف الحجاب ولا يتمتع من المليحة المحجبة بالوصال فاذا لم يصل الطالب الى المفتاح
فلا يفلح بالمقصود لا يظفر من الفلاح واما صاحب الشذور رحمه الله فانه قد صرح
في محنته وكشف اشاره الى المفتاح بوجه لم يصرح غيره حيث قال اسمع حديث فتى الاملاح ان كان
سر الفلاح قلت ولا يكون الفلاح الا بعد العمل بعلم المفتاح فلا مرية على انه يتصرح وان
فيه من الرمز ما هو معلوم عند اهله وما ذاك الا ان الملح عند القوم ليس بغريب لان لهم
في العالم الصناعي ملح لا بد لهم منه وهو من جملة اجزاء الحجر واطلقوا على الرموز وقالوا
انه ملح الحجر وقالوا انه نوشادر الحجر وقالوا انه شب الحجر فليس في هذه الاملاح ما يقال عنه
انه غريب ابدا وانما هي داخلة التركيب غير خارجة منه فهذه الاملاح ايضا سر الفلاح
لان لا يتوصل اليها الطالب الا بالمفتاح فعلمنا ان الشيخ قد نبهنا على الاملاح من حيث
هي املاح وتحقيق القول في ذلك ان املاح القوم ليست املاح العامة وفي هذا القول
الفاء رمز تشكيك وابعاد ونفرة بها العقل كما بها الاخ ونقول ان اصول الاملاح
واحدة ووجه الفرق والتخصيص ان املاح الحكماء مدبرة مطلقة محررة معدلة توجد
والتدبير لها انما يكون بالتربية المناسبة المحكمة وستعلم وجوه المناسبات في التدبير
فاعرف ما كشفناه لك واشكر الله تعالى ثم اقول اعلم يا اخي ان صاحب الشذور رحمه الله قد صرح

المفتاح في صدر ديوانه وانبهك عليه الآن واذيدك هداية وبرهانا وهو خمسة ابيات
حيث قال اذا اقترن المريخ بالزهرة امرؤ وقارن بالبدر المنير ذكاء ووصل
سعد المشتري بعطارد الى زحل كي يستفيد ضياء واودع اصباغ النجوم عطاردا
لقوم اقاموا للثبوت لواء واجدادها دخل الحكمة صخورا صار بها المياه هباء
فذاك الذي ان يصح افق سعيد ويرح وهو عن العالمين سماء واقول في شرح
ذلك ان في عالم الصناعي مياه تتفجر من عيون كالعيون المتفجرة في اقطار الارض ولا ينقطع
في تفجرها ومنافعها عيون من غيرها ولكن لا يمكن ان تتفجر هذه العيون المشار اليها في العالم
الصناعي الا بالمفتاح الاعظم المعقول عنه ان في سر عصاه موسى عليه السلام فالمريخ
جزء من اجزاء الحجر المكرم وهو جزء من اجزاء المفتاح وكذلك الزهرة جزء من اجزاء الحجر
وجزء من اجزاء المفتاح ايضا وكذلك القول في المشتري وعطارد وزحل والشمس والقمر
فكل اسم من اسماء هذه الكواكب يطلق على جزء من اجزاء المفتاح تارة في محله وتارة يطلق على
على جزء من اجزاء الحجر كما بينا اولا ان سر المفتاح سار في سائر الاشياء فلا بد في العالم الصناعي
من المياه التي تجمد الادهان المذكورة هباء منثورا وهو عالم التكليس المحض الذي لا نعوم
بعده فيقتضي لما بينا لك من حروف الكواكب الموضوعة على سائر المفاتيح وما ذكرناه
في الثاني والثالث والرابع وغير ذلك من سائر المفاتيح كلها واعني الاوزان من النسبة
المعلومة في الطبايع فانك تطلع على المفتاح الاعظم الكبير واصابع الكواكب الممتدة
الى النجم العزيز واعلم ان جميع ما ذكرنا في كتابنا هذا معلوم عندنا وعند اصحابنا
ولكنهم لم يذكروه وقد فتح الله علينا واما شرح البيت الثالث وهو قوله واودع
اصباغ النجوم عطاردا لقوم اقاموا للثبوت لواء فاقول ان معنى قول
هذا الاستاد في هذا البيت يدل على ابداع الحاصل وابداع الحاصل في الحاصل هو

تحصيل الحاصل البحث في ذلك وحين احد بهما ان نعلم ان عطارد يقبل الاصباغ كلها
لانه الكوكب الممازج لكن قد يكون السبب من غيره وهو المفتاح الاعظم فان تصور ما
وجود الاصباغ مدبره في يد الحكيم فان عطارد يقبلها ويستحيل اليها ثم يستحيل بنفسه
اكسيرا والمثال في ذلك ان الحكيم اذا استخرج الصبغ الاحمر الياقوتي وغيره عطارد
في قدح من زجاج وخدمه بنار لينه فان عطارد يدخل في الاصباغ ثم ينعقد بها ويعقدها
انعقادا محكما ثابتا فاذا تم انعقاده فانه ينقلب اكسيرا تاما مثقال الواحد منه يقيم موسومه
من الاسرب الغبيط فيجعله على المكان ذهبا ابريزا محكما فائقا احسن من المعدن باذن
الله تعالى ولعل هذا البيت رفع من الديوان عمدا والوجه الثاني ان اسم عطارد
يطلق على الماء الالهي وهو الذي يستخلص الحكيم جميع الاصباغ من جميع اجزاء الحجر قبل
التركيب الثاني ثم يقع التركيب بالجسد الجديد وبالاكليل الغلبه فيجد الاصباغ كلها
بعضها ببعض ويتم كون انسان الفلاسفة بعد حبل وولادة وغير وتفصيل وموت
ثم معاد ووصول المعاد الحيوة الابدية فافهم ذلك ا

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

كتاب فيه خواص الحروف وسر الطبيعة لجابر بن حيان وهو الاية العظمى والمعجزة الكبرى والعجب العجاب
الذي لا يكاد يصدق به سامعه وهو الذي لم اجد من الفلاسفة يذكره ولا يقرب به ولا يتلفظ
بغية فضلا ان يودعه كتابا وانما كان الواحد منهم بعد الواحد اذا وثق من بعض تلامذته
بالنجابة واراد ان يوثر به اوقفه على عمله عيانا بعد ان ياخذ عليه العهود والمواثيق
لا يفشيه بما شاهده ولا يذكره ولا يتلفظ بلفظ فيه اشارة اليه ولا يعرض بكل ذلك
خوفا منهم وكتمانا له لئلا يفطن فيه باشارة اليه ولا يطلع عليه الا من كان حكيما وكيف لا يكون
ذلك وهو شيء في لحظة ساعات عن نهاريتم ومن لم يشاهده فقدر على تدبير الاربعة واشرف
على اسرارها ووقع على عملها ولو لم يكن فيه الفايدة الا عاجل نفعه وان العامل يكمل في يومه ويوسر
لكفاه به ذلك مشرفا على ان العهد ما والمجد ثمن به الفلاسفة جميعا عجزوا عن المعرفة بقاله كونه
كما عجزوا عن معرفة علل الاشياء وذات الخواص الطبيعية والقوى الروحانية المستجنة في الاشياء
التي يطلع الله تعالى عليها من يشاء من خلقه ويمنعه عمن يشاء على حسب ما يعلم من المصلحة وما يوجبه
الحكمة من التدبير وانا ابدعت بعون الله عز وجل فاظهر الاشكال الموضوعة على الحساب الذي شرف
به هذا الكتاب الذي لو قلت اني ما وضعت كتابا مثله لصدقت لثلث خصال اجتمعت
فيه افضلها انه لا يحتاج الى غيره يكون معه والثانية اني اشغلت فيه ما اكثفه من شرح
من كتب من غوامض السر الذي كشفت الانبياء والثالثة اني علمتك فيه اعمالا وعلوما فلسفية
لم تخرج الى الناس من كتب الحكمة ولا في كتب المتقدمة فان كشفت بها عين بصيرتك ورايت
القوات ودرست لحقت الغاية التي ليس فوقها نهاية وان غطى على قلبك فلبس عليك لان الذي
يلزمن ان يكون ادفعك على الحروف على ان ترى ما بعد فانظر ما شئت به فمنطق قدام حاجز
في راية الوقت بالله لو كررت ان يقع الكتاب بيد غير اهله ثم اثبت الحكمة ... عيانا

وقال بعض الحكماء لا تعلقوا الجواهر في اعناق الخنازير ولا تعطوا الحكمة غير اهلها فتظلموها ولا تمنعوها
من اهلها فتظلموهم وهي امانة في عنقك ان يطلع في كتابي هذا غير كفوء قام عند كم مقام
نفسه والله يوفقك ويرشدك ويسددك وانا اكتب الاشكال اولها المراتب ثم
الدرجات ثم الدقائق ثم الثواني ثم الثوالث ثم الروابع ثم الخوامس اعلم ان غرض العلماء
في الميزان الطبيعي ان يعلموا في سائر الثلثة الاوائل التي هي الحيوان والنبات والمعادن
من الطبائع التي هي الحرارة والبرودة واليبوسة والرطوبة فيعلم كم في الانسان او الحيوان
من ذلك وكيف توافقهما فيه من تغاير وما هو على ذلك بان قالوا ان بطليموس الفلكي قال
في كتاب المواليد انه لا يجوز ان يسمى المولود بالاسم الذي يوجبه طالعه لا طالع ابيه وامه
ومن اتفق ان يتخذ اجعل عليه لقب يوافق ما اوجب طالعه فوجب هذا الاسم او افقه بالاضطرار
على اصحابها فلما سمع الحكيم صطفانوس قال لا جعلن للاسماء اشكالا تؤدي لما فيها من الطبع
بحساب الجمل الذي اعلم وما جمعه بهذا الشكلين اللذين منها استوعب حروف ابت ث
حتى لم يبق فيه شيء لا من حسبه وهما انا ابدا انتا معرفته واظهر الامثال الموضوعة على هذا الحساب
الذي نبين في هذا الكتاب الذي قلت باني ما وضعت كتابا مثله لما كنت كاذبا وذلك
خلال جمعت فيه احدهما انه لا يحتاج الى غيره والثاني اني كشفته في شيء من كتب فلم يفطن طالبا
لمعناه ويتمعن فيه يترك الصعود الى درجة السعادة وهي هذه الاشكال

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
٨	[illegible]	[illegible]	ـ	[illegible]	[illegible]	ـ	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

قال الفيلسوف الروابع والخوامس تستدق فلا تبالي ان لا يدخلها الحساب وقال اصداده
بلغت ما الى ثامنة وتاسعة وعاشرة وجب ان تطرح منها وما هو على ذلك بان حسابا
اذا وجب ان يكون المعاودة تم طرحنا منه نصفا او واحد الم يجز ان تقول الفا ولا مائة
حتى تقول كذا وكذا فينقص ذلك من حفظنا باللفظ فان لم موضعا من الوزن الا تم الا به ولا
كان خطاء ناقصا فمتى اردت شيئا من علم الطبائع لشيء كم فيه من الحرارة والبرودة واليبوسة
والرطوبة ان كان حيوانا رجعت الى الاسم الذي وجب له عند الولادة ثم نظرت ما وجدت في المراتب
فاجعله واين من المراتب هو او من الدرجة او من الدقائق الى اخر الجدول فتعلم كم فيه من الحرارة
والبرودة واليبوسة والرطوبة فان كان الاسم اكثر من اربعة احرف او اقل منها فترجع حينئذ
الى زائد في اصل حروفه لك ما فيه كان ان الى اعتبار اسمه فاذا انيا وسمي بارض مصر عود
فالاصل قاوانيا وهو زائد على اربعة احرف فاردنا ان نعلم كم فيه من الطبائع فقلنا ف
وكان حرفها ثالثة حرارة ووجدنا في ثاني الحروف من الاسم ا فكان مرتبتين حرارة
لان الالف اذا كانت في اول الحروف كانت مرتبة واذا كانت في الاسم في حرف الثاني
صارت مرتبتين واذا كانت في الثالث صارت ثلث مراتب وكذا في الرابع والخوامس
وكل الحروف تجري بهذا المجرى ان كانت من الاسم تتضاعف الا ان تكون في اوله قد واشكشفت
ما سوى الفقال ان لا نخرج الى احد وارجع الى الالف الفا وانيا وقد خرج لنا مرتبتين حرارة لانه
في ثاني الحروف وو وهي في الاصل درجة فقلت ثلث فصارت ثلث درج برودة وا
اربع وهو اربع مراتب حرارة لانها في رابع الحروف من الاسم ون في خامس الحروف من الاسم
خمس ثواني برودة وي في السادسة الحروف من الاسم فيكون فيه ست دقائق برودة
والسابع من الاسم سبع مراتب حرارة فوجب ان يكون الفا وانيا اشد الاشياء في الحرارة
كان فيه منها ثلث عشر مرتبة وثالثة حرارة وثلث درج وست دقائق وخمس ثواني برودة

قال الحكيم اذا لم يكن لك في الاسم حروف يبوسة ورطوبة فاعلم ان المنفعلين وهما اليبوسة والرطوبة
من علل الحرارة والبرودة لان شان النار ان تيبس كل شي وشان الماء ان يرطب كل شي
فاذا عدم من الحروف فتصير مثل نصف الحرارة يبوسة ومثل نصف البرودة رطوبة
وان لم يكن في الاسم صورة لان شان الحرارة ان تتبعها اليبوسة ولا تفارقها اين كانت في اي جسم كانت
وكذلك شان البرودة ان تتبعه الرطوبة ولا تفارقها فوجب ان يكون في القاوليا بشرح المذكور
ثلث عشر مرتبة وثالثة حرارة وفيه من البرودة ثلث درج وست دقايق وخمس ثواني فوجب ان يكون فيه
من اليبوسة ست مراتب وخمس درج وخمس روابع وفيه من الرطوبة درجة وثمان دقايق وثانيتان
وخمس ثوالث وانما هذا بهذا الاسم الطويل الذي لا يوجد في الاسماء اطول منه فاذا فهمت بيان
عليك ساير الاسماء وافهم ما في الاسماء ما كان على حرفين مثل خل وشب ودم وما شبه ذلك فيكون في الخل
دقيقتان ورابعة رطوبة فوجب ان يكون فيه البرودة اربع دقايق ورابعتان لانا لم نجد فيه
حرفا للحرارة علمنا ان البرودة عليه اغلب لان الرطوبة لا يكون الا مع البرودة فوجب ان يكون
فيه دقيقتان ورابعة من الحرارة وكذلك وجب ان يكون فيه من اليبوسة مثل نصف الحرارة فيكون
دقيقة وخمس خوامس وقد تبين لك وانا ابين لك الطريق في غاية التبيان اعلم ان المرتبة
عشر درجات والدرجة عشر دقايق والدقيقة عشر ثواني والثانية عشر ثوالث والثالثة عشر
روابع والرابعة عشر خوامس فانظر بارك الله عليك الى هذا السر في هذا الحساب تضعه في مواضعه
فان جاءك اسم العقار من العقاقير مشهورة بنهاية الحرارة ولم تجد فيه من حروف الحرارة شيئا فاعلم
وصير لكل مرتبة من البرودة مرتبتين من الحرارة ولكل مرتبة من الرطوبة مرتبتين من اليبوسة وكذلك
في الدرج والدقايق والثواني والثوالث والروابع والخوامس وكذلك ان جاءك اسم العقار مشهورة
بنهاية البرودة وليس فيه من حروف البرودة شي فانظر كم فيه من حروف الحرارة فضعفها من البرودة
لانها مختفية فيه ولم تظهر وكذلك الرطوبة تجعلها ضعف اليبوسة تعمل هكذا في كل حروف

بعقلك وتمييزك وعلمك واعلم ان كل جسد في العالم من الثلثة الاوايل لا بد فيه من الحرارة والبرودة
واليبوسة والرطوبة فمتى كانت الحرارة اغلب عليه كانت اليبوسة معها اغلب لانها منها ومتى
كانت البرودة اغلب عليه كانت الرطوبة معها لانها منها ومتى جاءك اسم العقار لا تعلم انه
بارد هو ام حار ووجدت فيه حروف البرودة فاجعل فيه بجذائها مثلها الحرارة ولا تضعفها
وكذلك فاجعل من الرطوبة مثلها من اليبوسة وانما لم اضعف النبات والمعدن والحيوان
لانها لم تشتهر بغلبة احد النوعين عليه فوجب ان يكون حرارته مثل برودته ورطوبته مثل
يبوسته وقد والله العظيم علمتك وكشفت لك بغير رمز ولا تزوير كان لك ان تجري الى العقارات
الكبيرة وتزن كل واحد منها ميزان مرتبة فاذا وزنته فاثبته في ورقة يكون بين يديك
فاذا جئت الى العقار الاخر فيه اجزاء من الحرارة طلبت له عقارا فيه اجزاء من البرودة
توازنهما فان لم يمكنك ذلك الا في عقارين وثلثة واربعة الى مائة حتى يعتدل الفاعلان
وهما الماء والنار في تصير مراتبهما ودرجاتهما وثوالثهما وروابعهما وخوامسهما عشرا واحدة
ولا تزيد واحدة منهما على الاخرى كذلك اليبوسة والرطوبة وهما الارض والهواء اذا
اعتدلت في العقاقير التي جمعتها تخرج من ميزانك في تركيب قدرك وتطبخ المعتدل المحاب
بالنار القريبة اليسيرة تدخل بعض في بعض وتعشق بعضها بعضا فيذوب ويحل ويجتمع وينعقد
عقدا لا يزايل فيه وقد بلغت الغاية التي وضعها الحكماء وكتموها ورفعوها على طول الزمان
واما اشكل لك اشكال التعرف بها فبينا العاقبة هذه الصفة الحرارة ب ب ب
برودة ج ج ج يبوسة د د د رطوبة ه ه ه ه حرارة و و و و برودة ز ز ز ز
يبوسة ح ح ح رطوبة ط ط ط ط حرارة ى ى ى ى برودة دقايق وجوز
ان تدخل من السطر الاول في سطر الثاني نكت على شروطه اذا كان في واحد منها كان في الرابعة
ويقع الاعتدال عنده الاشكال اسم كان الحق فان شرفت عليه بلغت الغوز من يومك

وساعتک بغیر کد ولا تطهیر ولا تبییض ولا تحمیر ولا حل ولا عقد اکرر علیک سر ترکیب هذا المیزان
ومعرفته وسر اخراج الطبایع بحقایقها وتحقیق ذلک حتی تقف علیه وتفهمه جدا فاما
سر هذا المیزان ومعرفة العمل به واخراج طبایع الاشیاء بهذا الجدول المتقدم فری جدول
وقرا میزان الحرارة او البرودة او الیبوسة او الرطوبة وتری ما علیه مراتب والدرج و
الدقایق والثوانی والثوالث والرابع والخوامس فهو بعینه لا یزید ولا ینقص اذ هو
الحرف الاول وما خرج لک فی ثانی الحروف الطبایع تاخذه من الموازین وتضعفه مرة وما خرج لک
فی ثالث الحروف من الطبایع تاخذه من الموازین تضعفه ثلث مرات تخرجه فی ثالث
الحروف وما خرج لک فی رابع الحروف من الطبایع فتضعفه اربع مرات تخرجه فی رابع
الحروف وکذلک ما کان من الاسم علی من الحروف فهذا هو السر الاول فاحفظه فصل
فی ذکر الفاعلین وهما الماء والنار والمنفعلین وهما الهواء والارض قول واحد
اذا عدم من المنفعلات الیبوسة والرطوبة ربما لم یجعل عوضها من الحرارة والبرودة
وربما جعل وزن ضعفها من الحرارة فوقع فیها الشک حتی تخرجه التجربة فان کان
جد فی العالم من الثلثة الاوایل فیه من الحرارة والبرودة والیبوسة والرطوبة فمتی
کانت الحرارة غلب کانت الیبوسة معها اغلب لانها ابنها والله اعلم بالصواب

وان کان معک اسم عقار ... ازید معرفته ما فیه وکان ... حروف وارعة ... خرج لک الحرف الاول

کتاب جاماسف الحکیم علیه الرحمة

اللهم انی اشکرک اصدق قولا وفعلا وتمام النعماء وتمام شکر اعلم ایها الملک المؤید بخیرات الملک
تابع شیئا ما تطلبه من العلم والعمر الذی حل الذی قال سر الحکماء من مفاتیح الخزاین سعدهم من فی
للسکنة وعلیة العافیة والفوز بالراحة من التعب لطلب سقامات اهل الدنیا فیما لا نیل الا بالکد
الشدید والسعی الجهید المشوب بالظلم والغش والحسد الا قلیلا منهم وتلک نعمة الله علی العلا وفضل
کبیر منه علیهم والله اهل ذلک فی جوده وکرمه ولست ... ایها الملک بهذا السر الا بالتضرع
الی الله تعالی بان یلهمک ما کتب الحکماء ووضعوا من الاسرار ورسموا فیه من العجایب لاهل العقول
الراجحة مع المثابرة علی قراءة الکتب واطالة الفکر فیها فانها وان کانت مستورة فان الحکماء
ارادوا ستر تلک الکتب الاسرار عن الجهال الذین لا صلاح فیهم ولا خیر عندهم فاما اهل الفهم و
العلم المحبون للخیر التابعون آثار الحکماء المقتدون بالصالحین فانهم اذا طالوا الفکر فی علم الکتب
وفرغوا انفسهم ودارسوا فیها کانوا خلفاء ان یحوزوا مرادهم لان اهل الکتب الذین کتبوها قد
احبوا ان یفهم عنهم کل حکیم وعالم وان لا یفهم اهل الجهال منها شیئا وان مغالقه قبل وبعد
بید الله الذی یفتح ابواب الخیر لمن یشاء واعلم ایها الملک ان اکثر الحکماء فی هذه الصنعة ما وضعوا
لها من حلو وعقد وانال وکثرة او زع او ذلک فی هیئة تامیات فانها تضلیل وتحیر
للجهال الذین ابعدونها الا لاهل العلم من یعرف کیفیة الخلق وحالات الطبایع وتعرفها وتقلبها
بالزیادة والنقصان من حال الی حال فقد ینبغی لاهل العقل اذا طالوا الفکر فی قول الحکماء
الکثر وافیه ذکر ردوا من تلک الاقاویل الا یعنوا ولا یعترو وان یعقدوا من تلک الکلام
الکثیر الی ما یوافق بعضه بعضا فان الحکماء وضعوا الحق فی کلام یسیر وادخلوا بین ذلک کلاما
کثیرا وفرقوه لیلا یفطن له احد من الجهال ولا یهتدی به الا من کان حکیما ما وما النظر فی الکتب وان
ما عمدت فیه الحکماء الحق قولهم ان قالوا ان عملنا هذا المرکب الکریم الذی جعلناه اسید دون
العامة وتجاته من المسکنة عمل واحد من شیء واحد مرکب فی اصل الخلقة بالطبایع الاربع
فمن عرفه فلیستره عن الجهال فانه رئیس الدنیا والسر الاعظم المعون ... لغیر اهله وقالوا
ان عملنا من حجر ولیس بحجر وهو حجر فی المجسة ولیس بحجر فی الطبیعة وفی الخبر لا یشبه الاحجار فافهم
ایها الملک لما قالوا کیف سموه حجرا فی المجسة والمنظر وهو فی الطبیعة والخبر لا یشبه الاحجار

ذلك فارق هذا الحجر الاحجار كلها فصار لا شبيهها الا بالحجة ولم سموه حجرا طباعيا وحجرا ذا الاربع
زوايا وحجرا فرجوفه حجر فان هذا من عيون فاد يليهم الصادقة الزمر باخذوا الا بقدر ما راوا
ان الجبال المستدعين ما قالوا وان ذلك لا على من كانت له فطنة ممن دخل في هذا الامر وطلب
هذه الحكمة السماوية وقد فسرت لك ايها الملك هذه الاقاويل تفسيرا ارجوت لك بلوغ
ما تلتمس من اقاويلهم وحملتك على سبيلهم وان كنت لم استخبر ان اقول في ذلك الا شرح قولهم
في ذلك لان ذلك لا يحل لاحد ان يفعله ومن فعله كان ملعونا على السنة الصديقين من اهل
هذه الحكمة الجليلة واعلم ان قولهم من شيء واحد لم يعنوا شيا واحدا جسدانيا لا روح فيه
ولا روحانيا لا جسد فيه ولا عنوا رطوبة لا يبوسة معها ولا يبوسة لا رطوبة فيها لكنهم
عنوا الطبايع الاربع من النار والماء والهوا والارض لما يبينوا فيه الارض في الماء بالعيان
والصورة ومن الاخرين الخفيفين الذين هما النار والهوا الاثر والفعل وان حجر
الحكماء مركب من الطبايع الاربع باعيانها وصورها وليس ذلك في شيء غيره من الاحجار وكذلك
لا يكون العمل من شيء على وجه الارض الا من ذلك المركب وحده واما قولهم حجر في المنظر وليس
بحجر في الطبيعة فانهم عنوا بذلك ان مركبهم اذا دبر لم اجد فيه غشا ولا كدرا وفيه جميع
ما يحتاج اليه ويظهر في عمله افاعيل وحركات عجيبة ليس لشيء من الاشياء المركبة مثله ويبدو منه
الوان عجيبة وهو يقابل النار في كل حالاته وكلما اخذته النار زادته جودة وقوة و
جوهره وساير الاشيا ليس كذلك بل كلها تحترق ويفسد وهذا المركب الواحد يصلح
بالنار ويقوى ويكثر خيره بها والنار له غذاء وهذا من ظاهر علاماته الدالة عليه
واما قولهم حجر في جوفه حجر فان المركب يسمو ويكثر بالتدبير في النار ويغوص على لونين
احدهما روحاني والاخر جسداني يخرج احدهما من صاحبه بعد التركيب فيدبر الواحد
منهما بالاخر فيسمون احدهما ذكرا والاخر انثى وقولهم الواحد يصلح الواحد والواحد
يمسك الواحد والواحد يغلب الواحد هو ما ذكرناه من التدبير واعلم ايها الملك
ان ما قالوا وصدقوا فيه الحق فيما رووا من فاد يليهم انهم قالوا اجد الزيبق في جسد
المغنيسيا لم يعنوا به مغنيسيا العامة ولا الزيبق الذي ترى ولكن عنوا بالزيبق رطوبة الخلط
وبالمغنيسيا الخلط كله الذي يخرج منه تلك الرطوبة وذلك ان المركب الذي يخرج منه رطوبة

ليست كساير الرطوبات لكنها سيالة في النار رجاجة ما لم تر انها ابدا طيارة هوائية غواصة كثيفة
الزيبق في فعلها بها يحرقون المركب وبها يركبون وبها يبيضون وبها يحمرون ويسحجون بها
بالرفق والملق بقدر معلوم ووزن معروف فالمغنيسيا هو المركب كله برطوبته والزيبق
بعض تلك الرطوبات الخارجة من ذلك المركب الذي سموه مغنيسيا وما قالوا بالرمز
اسحق الغاس بالخل والملح والبول او بيضوه بماء الجراد بالزيبق او بماء العذب
وما شبه ذلك مما فسرت ايها الملك في كتبهم فاعلم انهم لم يعنوا الاشياء باعيانها ولكنهم
عنوا بالخل والملح والبول وماء البحر واللبن والزيبق وكل ما سموه وذكروه هو الروح
الرطب المستخرج من اخلاط الذي فيها الرطب لليابس وهو الذي سموه سمانا ربا وقالوا
انه يعمل عملا لا يعمله النار في قوتها على هدم النحاس وسحقه واحراقه الذي هو حرق صلاح
لا حرق فساد فلا تذهبن ايها الملك الى الاشياء الكثيرة فان علم الحكماء لا يدخله غريب
ولا يريد سحقا بالسيد ولا يريد غير عصارته وما قالوا في تمام هذا ازرعوا الذهب
في ارض بيضاء ورقية وسقوها ماء الحيات عنوا بذلك ان النحاس المحرق هو رماد الا ذهب
اذا بيض اخل وخارجه بالرهم النقي وصار كالثلج سموه ارضا بيضاء ورقية وقولهم
ازرعوا الذهب فيها يعنون بذلك ان يرد والتدبير عليه بالماء كالعادة فتخرج الحمرة
والحمرة عندهم ذهب والذهب ذهبهم وقال الحكيم ازرعوا الذهب في ارض فانك ما تزرع تحصد
فازرع الذهب في ارض بيضاء وكذلك قال كل حكيم ووصى بها الا انهم لم يصرحوا وقولهم
سقوه ماء الحيوة يعنون الروح المعفنة التي خرجت من المركب في اول الامر والتدبير
والعمل روحا صافيا في راى العين ضعيفا وعند الفعل له قوة عجيبة واما في هذا الموضع
بعد بياض الجسد فيكون مثل الشمع الابيض والماء الصافي وعند ذلك يحتاج الى اجماده
في الموضع الذي خرج عنه ليكون العمل تاما ولو ان احدا رام اجماده قبل هذا الوقت
لما اجاب الى هذا ابدا ولا قدر عليه لان جسده لم ينق ولكن اذا ابيض جسده برهم
الذي سموه صفيحة الغاس يعني نحاسا محرقا واجسادا ازمنة تلك الروح الخارجة منه التي
كانت تزيده وتزيد احتراقا بالتدبير عند موت الجسد ثم رددت عليه فاقامت
معه ولم تفارقه وصارا جميعا شيا واحدا بعدما كانت اشيا شتى يهرب بعضها

من بعض وصارت جميعا شيئًا واحدا لا ينحل ابدا ولا يتغير ولا يبلى فافهم ذلك واستعن بالصبر [الهامه]
ايالك ذلك واكثر التواضع والتضرع اليه وما رجوت بها الملك البنج في تفسيره قول الحكيم
ذيمقراط ان اعلم سلطان كان بطبخ الطبيعة من خارج ثم تسحقها فيدخل السم في باطنها يعني
بذلك الرطوبة المستخرجة من تلك الطبايع والاخلاط التي في الاناء لانها اذا ارتفعت الى الهوا
صارت ماء فاذا لا للطبايع التي هي بسفل الاناء التي كانت تهرب عنها فيوخذ ويجعل على ذلك
الخلط الذي في الاناء التي فيه الرطب واليابس والحار والبارد ثم يجعل على نار لينة فيغوص الاجزا
ذلك الرطب الهوائي في ذلك الرطب الارضي فيهدمه ويحرقه ويغنيه كما يغني السم رطوبة الجسد
اذا دخل فيه كذلك فاعلم ايها الملك الملتمس صنعة الفلاسفة فانها صنعة شاقة بعيدة الا على
الذي الله تعالى يعرفها واذا عرفها العارف فما اقربها وايسرها واخف مونتها واقل النصب
فمن يعمل على غير هذا المثال الذي صنعت الحكما كما قالوا لم يربحها ولم يصل الى احراق تلك الطبايع
ومما قالوا ان الرمز صبر وان الاجساد لا اجساد والذي لا اجساد اجساد واعنوا بذلك ان مركبهم الطبيعي
الحيواني ينبغي ان يهدم ويسحق في النار بالرطوبة التي هي ملاكه حتى لا يكون له مجسة ويصير رمادا
ثم يعاد الى التدبير مع الرطوبة حتى يزاوجها ويجمعها ويصير جسدا اخا في المجسة كما كان في بدو الامر
الا انه في طبع غير حاله الاولى وذلك انه يجمع في الاول الامر كما يجمع خبث الحديد وسيل وسيل ويلتزم
ويأكل بعضه بعضا ويظهر فيه الوان كثيرة شبيهة باصناف الحجارة فاذا عفن وتهدم وتفتت
وذهبت الوانه تلك عنه وفارقته رطوبته صار رمادا لا قوة فيه ولا مجسة له فعند ذلك
صارت الاجساد لا اجسادا وصارت بمنزلة ما يبلى بعد الموت وعلامته ان يوضع
على النار فان لم يذب ولا يدخن فقد بلغ الغاية فيما يراد منه ثم يعالج حينئذ الى تدبير آخر
مع الرطوبة التي فارقته منه فيدبر ان يرفق ويلطف حتى يعود الى الجسد حيوته ويتجدد تلك الروح
بحبير ويتجدد الروح فيكونان طبيعة ولونا واحدا باقيا وعند ذلك صارت التي لا اجساد
اجسادا ومن كلام الحكما قولهم الطبيعة تفرح بالطبيعة والطبيعة تلزم الطبيعة والطبيعة
تغلب وانما عنوا بذلك ان المركب الكريم الذي ليس في الدنيا اكرم ولا ارفع منه اذا دبر تدبيره
الحق افترق بعد ستة اشيا في جزئين احد الجزئين هوائي شخص الاخر ارضي ثقيل فاما
الهوائي فنسبوا به الى ثلثة طبايع نار وهوا وماء واما الارضي فالى ربع طبايع نار وهوائي وماء

وارض فذلك سبع ثلثة لما طلع وارتفع نحو الهوا واربع لما احترق واسود وبقي اسفل الاناء
وهو الخلط الواحد وقد اكثروا فيه الحكما وكلما رايت وقرات في كتبهم سبع اشياء فانما
عنوا بذلك ما خبرت لكم واعلم ان تلك الارضية اجساد وتلك الهوائية وان تلك الهوائية
ارواح تلك الارضية ويفرح تلك الهوائية اذا رجعت اليها لان مثلها وطبايع من جنسها
وذلك قولهم الطبيعة تفرح بالطبيعة وتلك الارضية ايضا تلزم تلك الهوائية لانها كانت
نفسها التي فارقتها وبها كان حياتها وقوامها وذلك قولهم الطبيعة تلزم الطبيعة وان تلك
الهوائية تقلب تلك الارضية اذا رجعت اليها لانها اذا اخذت قوة عظيمة بالارتفاع العلو
وهي تنشأ في الحرارة غير القوة التي كانت لها اذا كانت مع الارضية فاذا رجعت اليها بالقوة
الهوائية من الحرارة والرطوبة تهدمها وتفنيها وتغيرها وجانسها مثلها فذلك الطبيعة
تغلب الطبيعة وتلك غلبة صلاح وحيوة لا غلبة قهر وفناء وموت وهذا ما اوجب ان يعلم قول الحكيم
اعتدوا المركب لبين الكتاب وانما عنوا بذلك الرطوبة الخارجة من ذلك الخلط الذي في الاناء
وهو المركب كله الذي فيه الرطب اليابس الحار والبارد فانه لبن الكلبة وان كان قليلا
فانه يردى مع قلته جزوا كثيرة كذلك رطوبة المركب الذي سموه زيبقا هو قليل في اول الامر
والعمل ولكنها يعمل في الاجساد ما تريد من هدمها وتفتيتها وتقليبها واحراقها
واخراجها من طبيعتها وتمتزج كلما صعد منها الى الاناء الذي صعد منه على اسفل الاناء تعقد
ويكون النار عند ذلك لينة فانها ان شددت لا يعمل ويكون الفساد الذي لا صلاح له
اذا رفقت بالنار دخل ذلك السم قلب المغتسل وهو الخلط وبلغ ما تريد ولا تزال
تفعل به حتى يبلغ منتهاه واعلم ان الخلط الذي يكون منه العمل مركب واحد من الذهب
والفضة بالقوة والطبايع ولولا ذلك لما كان منه ذهب ولا فضة وليس يفيض النعامة
ولا ذهبهم ولا الحوة فانه خير منهما كما ان الاحيا خير من الاموات وانما سموها الحكما
فضة وذهبا بالعاقبة ولولا ذلك لما عظموه الفلاسفة لان فيه كل ما يحتاج اليه بالامكان
لا بالعيان واعلم ذلك المركب الواحد فيه كلما يحتاج اليه فمنه يكون الذي به يصلح
ويتم امره وليس في ذلك المركب الواحد الذي منه يكون العمل من شي من الحيوان ولا من شي
من النبات الذي في الارض ولا من شجر ولكنها من طبايع نقية صافية من جود المعادن التي في الارض

يتغير في تدبيره اولا ويتعفن ويسود ويغلظ ويخشن وييبس وينعقد ويحترق في راي العين ثم يعود الى صلاحه
التدبير في الندى والشمس في زمان طويل الى الصلاح ويصفو ويستنير ويبيض ويحمر ويصير خمير
الذهب مخلدا باقيا على النار طول الدهر وابد الايام وان لم يدبر بالذي ينبغي له من الرطوبة
لم ينهدم ولا يتغير عن طباعه ولم يزل بناؤه ولو اوقدت عليه دهرا طويلا حتى يدبره بتدبيره اي
بالرطوبة التي بها كان فساده بها كان صلاحه فاذا فعلت ذلك به كما قال الحكيم وجدته المطلوب
باذن الله تعالى واحذر ايها الملك ان لا تتعنت على وجه تدبير هذا الحجر ان تاخذ كل ما
امكنك اخذه بالرفق لا بالشدة من جميع تلك الرطوبة التي تجفف رطوبته وتغير سواده فانك
ان عنفت عليه والتمست فوق طاقته منه اهلكته ولكن خذ بالرفق والملوق من السم الروح الرطب
بالنار اللينة ما اجابك بالرفق ولا تكرهه فان القليل من ذلك السم الرطب وان كان في راي العين
ضعيفا فانه في الخبر سم قاتل لذلك المركب الذي خرج منه بعد انشاقه الهوا سريع في هدمه
واحراقه وتسويده وتبييضه وتحميره وتصييره اكسيرا انا ما سر دراهله وان لم يهدم غيره من
الاشيا غيره وبه بعد ذلك صلاحه وحياته فخذه بعقد ارفق وملق بالين ما يكون فانه
يجيبك على الرفق ويكون نارك مثل نار الحشيش الاخضر واعلم ايها الملك ان قولهم اذيبوا
الاجساد واجعلوها حتى تصير ماء يعنون بذلك ان الاجساد اذا جمعت في اول الخلط
فانها تذوب وتجمد وهي عندهم ارض وقولهم صيروها ماء يعنون بذلك ان تحللوها وتعفنوها فان
فانك تحل الماء البياض واذا صار ذلك سموه ماء وقولهم صيروا الماء هواء يعنون بذلك
ان يدبر كالعادة في التدبير حتى يزداد المركب رقة ولطافة واذا كان كذلك سموها هواء
وقولهم صيروا الهوا نارا يعنون بذلك ان اعقدوا المركب في التدبير الشديد كالعادة
حتى يظهر الحمرة ويصير نارا ولا تحجب له لشدة حمرته وتقوم الروحانية بالروح والجسم ويكونا شيا
واحدا اغناسا في الاجساد واذا كان كذلك سموها نارا وشمسا ارضية وهو الاكسير التام
فانظر ايها الملك ما قالت الحكما بفطنة دقيقة وعقل رزين ومداومة على قراة الكتب
الكلف بعد ان تفتح لك المعرفة بالاشيا الاربعة التي لا ينبغي لاحد ممن يطلب هذه الصنعة
ويدخل فيها الا ان يعرفها معرفة جيدة لا يشك فيها فانه ان شك في شي مما فسرناه لم يوفق
على انه هو عمل الطبايع باعيانها وعرضها بعدما حذرت الحكما من تغير حالات المركب

من تعفين او فساد في راي العين انه يترك على حدها باقات الحكما وليوقعهم هوا ولديه انه لليوم نفسه لان
الخطا منه ومما لا بد لطالب هذا الامر العالي ان تعرف الطبايع التي يكون منها العمل وهي مركب
واحد من ذوات المعادن الشريفة ومعرفة الاناء وعدد الايام ومقدار النار فان ذلك
موجود في كتب الحكما لمن كان له فهم واراد الله ان يمن عليه بهذه العطية الكبرى ثم اقام على قراة
الكتب وعلم وجد ذلك فيها ولا اختلاف بين الحكما الا في الاواني وعدد الايام واما مقدار
النار والطبايع المركب فقد اتفقوا عليها جميعا وهو الذي لا غنى لاحد عنه ممن يطلب هذا
السر العظيم واعلم ايها الملك ان في التدبير السر الواحد المركب من الاخلاط الاربعة مخاوف
مهاول وشبهة بما يكون في الطرق المختارة مما يعرض فيها ولا يسلكها الا عارف بها مستعد
لما يعرض فيها كذلك هذا التدبير قد يبدو في راي العين ما يدعو الناظر اليه الى التكذيب
والطرح لما فيه ولو كان له علم العاقبة لعلم ان المطلوب فيما زهد فيه وقد ابتلي بذلك
كثير من اهل الحكمة فلما عادوا في قراة الكتب وجدوا الحق فيها فركبوا الطريق واصابوا العلم
والعمل واعلم ان هذا المركب هو الذي يكون منه العمل لا من غيره فخذه خالصا لا غش فيه
ودبره بالاغلب عليه من طبايعه حتى تلطفها وتصير عليها ولها مراتب فاما في اول التدبير ففيها
يكون الخطا كله فاذا فرغت من الابتدا فلا خطا بعد ذلك ويكون النار بين شدة ولين
حتى اذا فارق الروح من الجسد وعلا عليه كما يعلو السحاب على الارض وبقي الجسد اسود
في اسفل الاناء ميتا لا روح فيه وعلامته ان يوضع على النار فلم يذب ولم يدخن فقد
بلغ الغاية فيما يراد منه فاذا كان كذلك فليرد عليه الروح الخارجة منه ليكون الشبيه
بالسحابة السودا حاملة الماء فذلك الروح هو ماء الحياة التي بها قوام الجسد وحياته
بعد موته باذن الله تعالى فيرد عليه الروح في جميع حالات اسبوع في نار تحضان الطير البيض
ويقطره ويعزله كل مرة ويحفظ حتى يحتاج اليه وهي في كل مرة الى حين الادلي وذلك امر الخبير
لا احد قبل ان يصف بهذه الصفة ويكشف مثل هذا الا اسال الله ان لا يواخذني بذلك مني
ودعه اربعة عشر يوما ثم يفتح الاناء فان كان الما قد طلع كله والا فاعده يوما او يومين
كالعادة حتى يرتفع الماء كله وعلامته ان يكون الماء عليها كالملح ابيض ويكون الجسد
اغبر قد انتقل عنه السواد وانتقل الى الحيوة ثم لا يزال يفعل ذلك به كالعادة حتى يبيض

الحرق ويكون كالملح او شبه الرخام المدقوق الابيض المحرق ثم رد عليه حتى يصير الماء مثل
الورد الاحمر المسحوق ترد عليه سبع مرات فاذا كان كذلك فقد صاحبه منه بالنهاية
وكان ذا عقل فيكون التزويج منه فذلك هو يسير على من عرفه وشديد على من جهله وما اقرب
الفوز بعد ذلك واعلم ايها الملك ان التدبير الاركان به الموت يكون وبه الحيوة
والاركان به التبييض كان والقيم والاركان التحمير يكون به التزويج والتمام فاعمل كما امرت
نجح عملك ان شاء الله تعالى واعلم ان التدبير واحد لا يتغير الا في مقادير النيران فعند التزويج
يكون نارك في البدو لينا او وسطا فاذا تزوجت الطبايع وامسك بعضها بعضا وامسك الروح
الجسد والجسد الروح ولم يهرب فقد ادرك الطالب الهارب فعند ذلك ينبغي ان يكون النار شديدة
تزيد فيها قوة وتصير الجسد والروح شيا واحدا ابدا لا يتغير فان طبيعة واحدة بعد ان كانت طبايع
شتى مختلفة وتعود الوانها لونا واحدا باقيا لا تفنيه الكبار بطول الزمان ويكتنزان
ثم يصبح الحجر الذي يصبغ الذهب الخالص بكل اسعد توته قد شرحت لك ايها الملك عمل الحكما
تاما وقلت ما لم يخبر عليه احد واخاف ان اكون ملعونا عند الحكماء والله ولي الرحمة ويسهل
الخير وهو الجواد المانح والحمد لله رب العالمين والصلوة على حبيبه محمد المصطفى واله واصحابه
اجمعين الى يوم الدين

ومما نقل من الفتوحات قال جالينوس ان مدبر الحجر لهم فيه وجهان الاسهل والاقرب هو ان تاخذ
الارض وتجعل عليها من الماء وزنها مرتين وتطبخ على نار متوسطة ذاناء يوم وليلة الا ان المطين
نيرو وما دام يوخذ الماء ويزول ويعاد عليه واخرى ويعاد حتى يتخذ الاصنيع في الماء كلها
وان يقر من الثقل شيا لا يختلط مع الماء مرة فلا حاجة اليه ثم تستقطر هذا الماء فاخذه كالنجم
فهذا التدبير يسمى عندهم التصويل العويس فهذا قول جالينوس في رسالة البيان في تطبيخ
الحجر بالماء الذي خلق منه لان الحجر من الماء نعقد وعنه يكون قديما فاذا صارت هذه
الارض محلولة في الماء فقد صارت كالنفس حينئذ يبقى هذا الجسد الماء الالهي وهو معروف ما دبرنا
تدبير الحجر في يوم جهد فاذا وجد الحكيم هذا الماء وهذا الجسد كان عنده كان يعقده في يوم
واحد وبا كلامه تبارك الله احسن الخالقين

قال جابر وجه استخراج الدهن من حجر الحكماء جعله في اناء وصب عليه الماء غمرة وزيادة اربع اصابع او اكثر
فاذا اجود ثم اوقد عليه وقودا لينا وابدا ما عين زمان فالدهن يصعد فوق الماء قليلا ثم القل فان غير
الدهن جمع الا انه ربما كان جمع اكثر الدهن فيخرج فوق الماء ثم انه يزول انه قد انقطع فما تقرف دهانه فاذا جمع وعلى
فرح منه دهن مع انما ذلك لكثرة دهنه وبعض الاشيا يكون منه قليلا او متوسطا فيكون على مقدار ما يعقد ويكون
جودة تخمين الدهن مع الذي يخرج منه وهذا الغليان بالماء والا يكرر في جميع الاشيا فاطلب الدهن قليلا ولكن غيرا كثير
وذلك والدليل على ذلك انه اذا غلى بعض من الاشيا اخرج دهنه ثم استقطر لم يقطر منه صبغ ولا دهن فهذا
دليل كبير فاعلم ما اردت استخراج دهنه ليقرب عليك بكثير ايضا ويكلفك في كثرة ان غلطت في تدبيره ان غلطا فا
خطاك فقد عرفت الان استخراج الدهن من حجر الفلز وغيره وانما يمكن ان تخرج على هذا المثال ليكون في بسير في سعة
الدهن مع ان خطاؤه من الاوقات شيء من الاشيا من وجوه التدبير لم يخف شيا وكان لمن كثرة فذلك
عودة وكان الفرح عظيم ويكون ايضا الممتحنين في امر اجل انه ان امتحنه شيء من الاشياء بالدهن كان قدر الدهن
من الفضل الالباب ان فقده ويكون فيه ايضا المدبر الممتحن فايدة اخرى اذا نظر الى الدهن وقد خرج لهما
بغير تعب شان كتعب التعفير وما فيه من الطول وقلته وزيادته وكثرته ونحوهم يفكر في التعفير التدبير خطاء
ام اصاب فيعلم بفرغ اذ دبر فيها من الخطاء خلاف الفزع وفي ذلك علم عظيم ان يكون المدبر بغير فزع من الخطاء لسنون في
التدبير فيصل قوي فاعرف ذلك ان شاء الله

قال جابر في كتاب السهل فقد تقدم لنا ضروب
من التدابير بعضها في اركان بعض معدودة وبعضها في عدة اركان من الباب الاعظم والذي بعد ذكره
في هذا الكتاب وهو سهل الاركان تدبيرا وقلها خطاء وليس سهولته من قبل قصر زمانه وتيسيره
ولا من جهة قلة تعبه ولكن سهولته لعدم الخطاء والامن الزلل في تدبيره ولا شيا في صعب على المدبر
في هذه الصناعة من كان عند نفاذ التمام ما يريده فيحتاج الى ان يعود اليه والتدبير وهو باخر
في التدبير وهو سيد لا يكاد ان يعود اذا اعاده وهو سيد في نفس كبير وضجرة ذاطرحه ما كان يشتغل
من هذه الصناعة فاعلم فقد صنف كثير اسس على هذه الاحوال التي وصفنا لك في هذا الكتاب السهل
واردنا بغير كونه سهلا وعرفنا ان الخطا لا يقع في تدبيره بقصد فيه التدبير اذ توجد فيه التدبير وهو صحيح
ذلك ان في هذا الركن المدبر فانه عظيم اركان بالامر لحدة النار ولا يتغير عن مكانه ولا يغنيه فالماء اذا

اذا غاب عليه فيبسا ولا عكس لانه يقتصر على ضرر ولا خطا ما لم يخلط بغيره فهذا هو الرماد الذي قالت الحكما
فيه لا تحقروا الرماد فانه ليس الا عند طلوع الماء الخالد ولكن يعجب لا على على الاسفل دائب توقد نار
وقال الحكيم اخرج الرماد لا تخاف النار دلوا وقد ثبت عليه الصبغ وقال اخر لا تحقروا الرماد الباقي في سفل
الاناء عند طلوع الماء الخالد بل يستخرج سر ذلك الرماد ويبلغ به التمام قال ذو ... لا تحقروا الرماد
الباقي في الاناء عند طلوع الماء الخالد فانه هو الاكليل واعلم ان هذا الرماد ليس رماد في الحقيقة
ولكنه ارض الحجر ولولا انه على ما تكونت زحل لما احتاج الى تدبيره ويبلغ منه الغرض المقصود ولكن
زحل الظلمة وبطو سيره فسد وقبح لونه واخرج في تدبيره الى طول زمانه فاختصرت الحكماء ذلك
الزمان بجهدها وقد تبين ما يكون في سعيها القريب الى هذين التدبيرين وهو الاطول ولا ان يصب على هذا
الرماد من الخل ما يغمره ثم يطبخه بنار متوسطة ثلاثة ايام بلياليها واذا اسود الخل صفي عنه وصب
عليه خل طري ويجب هذا الخل مصعدا لكن قدر ما يظهر فيه السواد ان سواد الرماد اصدق ويكون
ظهور السواد ... ابدا ولا يزال يفعل به ذلك حتى ان يصب الخل ولا يظهر عليه في طبخه بالنار سبع
ثلاثة ايام من السواد فذلك علامة النقاء والبلوغ فاذا رايت ذلك ويذهب السواد فصف عنه الخل
وجففه على نار وسطة فان بيضا نقيا فامزجه بالازهار فانه يضبطها ولا يتركها تطير فاذا لم
صادقه البياض فقد بقيت فيه دهن محترق فاغمره بدهن الحجر المدبر حتى يبلغ الحرق ولا يحرق ثم اطبخه
به ليالي الى ان يبرى الدهن المحترق فقد علا من الرماد على وجه الدهن فاكشطه عنه بزجاجة وصفي
الدهن واعلم انك قد اتقنت عمله وهو الذي قال فيه بعض الحكماء اجرد عنه اوساخه بالدهن المطهر
جسد الجو في قال ... هذا الدهن بدهن يطهر لك المستقر فاذا صار بهذا التدبير ابيض
فصب عليه من ماء الحجر واطبخه حتى ينقع ما تعلق من دهن الحجر الى على الماء ولا يقر فيه ... صلاة
فصف الماء عنه بعد اخذ الدهن منه وجففه ثم امزجه بالازهار التي اظهار الارواح
فانه يضبطها ولا يدعها تفارقه ابدا وهذا اطول تدبير البغية اعجبها واجلها وهو تسدين ما ذكرته في كتاب
بهذا الشرح المبين في كتبي بيانا شافيا فاعلم ذلك فاما تدبيره الاقرب فسيليه انا رشد عليه كما قال افلاطون
الى ان يصلح لك رقاه وتزيد الصالح صلاحا والفاسد ... ذا ريتك مثل هذا في كتاب التكليس فانتهى الكلام فاعلم ذلك

تمت

والاوسط
اعلم ان للحكماء طرق في تعفينه منها الطريق الابعد وسموه الطريق الاقرب وهو الاعلى
وانهم يسقطون الجسد من هذا الطريق ويجعلون الخميرة جسدا حيث انها اذا صعد تاخذ لطائف
الارض معها وذلك انه تاخذ من الزئبق الذي قد هيا ويكلس فصار ترابا جرفا ويدخل عليه
من الماء عشر تا ونيادة وتعفنه ستين يوما في نار الزبل الرطب الحامي ثم تخرجه وتقطره وتستقصي تقطره
الى اخره ثم تحفظ الماء فهو زيبق القوم ثم تعمد الى الارض فتدخل عليها من الماء القراح عشرها
وتطبخها به وتقطرها بنار قوية فان الاكليل تخرج بالتقطير وتعقد في سقف الانا ثم اعد
هذا الماء القراح بعينه على الارض واطبخه وقطره بنار قوية فان الاكليل يخرج في دفعات كثيرة
فكرر العمل حتى تاخذ الاكليل بجميعه ولم يبق يخرج بالتقطير منه شي ثم الق الارض لا حاجة لنا اذ جعل
هذا الاكليل ارضا وقسم الماء على ستة اقسام ثلثه للبياض وسته للحمرة على الطريق ...
ثم تاخذ جزوا فاشده على نار السراج فاذا جف فاقسم كلا من الجزوين على اقسام كثيرة سدس او
او ثلثا ونصف ذلك بحسب تقديرك رايه المراد انك تحزره عليه الى ان يشرب الاجزاء كلها واياك
ان تزيد ان يحضر في هذه الثاني فيغيرها ويبلى دقته ونشيطه ويحترق ومدة كل تعفينة اسبوعا فاذا
الماء جميعه وهي الاجزاء الثلاثة الموازنة للاكليل فقدم عمل البياض فاعد عليه العمل بباقي المياه
المعزول وهي سته الاقسام الباقية وهو ان تدخل عليه جزوا جزوا منها ان يشرب الا قبل التجربة
كما فعلت في تربية البياض واحذر ان تتغير الرطوبة في كل الدرجات الا في الدرجة الاولى
فانه ينبغي ان تجف المركب بها جفافا صادقا واعلم فاذا شرب الاقسام جميعها فقد تم اكسير الحمرة
ومنهم من يعفن المركب اول الامر مرتين اول تعفينه شهرين والثانية شهرا ومنهم من اذا فصل الماء
عن الارض يقطره وحده مرتين والوجه الاخر في اخذ الخميرة هو انك اذا عفنت المركب ...
الخل واخذ الرطب باليابس اتحاد اكليا بحيث لا يرسب من الجسدين الابته وهو بعد ان كان بعض
ثم اخرجته وقطرت الروح بذاته لا تنوبه الى قطره وجرب الارض على النار فان خف فارجع
الماء جميعه عليها وارفعه عنها الى ان يلين ثم خلص الاكليل بالتخليص المعهود بالشروط
المعتبرة والوجه في اخذ الخميرة بهذه الطريقة هو انك اذ جعلت المركب فكرا او ... اما بالتقطير

وعلى طريق هذه الطريقة تغمر الارض الحاذ بمائها الخارج عنها وتعفنها الى ان تنحل الارض في الماء ثم
بعد ذلك تخرجها وتقطر الماء عن الارض ثم تسحق الارض باعادة رد القاطر عليها وتعفنها ٨
بالزبل الرطب كالاول ثم تخرجها وتردها وتقطر الماء وتستقصى تقطيره ثم تاخذ هذه الارض الجافة
وتهرق عليها من الماء القراح المقطر مرتين مقدار غمرها وزيادة وتطبخها يوما وليلة في قرعة
ثم تبردها وتاخذ الماء القراح صافيا وتقطره بالفتيل مرارا كثيرة الى ان يصفو ثم تهرق
على الارض كاول مرة ماء قراحا وتطبخها كاول مرة وتاخذه عنها وتكرر العمل عليها مرارا
كثيرة الى ان تاخذ الخميرة بالماء صافية كالماء ثم بعد ذلك تجعل هذا الماء القراح الذي
فيه الخميرة في جام من الزجاج وتسخنه في شمس حامية فان الماء يذهب ويبقى الخميرة كالدقيق الحوارى
او كالملح الاذراني فهذه هي الخميرة فافهم ومنهم من اذا عزل الزيبق عن الارض
جعل الارض في قدر فخار مزجج واوقد عليها بنار الحطب القوية اسبوعا ليلا ونهارا
الى ان تصير الارض غبارا وبعد ذلك تاخذ الارض المحروقة منها بالماء كما قلناه ومنهم
من اذا اهرق الماء القراح المقطر على الارض المكلسة تركه عليها اسبوعا يخضها في الشمس
كل يوم مرارا ثم ياخذ الماء عنها بالفتيل ويجفف الارض ويعيدها الى النار ثم ياخذ الارض
المحروقة بالماء القراح ويكرر العمل الى ان لا يبقى منها الا اسود زهيد اذ لا حاجة اليه وهذه
وجوه حسنة باخذ الارض المحروقة واخذ الخميرة فافهمها رشدت انت اسمع ومنهم
من اذا اخذ الارض المحروقة حلها بالماء القراح المقطر مرة اخرى وهو ان يجعلها في قرعة
ويحرق عليها ويخضها بالشمس اسبوعا الى ان ينحل الابيض في الماء ويرسب ثقل اسود ويكرر
عليها العمل الى ان يصير ملحة نقية فبعد ذلك يجعل هذا الملح في قرعة مطينة ويركب عليها انبيق ويحكم
الوصل ثم يوقد نارا شديدة الى ان يذوب الملح في القرعة ولا تشتد النار في اول الامر بل تدرجها
تدريجا الى ان تحمر القرعة ثم تشدها وهذا هو الطريق الاجامي المذكور في الكتب ومنهم
من يجعل هذا الملح في قرعة يكون لموها ويجعلها في قدر مملوة رمادا ويوقد عليها الى ان يذوب
ويسبك في القرعة وهذا وجه حسن ا

اعلم ان المبدا الاول المكتوم مذكور في هذا الفصل من اوله الى اخره واضحا بينا قوله ارسالك الماء واستنباطه منه
اي حل الحجر ثم قطره فقد حصل لك الماء فارسله على الحجر المدقوق فهذا قوله ارسالك الماء ولم يذكر كيفية استنباط هذا
وقوله واستنباطه منه اي قطره عنه فقد صح الاستنباط ولم يذكر كيفية الاستنباط وهو التقطير قوله فبالماء تحل كشف
وصرح بان الحل لا يكون الا بالماء ولم يذكر باي ماء والمراد به الماء الذي ارسلته عليه قبل الاستنباط وفي قوله
فبالماء تحل بين التدبير الاول المكتوم وقوله وبالماء تعفن يريد به الغسل والانحلال فافهمه
اعلم ان صاحب الكتب قد صرح في قطعة وافرة من التدبير واهمل جزؤا عظيما والذي صرح به قوله حاكيا
عن الحكيم والمظهر بانس استاذ خالد الاموي ارسالك الماء واستنباطه منه فهذا المعلم نعلمنا من اين ناخذه
ولم يقل حل الحجر وتقطير مائه ويرمى ثقله الباقي ويحل مرة اخرى حتى تحصيل ماء كثير فهذا الكل مكتوم لم يذكره
ثم يلقى هذا الماء الجاري المقطر على حجر اخر ويحل ويستنبط منه ويكرر الالقاء والاستنباط الى ان يوخذ نصف
الحجر محلولا مع الماء وهذا لم يذكره ايضا فاعرف قدر ما ذكرت مما اهمله هذا الحكيم ولم يقل ثم يلقى
على ما بقي منه ماء ويحل ويصفي الى ان لا يبقى من الحجر الاول شيء لا ينحل فيه ثم يوخذ هذا الماء الثاني الذي انحلت
به الارض وهو المعبر عنه بالطلق المحلول ثم يعقد ان شئت او يقطر باليبوسة فان الروح تصعد بخارا
وتبقى الارض اسفل الاناء فهذا هو التفريق ثم رد الماء على الثقل ويكون مثله مرتين وقطره عنه وكرر
العمل الى ان تكلس اليبوسة كالهباء الذي لا جزء له فبعد ذلك يصلح الجسد للمزاوجة والممازجة وقبل هذا
التكلس لا يمازج ابدا وهو معنى قول الحكماء ان الطلق والزجاج لا يمازج الاجساد فالطلق والزجاج الحجر نفسه
والاجساد المياه الاصل في العمل موافقة العمل الاول فانه اصعب ما في الصنعة وذكر انه هو الاساس
والقاعدة وهو حصول الهيولى المادة الاولى لان المادة موجودة قد حكم الله تدبيرها لكنها مختلطة
باجزاء غريبة حال الطبائع في المعدن فما دام لم يخرج عنها هذه الاجزاء الغير المناسبة فلا نفع فيها ولا يمكن
اخراجها الا بالحل فاذا انحلت الاجزاء كلها تميز الغريب بسبب الحد اللطيف وامتزج ولا بد لهذا
الحل من رطوبة متشابهة تناسب هذا الذي يرام حله بوجه من الوجوه ولا يمكن ادخال اي رطوبة اتفقت
فانا لو ادخلنا على هذه المادة بياض البيض المقطر لما انحلت فيه او الخل المقطر او ماء النورة والحجر
الحاد مع ما في هذا الماء من الحدة ولو ان الحدة هي المطلوبة لصح دخول ماء الصابون الحاد المتخذ
من النورة والقلي المكرر الحاد لكن لا بد من رطوبة مشاكلة بالجنسية وهذه الرطوبة لم تكن الا الحجر

ثم معدنه وانما في معدن غيره البتة فاعتمد على هذا القول واجهد وحده ان اختلط على حله وادخله
محلوله على بابه وبرئت الخلال البعض بالبعض لم يخل ابدا وان اخل في راي العين فانه لا يتكلس
ولا ينعقد والرطوبة الخارجة منه وحدها على صغر اجزائه ابدا فلا يعتريك الشك فيما اقوله ولا تسمع
قول الحساد انه يدبر منه وبه بلا داخل عليه فقد اضل هذا القول عالما من الناس الم تر ان العصفر
اذا لم يدخل عليه القلي وحب الرمان لا يأتي منه صبغ ابدا فاسأل الله سبحانه ان يمن عليك بمعرفة هذه
الرطوبة فانها بمنزلة الاصل وهذه الرطوبة لا تفعل فعلا الا بدخول الاصل عليها فانهما منزلة في الاصل
فعليك بمعرفة هذه الرطوبة وكيف تستخرج واذا خرجت فاعرف الردي منها والحسن وبعد ذلك تعرف
الاوزان ثم تعرف كيف دخولها بعد تصفيتها وخلاصها من اوساخها وادرانها على المادة وكيف
تمتزج المادة معها وكيف تحلل اجزاء المادة فيها وكيف تردادها على المادة الى ان تنهكها وتذيب
جسمها وتعطها وعيعها وتحلها فاذا امتعها واجبت غلظها وجسا وتها تصعود باعنها وزولها
فعند ذلك يصفا الرطوبة بعد ان تفرق بينهما ثم يعاد على تركته ترابا بامدامنها ويطبخ به الى ان تحكمه
في بطنها ولم تترك منه الا الغريب الذي امر وانطرحه فاذا اخذت الان حاملة بالذكر في جوفها
فتفرق بينهما حتى يحصل السماء والارض وهذا لا يكون الا بالعقد اللطيف الدايم الذي يحيل الذهب ذهبا
والزيبق زيبقا ثم بعد ذلك كلسه بهذا الذهب بهذا الزيبق بالالغام وتصعد عنه الى ان تجرده وتتركه
هبا لا جزء له ولا علامة لا بدله منها وهو انه اذا تكلس لا بد له ان يسود اذا مازج الماء وان لم يكن
كذلك فلا تزجو سواده وعدم السواد انما يكون من سوء المزاج وسوء المزاج انما يكون من رداءة
التدبير لان النار اذا كانت حيا حافظ الصورة لم يمازج الرطوبة بل تحجر وتهرب عنها وينقطع فلا تدخل
الرطوبة في جوفه فلا يحصل السواد فاذا كان كذلك فاعد عليه الماء وارفعه عنه الى ان تراه يسود اذا مازجه
وهذا كله قبل الترويج الاول وهو من العلم المكتوم الذي لم يذكره احد ابدا بهذا التصريح

هذه رسالة سماه جابر بجنات الخلد مقبلة قريبة جدا في تدبير الحجر تاخذ
منه ما شئت واجعله في قرعة وركب عليه الانبيق ثم تركت في الكانون واوقد
عليها بمقدار معلوم موزون كما امر سيدي فيقطر منه الزيبق الالهي الذي سمي
باسماء كثيرة ثم اذا انقطع القطر الابيض ارفعه في القنينة واحتفظ به وخذ
الدهن المسمى بالكبريت الاحمر والشمس المدبرة فاذا انقطع القطر مذخورا
عندك ثم خذ الى ثقله السوداء المعبر عنها بالمغنيسيا كلسها بنار تويه حتى
يبيض ومن هذا ابتداء الاعمال الكبار والصغار ومن الناس من يقطر الحجر
بالرطوبة في الدن ومنهم من يقطره بالهواء الحار ومنهم من يقطره باليبوسة والكل
جايز ليس فيه غلط لكن المراد بهذا السر عندي من ذلك وليس شيء اسرع من يقطره
باليبوسة لا يقطره بالنار اقوى ومن القوم من يبيض الحجر ويكلسها ويبيضها
بالنار اللينة في زمان طويل ومنهم من كلسه بالنار الوسطى ومنهم بالنار الشديد
وهي نار الحمر على الكير وهي احسنها واسرعها واتمها واكملها واقربها الى
حصول المراد فافهم فاني قد اشرت ان ابين في هذه الرسالة جملة من الاعمال
المعدنية والنباتية وهو العمل العظيم الاكبر ما لم يجده في كتب الاولين وان شئت
الباب الاعظم العزيز الصبغ الذي هو ولبسوه في صنوف لا باطيل الذي لا يجد
عنهم منه شيا فارجع الى الحق من كلامي هو الذي قامت السموات والارض
بقدرته انك لم تجد ابدا من اوضاع الاولين من تكلم بمثل ما تكلمت فاعرف
قدر ما وصل اليك لا تبديه بغير مستحقه واو... بعهد الله اذا عاهدتم
فهذا عهد الله فذلك ابدا وابتدا واقول ان بعد تحصيل هذه الاركان الثلثة

ان شئت العمل الاعظم والاكسير الاكبر لا نعربك بالعراة فى الكتب من التدابير خذ
من هذه الثقل المبيضة واحدا ومن الابيض ثلثة اجزاء واسقه اياه دفعة
وان شئت ثلاث دفعات والكل جايز ان عرفت طريق الحق ودبرناه بناد
الحصان كما عرفتك فى باب التشاميع واعقده يعقد كالثلج يغشى البصر بياضه
وحسنه والق واحد على الف زهره يقوم ثم اخا الصاما مثله فى المعادن
وان القيت منه واحدا على الف فراد بعقده اكسيرا التى منه واحد على
خمسماية درهم نحاس او قصدير او رصاص يقوم ثم اخا الصاد وباصيا
وان شئت علو طرحه فاسقه من الماء الابيض فيزداد بلا نهاية وان سقيته
بعد ذلك من الماء الاحمر اى الدهن ست مرات صبغ واحد ثلاثماية الا
من كفضة وغيرها وصبغ كرجاج ياقوتا وان ادمت صعقه كودع من الماء الاحمر
بالتشقيح حتى يصبغ الحسنه منه قيراطا من اى جسد شئت اصد
وان شئت عملنا قلب الفرس لتفعله سوداء والحقه بالزيبق وادخله فى نار
الحصان يعقد والقه على القلعى يقيمه وان شئت اخذت منه درهما
من الكبريت او قيد وبدهن الحل طبختها ثمان ساعات يعقد الجميع نقره حمراء ثم اخذت
منه درهما والقيته على عشر يصبغه اكسيرا على عشرة دراهم من القمر يجعله شمسا وان القيت
من النقره المنعقده على الف رطل من زجاج قلبه جوهرا وان اخذت من الماء الابيض واطفئت
فيه نحاسا او قلعيا اقامه حجرا وان طبخته فيه العقد اقامه وان اخذت منه درهما من
الزرنيخ السوا وقيه ودفنتها فى الزبل الرطب اياما وجعلتها مثل الحجر ابيض وعقد من الزئبق
فدعه على نار لينه فانه يجمد كاللحم او كوردا الوان خذ منه قيراطا والقه على رطل يعقد
من العقد المحقق على رطل العقد العبط يعقده من ضد من هذا العقد والقه على رطل
من موح وطر يجعلها شمسا واعلم انى نرى جميع الملة وطاهره فى ... وانا

العزيز

الحمى
العزيز طرق من الحجر الكريم موقع الناس بظواهر كلامنا وتاهوا في الجحيم اشار لما
فى هذا الكتاب الذى لا ياتيه الباطل وحسبك ما احببته لحكما فى الحروف المصحف ودفنوه فى رموز
الالغاز ولكن الناس لم يفهموا كلامنا فضلوا واضلوا فلنرجع الى ما كنا فيه من
ذكر المنافع الغريبة والخواص العجيبة فى هذا الحجر الكريم واسرار من ذلك الاول
الغريب الاقرب ثم لطبخه فى قدر الطعام وفى البعيد الابعد الذى لا ... والتهور
والاعوام ولم يبلغ الى حد الكمال ابدا ولذلك قالوا ان العمل لا غاية له وكما هذا انما هو
من اعمال الاقرب لا الابعد وذلك انك اذا اخذت الحجر العبيط كما خرج من معدنه فاخذ منه كمية
فقلع وتكسه ... ودهن الدم بعد انقطاع القطر اكثر الكافور تجعله ارض
نفله سودا ... بالمغنيسيا وبخر الشيخ وهذه الطريقة التى نقول انها تتم في
٣ ساعات فاذا اردت ذلك فصير الارض سوداء كما هى جزءا ومن الدهنة الحمراء جزء
ومن الماء الابيض ٣ اجزاء واجعلها فى قدح التشميع ودعها على نار لحراره تشمس حتى
يجف جيدا تجد نقره كبريت حمراء الناطق التى منه ... على ... بقيمته
جيدا وان شئت بالدهن الذى ... وان واحدا منه الفمر القمر ...
قمرا او صيد ... ولقد اوصى سيدى صلى الله عليه على ... والخزلى
ما فيه الذى حلو السماوات والارض تكلم امام الزجاجه الا لت الحكماء ... على ادبا ... والاو
واما الطريقه التى لم اذكرها فى كتاب قطعوا اشاروا بها لمن لنا ... وانه ...
اشرت النهايته فى ثلث ساعات ولم اذكر لنسختها لانى في هذا الكتاب ومن سمت
جابر الا ان حرت العلم لاهله من البيان التام ولقد كاد سيدى ان يرهق
لما رأى اذا اعتنى مع جملة الخواص ... ذلك لا ... عليها ...
لا بد فان الله تعالى سولاها ويزينها لاهله فقال ... قلوب المنكرين
فيذهب عنها كل نصب وعشب ويعلم طرق اصباغ الحالات وبنات الفطرة في ...
... يسمى جنات الخلد وداعلم
... كادت ان يصدق ان كتابى ...
ان يقع كتابى ... ويستبشر ... من اطلع على هذه النسخه ...
فلنرجع الى ما كنا ... والكبريت الشمس ...

قال الحكيم ان تدبير الحجر الكريم هو التعفين في الغسل وهو اخراج ما يشرب الماء على الارض التي منها
الى ان يكمل الامر وهو البياض علامة كمال بعد هذا التدبير ترتيب الارض المدبرة بالصفية في النار
ان تدخن ارسل اليه الماء الذي خرج منها كالعادة الاولى الى ان لا يدخن في النار فقد بلغ المقصود
حينئذ تخرج منها حجر الحكيم الذي يسمى رماد الرماد وهو الاكليل والانفحة وغير ذلك وقد بينت لك الحق
ووصفت لك الطريق على التمام والتحقيق فما بعد الحق الا الضلال وما حصل لي معرفة هذا الامر الا
في سنين عديدة بعد خدمة الاخيار وصحبة الابرار وذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم
قال الحكيم خذ البيض فطلسه واقشره الى ان يصير كالاسفيداج الرصاصي او الرخام
ثم سقوه العقاب وحلوه واسقوه الكبريت والقوا منه على الزيبق الغليظ والقوا
منه على شيء من المعادن الذي يكون فضة او ذهبا فاعلم ان البيض هو الحجر الطير الذي
اذا احرق وصار رمادا كان كلس البيض فسقوه بالحجر وعقدوه بالقراع وقربوه كالسا
بعد الطرح في الكلس فكان هنا عقابا وكلسا وهما الجسد والروح ثم سقوا بهما
الارض الحمراء التي هي الكبريت والذهب حتى صار دهنه حمرا او تربة حمراء فالقوا
منه على الفضة الحجر الكثير ويبيتوه في النار في القرعة فاصبح كلها ابيضا او احمرا فالقوا
منه الواحد على الالف من اي جسد شئت فافهم

الدهن الذي مضى ذكره وان غلب الماء على الدهن بان تضعه ليلة تحت
النار تجد الدهن قد علا فوق الماء حصله بوعاء وشمع الارض بذلك
الماء على ما تقدم ذكره مرارا الى ان يصير كالشمع ثم الق منها واحدا
على الف من اي جسد شئت يصير ذهبا خالصا وهذا الذي قلنا الى ان يصير
جمانيا وان شمعت الارض بعد ذلك بالماء الاحمر حتى يصير كالياقوت
الاحمر الق واحدا منه على الف من اي جسد شئت يصير ذهبا
جمانيا كالشمس ويقيم سائر الاجساد شيئا كان الماء الابيض
اذا طبخ مع العبيد صير اكثرها البياض وسائر الدهن ان طفيته فضة
وان اخذ المنكس المقدم ذكره مع ما ذكر وعقدتهما صار
سماجا وما اكثره انصبغ سائر الاجساد شيئا ابريزا ولذلك
لو نقط هذا السم الى الزجاج والبلور صبغها ياقوتا وان نقط
منه على الاجسام الفاسدة صبغها اكسيرا ولقد اخبرنا الهاشمي انه
لكن هذا الماء والدهن وعقدهما في الرماد عبر ايام ثم نقط منها نقطة
على رطل عبيد عبيط عقدها اكسيرا ثم القى منه على الف من اي جسد
شئت يصير شمسا حقا واذا فتح لك هذا الباب وقعت على الكنز
الذي لا ينفد ابدا ونظرت منها ما تقر عينيك والسلام على من اتبع
الهدى تمت كتابة عيسى بن ضيا بكر
للاخ العزيز الجليل الشيخ محمد باقر سلمه الله
وفرغنا منها 15
سنة 1051

بسم الله الرحمن الرحيم

هذه رسالة افلاطون تعرف برسالة الفهم الثاقب الى الفهم المراقب يقول في اولها اما بعد السلام عليك ايها
الاخ على قدر ما بيننا وبينك من الاشتراكات الرابطة بين الطبايع فان على قدر الاشتراك يكون الاتحاد
وعلى قدر الاتحاد يكون الشوق وقد رايتك شديد التلهف الى معرفة علم الصناعة الحكمية ودرجات
اهلها وانا فاض عليك امرها بالاحد وانما هي مكنونة لمشكلة من اهل الفلسفة ولولا بعد المسافة
بيني وبينك شافهتك بها غير انك مستغن عن ذلك اذ كنت بالنت السماوي الذات الروحاني الصفات
لمواظبتك على قراءة الكتب التي للحكماء واشتغال وحل رموزهم وها انا ابتدي لك بالقول فيها وفي تدبير
خذ حجر الحكماء وهو حجر في جوفه طاير اذا اذناه الحكيم من اذنه احسن به واما غير الحكيم فانه لا يسمعه ابته
وبه يتميز الحكيم من غيره اذا اردت هذا الطاير فاصنع له برباة من احسن الجواهر واصفاها ولا يكون
بحاس فيحترق ولا حديد فيتزعفر ولا فضة فيتكلس ولا ذهب فيتعذر عليك تحصيله ولا خزف فانه
يتفتت بل يكون هذه البرباة من الزجاج واجعل سماء البرباة قبة ترى منه داخلها الصيد ولا يخرج منها
الانوار واجعل تحت البرباة موضعا تدخل منه النار لهذا الحجر ويكون ابتداء عملك نزول الشمس في اول
درجة من برج الحمل فاذا فعلت ذلك به واحدث وصله يبقى الحجر والطاير فيه فلا يزال الطاير يخرج
ويطير فيها بتلك النار اللينة الى ان يحصل كله في سماء القبة لان الطاير يطلب نسيم الهوا البارد والحجر الذي
هو الام يطلب النار فاذا رايت الطاير قد اجتمع في سماء القبة وهو طاير مليح في منقاره صفرة
فخذه ورده الى امه فانك ترى الام تضربه بجناحها وتنقره بمنقاره وهي تاكله اولا باول فاذا صار
في بطنها وحسن الطاير الحرارة جوف الام وحرارة التي تحت البرباة خرج كله من بطنها يطلب النسيم
البارد كالاول فيصير في اعلى القبة لانه اقل مما كان اولا لان الام احدثت منه غذاء فاذا رده ثانيا
الى بطن الام وتفعل ذلك به مرارا حتى يقل الطاير فاذا قل ماتت الام وبليت وصارت هامدة
سوداء اشبه شيء بالرماد وان الجاهل لما راها ماتت يطرحها من يده وينقطع ياسه ورجاه واما الحكيم
فانه يطلب من هذا الطاير والام طايرا اخر غير هذا بل يكون حسن منه وابهى نظرا فخذ الام الميتة السوداء
واجعلها في برباة اخرى على نعت البرباة المتقدمة واجعل لها ما يكون لها منزلة وخندق فان قصدنا

خذ ما حصل معها من الطاير الذي صار سكنه في بطنها وتكون هذه البرباة اكبر من البرباة الاولى فانك ترى
الام تتحرك ويخرج منها طاير يشبه الطاير الاول الا في الطيران خاصة وكل ما اجتمع لك من هذا الطاير
في شبكة فادخل يدك وخذه واجعله في قارورة واختم عليه ولكي تستغني في عزلة كله عن امه فاذا حصل لك
هذا الطاير فاكثر من حمد الله وشكره ثم لتعلم ان المطلوب للحكماء ليس هو هذا الطاير فقط بل هذه الام
التي يدخل هذا الطاير في جوفها ويمكث فيها زمانا ثم يخرجه احمر احسن اللون واما هذا الطاير الاحمر
اذا نظر الى الام ورآها قد اجتنب انكرها لانه يعرفها سوداء فانه يستوحش منها ويتباعد عنها
فكان الله تعالى الهم الام ان ذلك لاستيحاش الذي لولدها انما هو لاجل لونها فياتي اليه الام فتاكله
فاذا حصل في بطنها احمرت الام وصارت هي وهو شيء واحد ويزداد عند ذلك حسنها واشراقها
وبهاؤها فاذا بلغت الى هذا الحد فخذ التاج واجعله على راسك فانت الحكيم واما العمل بهذا الطاير
فتاخذه وتجعله في نفس الرمل فاذا اردت عمل الذهب فخذ الورق واذبه واخرج من تحت جناح الطاير
وزن حبة لكل رطل فانه يخرج غاية احسن شمس العالم ثابتا بجميع الامتحانات واعلم ان من خاصية
هذا الطاير ان الماء عبيده والنار حبيبه ويشتاق الى النار لكونه ابن النار وبها نمى وربي وبها يزداد
جودة وصلاحا وحسنا واشراقا فاحذر على هذا الطاير كل الحذر لان من شان الملوك محبة هذا
الطاير والبحث عنه لصاحبه من اين اخذه وكيف اصطاده فان اخبرتهم بقصتك اخذ التاج
من راسك والملوك تعتك والملوك شياب الذل وعملوا على قتلك ان عرفتم ذلك فان كنت
تريد حيوة الدنيا وثواب الاخرة فاخف امره غاية جهدك واكتمه ولا تظهر علمه لاحد ان لم تستطع
وقد حذر الله تعالى اولي الالباب وقد فهمت وصايانا والله الموفق للصواب تمت

هذه كتاب الاختلاف اي اختلاف الحكماء في الصنعة الالهية والله المستعان

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله مسهل النعمة ومعلم الحكمة والصلوة على نبيه محمد نبي الرحمة وكاشف الغمة
وعلى آله واصحابه ائمة الهدى وبعد فلما سألتني ايها الاخ البار عن معنى اختلاف الحكماء في الحكمة الالهية
وتوقعت ان اصنع لك كتابا يهديك سواء السبيل ويوضح لك ما يشتبه من حقه بالباطل فاجبت
سوالك ووضعت لك هذا الكتاب وبالله التوفيق اعلم ان الاستقصاء الاربعة اولها الحرارة
ثم البرودة وهما الابوان في تكوين العالم ومنهما حدث اللين واليبس لان نشاة الحركة كانت على
التدوير فانعطف الحار على البارد فجولانه عليه انحل البارد واسل منه اللين لاحتكاكه به
بها فظهر اليبس على البارد فكملت الطبايع ولما تواترت الحركات الفلكية امتزجت الجواهر فنتج عنها
المواليد الثلاثة اولها المعدني ثانيها النبات ثالثها الحيوان فبلغت سبعة واصلها واحد
وهو الحار وهو الجوهر القديم والاب الفاعل في غيره من الطبايع بالقوة النارية وان الحكماء لما
فرغوا من فعل الطبايع في تكوين الام الكبير طلبوا جوهرا فيه قوة قبول الاشكال والصور بالتدبير
ويكون جوهرا كاملا فيه الطبايع سريع الانقلاب فلم تجد وافي المواليد الثلاثة الا الحجر هذا الذي
نصوا عليه وقالوا من غيره لا يكون شيء ولما راموا تدبيره واخراج ما فيه من القوة الى الفعل والتدبير
هو الذي يخرج سره ولولاه لكان من سائر الجواهر المجانسة له بالسواء اجمع عند ذلك الحكماء ان يجعلوا
باطنه كظاهره وظاهره كباطنه وذلك بحله واستخراج نفسه ثم تلطيفها واعادة نفسه اليه وهو التزويج
الاول وذلك ان يخلط الحجر او لا يضعف من رطوبة قد مثلت له وهو طريق يطرق فيه كلفة واما ان
عليه رطوبة تناسبه وبينهما قرابة وشبه وهو الماء القراح وهذا العمل اسهل من غيره وهو الذي
اتفق عليه جل الحكماء ويوخذ وصل الاناء ويطبخ في الشمس الحارة سبعة ايام ويحرك في كل يوم ثلثة
دفعات ويكون طبخه في الشتاء في نار التعفين بالزبل الرطب ويحتال على تحريكه في كل يوم كما تقدم ويقطر
بعد سبعة ايام بخار الماء وذات الانبوب وهو الاقراط قال جابر في كتاب التجميع ويخص سواد التبليغ
الهوائي ان لا يصل الى الاناء غير البخار فيرول القاطر ويعاد على الثفل ماء اخر قراح ويسكب به هذا
التدبير حتى يحل نصف الحجر ويطلع مع الرطوبة فهذه نفس الحجر المطلوبة والصبغ الكامن فيها الاثر بالعين

فعند ذلك قد فصل الحجر اعلاه واسفله وهو التدبير المكتوم عندهم الذي اطرح الحكماء ذكره وقال جالينوس
وليس المراد غير معرفة قسمته نصفين عقد احدهما وتسبيل الآخر وتلطيف الجسد بالماء الذي حل
منه ويكون عند حسن يلطف ويصير بمنزلة الروح تشاكلهما ويسرع الامتزاج بينهما ثم تخالف
عليها بالروح السائل ليأخذ طبعها وتأخذ قوته فيصير جسدانيه وتغلظ بامتزاجها به فقد غلظ
منها ولطف الجامد فهذا نهاية ما فيه من التدبير وهذا القول هو جمل على الاعمال وبالجملة لا ينبغي
تقطير الحجر كله بذات الانبوب في اول التدبير وانما ينبغي نصفها رضاحتى يزاوج بينه وبين النفس
في التزويج وقال بليناس في الرسالة الرابعة من كتاب المفاتيح اعلم ان بعض الناس عمدوا على الارواح
ودبروها بالبصيرة واجادوا تقويتها بغاية ما لا تلينا من غير اجساد فعجبنا الا ولتك لانا لم نرا
تثبت الارواح الا في جسد ولا الجسد قوام الا بالنفس لان الجسد لا يتحرك بغير قال ذو مقراط احمد والزيبق
في جسد المغنيسيا واجمد ها فتعقد دل على انه لا بد ان يجري من الحجر شيء تعقد هذه النفس المسيلة فيه بعضها
في اول التركيب الاول وبعضها في آخر التركيب الثاني بعد تقصيص المركب في التعفين بتقطيره حتى يحل
اكثره ويقويه شيء ويسمى الجسد الثاني فيكون عقد المياه المقسومة فيه مع شيء ناخذه من المركب في التقطير
بعيد الملح كالثلج ويعقد في سقف الاناء وهو الخمير فيضاف منه الى الجسد الثاني مثل نصفه او ثلثه
تعقد المياه فيها في التركيب الثالث بناء على ان التراكيب اربعة على راي من قال الاقنوا ولد رحم
التركيب الثالث الحيواني والكلام في كتب الحكماء واكثره على اربعة تراكيب وان كان الاصل في تكوين العالم
كما سبق القول ثلاثة وانما الحكماء قسموها اربعة تراكيب جعلوا التركيب الثالث المسمى بالابيض باكثر
القول لان التركيبين الاولين جميعا الحليل وقصارة والتركيب الثالث هو التزويج الكبير والولادة
الاول من صبغ السواد والبياض فوجب ان يكون مميزا على ما قبله قال الملك تيودوسيس للحكيم
مشيرا الى هذا التدبير الاول اخبرني عن موتة الاولى اهي كهذه الموتة الثانية قال لا اعلم
ان موتة الاولى عدم الرطوبة وهو خروج الماء الحار الرطب الصابغ منه ويبقى الجسد وفيها النفس
اليابسة الحارة الشرح فقد ابان ان الذي يطلع من الحجر فهذا التدبير الاول هي النفس ويبقى الجسد
فيه فاذا دخل المركب بعد التزويج الاول وعقده الى التركيب الثاني وعفن وسقط الطلعت

الخميرة منه في التقطير مع الرطوبة الى سقف الاناء زيبقا يابسا فاسود الجسد ومات بعد تقطيرتين وفي الثالثة صار رمادا ميتا وهي موتته الثانية واليها اشارة الحكماء حيث قالوا الجسد اخذ الخميرة من المركب قبل موتته الثانية وكبار يته فيه وهذان هما حلان والعقدان اللذان قال فيهما صاحب الشذور وعقدان مع حلان لابد منهما فحلا وعقدا ثم حلا وعقدا والشرح لان الحل يعقب كل حلة موته فالاول في هذا العمل يبقى في نفس يابسة واما الحل الثاني بالتعفين الطويل والتقطير يموت المركب ويصير رمادا وغايته ان يترك منه على النار فلا يدخن ولا يذوب فهناك قد بلغ الغاية من حرقة وصلح لاعادة المياه عليه فاذا سال نصفا لحجر نفسا وبقي نصفه ارضا فتعزل النفس ويرجع الى تدبير الارضية على حدتها ولهم فيه وجهان اما الاسهل وهو الاقرب ان تؤخذ الارض الباقية ويجعل عليها وزنها من الماء القراح ولو كان اكثر من وزنها جاز وكان اجود لها ويجعل على نار متوسطة فرانا يوما وليلة والاناء مطين واما ان يطبخ اكثر من ذلك بحسب التجربة ثم يستقطر بقنبيل وفيها حرارة وهذا يسمى التصويل والتصفية ويعزل ما يقطر بالقنبيل وان بقي من الارضية ثقل شي يعاد عليه ماء اخر قراح ويعاد طبخه واستقطاره حتى تؤخذ الارضية في الماء وان بقي من الارضية شي لا ينحل مع الماء يرمى به فلا حاجة اليه ثم يطبخ الارضية التي في الماء حتى ينعقد كالشمع فهذا التدبير هو قول جالينوس في رسالة البيان في تلطيف الجسد بالماء الذي خلق منه لان هذا الحجر من الماء القراح ينعقد وعنه يكون قديما فاذا صارت هذه الارض محلولة في الماء فقد ثبت كلت النفل لان الحكيم قال والثفل الراسب اسفل الاناء بعد خروج الماء الروحاني عنه اذا انحل وصار ابيض كالزجاج الفرعوني او الشمع الابيض يسمونه ماء لان شكل الماء ابيض والوجه الثاني لتدبير الارضية بها بعد فصلها عن النفس يترك عليها الماء القراح ويكرر تقطيرها بذات انبوب على بخار الماء وكلما قطر يحل وزنه واعيده عليه فتداوم الطبخ والتقطير فتصعد الارضية الى جوانب الاناء كالثلج فيجمع ويستعمل كل صفة الاولى حتى يصعد كالشمع او العسل وهذا فيه طول مدة فاذا بلغ التدبير منها هذا الحد فقد صارت ارضا نقيا فتدبر حينئذ بالتركيب الاول المسمى معدنيا ومنه ابتدات الحكماء القول واطرحوا ما قبل القول على التركيب الاول اذا انعقد الارضية كالشمع يضاف اليها من النفس المدخرة المسلة

بوزنها وهذا هو التزويج الاول ويكون الجميع فيها في انية زجاج وهي في قدر مجوبة برماد ويوخذ الوصل على القدر ويوقد تحتها بنار سراج او بنار رماد حتى يكاد ان ينعقد وهذا قول هرمس الم تدر يا بني الحكمة اني اخذت الشمس الحارة اليابسة فقذفتها في القمر البالي البارد الرطب بعد ان وزنها بميزان التعديل وذوجتهما حتى اتفقتا ثم حصرتهما في العقدة والشرح اما الشمس الحارة فهي النفس السائلة والقمر الرطب فهو الارضية المعقودة كالشمع وقال جابر رحمه الله في كتاب الايضاح ان هذا العمل التزويج وهو قول الحكماء اجمعوا بين الذكر والانثى وزاوجوا الاشقر الكريم بزوجته البيضاء اللينة البشرة ولن يتم التزويج الا بتحليل فاذا كاد المركب ان يجف يدخل عليه من النفس المدخرة بثلثة اوزان اخر بالتشقيب كتغذية الطفل قليلا قليلا حتى يشرب المركب ذلك جميعه فهذه الاقسام تسمى التمليحات فاذا انعقد المركب تغير لونه وصار في درجة زحل الرصاص الاسرب تترب وانعقد ولا يظهر للرطوبة فيه وزن ويصير على خمسة اجزاء الذكر والانثى والتمليحات الثلثة فيسمى المركب الكلف وهو قولهم ان تعقدت الكلف صعا بين الوهن اي نقص العمل ويطلق عليه اسم البيضة وهذا هو الالصاق الاول وهو غير ثابت ولنذكر الان على ذكر باقي التمليحات قال محمد بن اميل عن ارس صيب مصر مرتين والشرح وهو دخول الساقي على المركب في اول تركيبه فانه لابد ان تغذى بثلثة اوزانه من النفس فتغير في الاول ويصير رصاصا اسود وهي غلبة النوبة والثانية عليه فارس وهي السقية الثانية لان النار ينشف الرطوبة وهي من التمليح وتسمى الغذاء وهي عقدة ثانية فهذه عقدتان وهما تمليحا او ستان لان كل سقية تركيب وكل تركيب عقده وكل تمليح تركيب قال ارس وهذه الثالثة التي تصيبها لم تنلها قط والشرح اراد الرطوبة الثالثة هي التمليحة الداخلة على الحجر الذي فيه الذكر والانثى التي هي مصر واخواتها فلما دخلت هذه الثالثة على اختيها سبتها الناشفة ايضا ونشفتها كما نشفت اختيها وهذه الرطوبات الداخلة كلها على الجوهر مصر المصيبة فلما دخلت على الكل السقية الرابعة فتحت مدينة منف والشرح يريد بالسقية الرابعة دخال المركب الى التركيب الثاني حتى يعفن ويحل ويأتي به ذكره في موضعه فلنعد الى القول في التركيب الاول قال محمد بن زكريا الرازي في كتاب الاركان اشارة الى هذا التركيب ما المشاكل فان تجعل الكثيف لطيفا فيكونا من شكل واحد

باخذ

الى الاعضاء ولا تعفين الا ... جميعها [illegible]

فائدة اصنع المفتاح المعلوم عند القوم ثم برد القمر وهو قصد العامة وتحتها في زجاجة ونقط عليها من المفتاح قطرة

قطرة وكلما بدت تدخن نزلها وبردها واسحقها سحقا لطيفا ورده للنار اللطيفة والتنقيط فانها تتفح فردتها

كالشمع الذائب بحرارة النار والسحق واعلم ان هذه الفضة هي فضة القوم لانها زوجت والشمع صبغها وهي

صابغة بنفسها واحد مائة يقيم خمسين من النحاس قمرا فان اردت تمامها في الباب الاصغر فاسحق الروح في مقعره ونقطه عليه

من المفتاح نقط بعد نقط

فانه يحل لوقته ويجمد كالدهن

فهو زيبق القوم وماء الحياة

اجمع منه ثلاثة مع واحد

من هذه الفضة المذكورة

وقد رشح الجميع من المؤلف

الاول ودعهم ثلاث ساعات

في القدح فانهما يمتزجا ويجمد

وينشا بوسط المؤلف ويقوم

اكسير القوم واحده مائة

من الابق اكسيرا وواحده

من الابق على مائة من سبب

ذهبا ودعه في المؤلف

ارضه الفضة المشمعة وهي

المرغم فاذا اردت

الحديد تامها اللحمة وتصف الاكسير

وسقيه الشمس الغيط

سدسه من ماء الحياة على

بوزنه من ماء الحياة على

دفعات في ست ساعات فانه

يسود ويصفر ويحمر ويقيم

واحده مائة من الابق

وواحده على مائة يكون

شمسا والله اعلم مقبلة

، تاخذ من اللطيف اضعاف وزن الكثيف حتى تعدل المقاومة فاذا امزجتهما وقعت المثاكلة

فاذا اغتذى المركب بهذه الاقسام المياه وشرب فقد تم تدبير التركيب الاول ومضى العقد والحل

والى هذه الدرجة اشاره عون في كتابه فردوس الحكمة فقال ان المركب اذا اسود في تركيبه الاول اصبغ

الفضة سوادا فيه صفرة غير مشرقة وهذا القول يخالف الاقوال الحكماء جميعا قديما وحديثا لان

ارس قال في رسالة الكشف لما سأله الملك عن التسويدين والتبييضين اما التسويد الاول فخلط الاثنين

ثم غسلهما بالنار فاذا مستها النار اسودت فذلك السواد الاول والشرح هذه اشاره ارس

الى هذا التركيب قال ثم تغسلها النار في ترديد الغسل فيبيض ذلك السواد فذلك السواد الاول

لا يعمل شيئا الا ان يغيب ويكسر ويحرق وقال بعد كلام ثم توفى التدبير فيه فاذا ابيض هذا السواد فهو

البياض الاول فلا صبغ فيه ثم تركب الطبايع وتزاوج وتجمع بالرطوبات فاذا صارت مغنيسيا فهو

السواد الثاني الصابغ قال محمد بن اميل التسويد الاول هو ازواج الذكر والانثى فيسود اجمعا وهو علامة

الازدواج واللقاح وهذا هو التسويد الاول لا صبغ فيه البتة واما التسويد الثاني فهو عند العلم الثلاثة

من ماء الكبريتية على المركب يصير المركب في سواد القير وهو قول الحكيم افرح بالسواد الثاني لانك تجده البياض

الغايق وهذا السواد الثاني يصبغ الفضة سواد الاسلخ والشرح وهذه اشارة الى جميع تركيب الثالث

ولم اعرض بهذا القول الا الذكر عون له في هذا التركيب الاول ولا اعلم كيف دخل الوهم فصل في استشهاد

من اقوال الحكما على التركيب الاول وتدبيره الاول المكتوم جملة قال هرقل ان الشمس ابنة والقمر

وانها تشتركان فيعطي كل واحد منها صاحبه القوة لاتفاق الشكل وقال رسيموس اعلموا يا معشر

ابنا التعليم ان الماء هو الابار وهذا الماء من السماء ينزل وهو ملك واعلموا ان النحاس هو

التراب المركبي وهو الذي اطنبت فيه الحكما وسميه الف اسم واقسم بالله لئن وجدت الذكر مع الانثى

حتى يصير الجميع ماء ليكونن عندك نهر جار من ذهب وقال ارسطاطيس اليوناني انكسا ثم اجمع

الروح في اول الامر جسد ثم تعود فتجعل مع الاجساد روحا لم تعقد على طريق القوم والشرح

يعني كلامه ان تجمع بين النفس والجسد بتصفية الغسيل وتملح بعد ذلك فاذا تجسد المركب بغير روح اخرج

من النفس المعزولة وتدخل بها التعفين حتى يحل الجميع وينقطر فقد عادت تلك الروح التي انعقدت

اذا انت نقطت من الصابونة المعلومة وهي خاصية الحكما على قمر البيض وهو افيون الارض على الحرارة

فانه يذوب وينفتح كالشمع ويقيم واحده مائة من النحاس قمرا ومائة من الرصاص الكبير ايقيم النحاس فهذا ذهب

وكذا اذا نقطت من الصابونة على يابس البيض على الحرارة انحل لوقته وجمد كالشمع واحده على

روحا جديدا قال بلنياس ان الجوهر الذي يعرف بالهيولى الذي يجب منه المواليد كان فيه قوة كل شكل

وكان قابلا لكل هيئة وصورة ومنه تكون الابوان العقليان وهما الحركة والسكون الصادر عن

الحرارة والبرودة فانهما اولد الثلاثة المواليد التمام الخليقة اولها المعدن ثانيها النبات ثالثها

الحيوان وان مبادي هذه المواليد من اربعة اصول وهي الطبايع الاربع والشرح اما الهيولى في هذا

العلم فهو الحجر فيه قوة الاشكال ينقسم منه بالتدبير اعلى واسفل وتولد منهما باقي المواليد الثلاثة هو

التركيب وتتشكل منهم الصور من السواد والبياض والحمرة فالاعلى النفس المستخرجة من الحجر واسفل النصف

الباقي منه في الاتال فاذا اصولنا هذا النصف الباقي وهي الارضية بالطبخ والتصفية والغسيل تنبت النفس

منهما الى الحركة والحرارة والارضية الى السكون والبرودة فاذا زوجنا بينهما بميزان التعديل وطبخناهما

حتى قارنا بالجفاف وغذيناها بما ثلثه اجزاء من النفس بالتدريج كتغذية الطفل حتى ينعقد المركب

فانه في هذا التزويج يحل فيه الطبايع ويلد لون الاسرب وهي الولادة المعدنية قال ارس في رسالة

الكشف حين قال له الملك اخبرني عن موتة الاولى اهي كهذه الموتة الثانية قال لا ان موتة الاولى

عدم الرطوبة وهو خروج الماء الحار الرطب الصابغ منه ويبقى الجسد وفيه النفس اليابسة الحارة فاذا

سقي الماء الحيوة البارد الرطب الابيض تخلل فيه ثم ازعج منه بالنار ازعج ثم ازعجها معه وقد جمد

فيها الشربها اياه عن للاجساد السود وهو اجساد الزيبق في جسد المغنيسيا والشرح اما موتة

الاولى فهو عندما تنفصل النفس عن الارضية تموت لعدم الرطوبة وهي النفس التي طلوع منها بالتقطير

على بخار الماء وانما بقي في الارضية نفس اخرى يابسة وهي الخميرة فلهذا لم تسود الارضية فاذا جمعنا بين

الارضية وقد صولت حتى طهرت وبين النفس وهو بعينها ماء الحيوة البارد الرطب وغذينا بها

بالتنجيات تخلط طعم الرطوبة في المركب فاذا ادخلناه الى التركيب الثاني وعفنا حتى انحل وقطرناه

بالحرارة وازعج من الحرارة وازعج صبغ النفس التي تخلدت فيه معه وقطر وكان قد جمد في المركب تربة

اياه فهذا الجامد هو الذي عاد ازعج وهو قولهم اجمد الزيبق في جسد المغنيسيا وهو اللحاق الاول الغير

ثابت قال الملك لارس فهذان اللصاقان شيء واحد ليلتصقان او باثنين قال ارس انما يكون اللصاقان

بالزيبق وماء الكبريت فاما اللصاق الاول فلصاق الزيبق في الصفيحة حتى يصير الزيبق في الصفيحة المغنيسيا

والسابعة القمر عليهم درهم مثقال ورق سمسق يسحق الجمر فانه يشربه ويحل فيه ويصير لون الجميع كالزعفران فهذا اكبر العلامة
الذي اعيى الناس في طلبه ولم يعرفوه فصفة مجبا محوه ما عليه والغرابة والكمة غاية الكتمان لانه من الاسرار والكمات
فقد ملكت الدنيا بحذافيرها وملكت مفتاح كنوز الملوك القرمزة عليه من الرصاص الاسود فانه يجعله ترابا احمرا
كالزعفران فاعزل عندك والقرمزة مثقالا على الف مثقال من الرصاص ايضا فيقلبه ذهبا ابريزا يفوق على ذهب المعدن

واما الصاق الزيبق بالصفيحة هو التركيب الاول وهذه الارضية المصولة المبيضة فتسمى قبل تركيبها صفيحة
ومسكة والنفس في هذه الدرجة هي زيبق ولصاقتها غير ثابت ههنا فاذا دخلت النفس مع المركب
الى التعفين الطويل بالزبل صارت كبريتية ومائية كبريتية فاذا جمعت المياه فراغ التركيب الثاني
وطبخت وحدها وجمع بين ثلث الماء وبين الجسد الباقي والخميرة المذخورة وطبخ المركب ايام المعودة
انعقد وصار صابغا لا يخاف النار وصار عقد هذه الكبريتية فرجة المغنيسيا ثابتا لا يزعجه النار وقال
النار عند الطرح قال عون بن المنذر ان مابين بليناس الحكيم ان الجوهر الذي يكون منه العمل اذا انقسم منه
علاء وسفل وجال الاعلى على الاسفل كان الاعلى طبيعة الحار والاسفل على طبع البارد وانما انقسم لعلاج الحرارة
التي حركته فخرج منه لطيف وهو الطف ماكان فيه اقول ان هذا القول هو التدبير الاول المكتوم وهو
التحليل والتزويج وهو التفصيل الاول المكتوم قال عون اذا انفصل البارد مثل نصف من الحار وتركه في قعر
الجمع شهرا في مثل سخونة الحضانة ثم رد عليه من بعد السابق وتركه حتى يصير شيا واحدا ثم جال الاعلى على الاسفل
كان الاعلى حينئذ على طبيعة الحار الرطب والاسفل على طبيعة البارد اليابس وذلك ان الجوهر الاسفل ما دام على
الطباخ بعد ان فارقه لطيف غلظ فلما عاد اليه ذلك اللطيف حال عليه صاعدا وهابطا حل لطيف
ذلك الغليظ فخرجه فلما فارق الاسفل ذلك اللطيف الخارج قوي اليبس في اجزائه فظهر من باطنه نادا
انتهى العمل الى هذا الحد كان في ذلك مناسبا لكامل الجواهر الاربع المكنونة في الجوهر الاول والشرح هذا الامر
الذي قد ذكره عون هو التركيب الاول ولم يرتبه التوليد والتربية كما ذكره هرمس الحراني فاما
قوله ان الجسد الاسفل ما دام عليه الطباخ بعد ان فارقه لطيفه غلظ هو اشارة الى طبخ الارضية
بعد اخذها مصولة بالغسيل وتطبخ حتى تصير كالشحم المذاب المجمد فاذا اعيد عليها من بعضها
من نفسها المذخورة على ما ذكر عون وغيره وجالت الرطوبة في العقد عليها صاعدة وهابطة
مازجتها الرطوبة فهذا هو التزويج الاول فاذا شرب هذا المركب باقي مائه بالتغذية انعقد
وصار لونه يتغير الى لون الاسرب وكملت فيه الطبائع الاربع وعادت الى ما كانت عليه من كونها
في الجوهر الاول الحجر الذي فصلناه بالحرارة اعلاه واسفل قال هرمس الحراني اعلموا يابني التعليم
ان اصل الصنعة من شيء واحد طبعي فرد ذكر جيداني قوي الجسد وهو الشمس وله زوجة انثى لينة رخوة
بعد ذلك ومراده بالتقطير الحل على لطف الحرارة فانه ينفتح لوقته دهنه باقوته في قوام العسل ثم خذ
بعد ذلك من الكحل العامة ما اردت اجعل قطعة واحدة في القدح واغمره من المفتاح ثلاث ساعات بثلاثة
اوزانه فانه يثبت ويترصص بعد الموت ويذهب سواده ويبيض ويصير كالرصاص في اللون ثم احقه ونقط عليه

والذهب لانه يقبل زيادة القمر
ولا تفقه حكمه بغير ذهب المعدن
فاعلم والحكمة واصبر على تدبيره
فصدفته
كما قال خالد بن يزيد عليك
لله الله وبما سالت الاحكيم
وتدبير شديد واحفظ وصنه
عن كل فاسق وجاهل فانه كنز الله
في ارضه يهبه لمن يشاء من عباده
واوليائه فان صبرت قليلا
انعمت به دهرا طويلا انتهى
وذلك والسلام
طريقة للجسد يؤخذ من ماء
الرسوب طلاه وهو من الطلق والجص
وتحل في الماء سبع مرات وهذه
بشارة وهو رمز الى المفتاح لانه
اشارة بالطلق والجص الى ملح القوم
الحادث اشارة بالماء الى الدهن
الداخل عليه عند العقد وانما
سمي ماء الرسوب لانه رسب في الاعمال
كلها ثم قال خذ منه رطلا وحل فيه
رطلا من الزعفران الشعر ومراده
بذلك النفس فقط واشار الى
لونها بالزعفران ثم قال قطره

وبين القمر فاذا اردتم استخراج السر منها فاحملوا الانثى على الذكر حتى يصعد الذكر فوق الانثى فهذا اخر العفنة
الذي يعرف وشهدت به الحكماء والكتب كلها وعند ذلك تولد من جسم كل فرد منهما جسم اخر ثاني
ومن روح كل واحد منهما روح اخر ثاني فيصير الاربعة ارواح واربعة اجساد ثم العفونة والطبخ
والهدم والاحراق والحل والغسل فانه يتولد سريعا اذا فعلتم ذلك من الاربعة الاجساد
الحركة من الاربعة الارواح النطق وعند ذلك بلغتم ما تريدون وصارت عشرة اشياء من شيئين
اخرين فصل قال اسفيدوس اعلموا ان العمل واحد وانما يختلف في درج التدبير والطبيعة التي
تدبر بها الطبيعة الطبعاني واحدة فاذا اجتمع الواحد والواحدة جاء توليد الحق وتعلقت
الطبائع وظهر منها السر المطلوب فان صنعتنا لا تتم الا بتزويج الذكر والانثى ثم بالاجساد ثم بالاذابة
والانحلال ثم بالترديد والغسل وتهذيب المياه والبلوغ بها حد الصفاء والنقاء المطلوب واخذها
من اعالي مواضعها نقية من الكدر والاوساخ ثم اجسادها اما في الاحمر او في الابيض ثم التعفين
والحرق حتى يصير رمادا ثم تسقيه بمياه من البيض الفلسفي ولبن الحمير وبول البقر وماء الثلج وماء
الشب المتفسخ ماء الذكر حتى يظهر الازهار التي بها صباغ الحق قال اسفيدوس قد قلت في السر
قولا سمعتموه اسمع له الى اخره لا ابدل ولم اغير ولو قلنا وضح من هذا بحيث لم يبق احد الا عرفه
انما الطبيعة الواحدة المدبرة للمركب فهي النفس الرطبة فاذا زوجت بالارضية المصولة
فهو التركيب الاول وتزويج الذكر بالانثى ولا تتم الصنعة الا بهذا التزويج وقال بعده
ثم بالاجساد وهو تسقيه وتلحيمه بثلاثة اقسام اخر من النفس بالتغذية حتى ينعقد المركب فهو الاجساد
فهذا هو مقتضاه تدبير التركيب الاول قال ثم بالاذابة والانحلال هذا اشارة الى التركيب الثاني
وان المركب لما ديغ يضعف وزنه من نفسه ويودع في التعفين الرطب اربعين يوما حتى يحل
ويذوب بعضه فيستقطر بذات الانبوب فان المنحل من المركب يطلع مع الرطوبة فيعزل ويعيد
على المركب ماء اخر من نفسه ويودع التعفين ويسلك به العمل حتى يحل سبعة اجزاء فهذا هو الاذابة
والانحلال واما الترديد والغسل فهو تكرير العمل حتى يبيض الجسد الباقي اما تهذيب المياه وهو
طبخها وحدها بعد ان يحل سبعة اجزاء الجسد يجمع بينها ويطبخ المياه فهذا امر وقوله واخذها

[illegible]

من اعالي مواضعها فهذه اشارة الى تقطير المياه بذات الانبوب اذا طبخت وحدها حتى يصعد
و توخذ من اعلى الانابيق الى القابلة نقية من الاوساخ وقوله ثم اجادها الماء فى الابيض وفى
الاحمر فهذا اشارة الى التركيبين الاخرين واما تعديده للمياه السبعة فهو اشارة الى السقية الحمرة
بسبعة اقسام من المياه المعدة للتحمير فى سبع دفوع فقد عد سبع مياه من شئ واحد وهذا قول مستقيم
قد نسق التدبير فيه جملة ونحن نفصله ونذكر جزئياته فى مواضعه وذكر التزويج الاول اوجب الكلام
على غيره فصل قال الحكيم غاية التركيب الاول المزاج وهو المزاوجة بين الكثيف واللطيف
حتى يتحدا والشرح هذا القول دال على ان الارضية لا تكون لطيفة فى اول العمل حتى يقطر فى الميزاب
كما قطرت النفس فانها لو قطرت ما كانت كثيفة بل لطيفة بمثل النفس فوجب لها الطبخ و
التصويل بالغسيل قال هرقل وقولنا اجعل الارض ماء اى صيروها كالشكل الماء الناصع
فصل قال الحكيم ان الماء فى هذه الصناعة على وجوه فالماء الاول المستخرج من الحجر الغبيط بالتقطير
سمته الحكماء المياه النارية لانها تعمل عمل النار لا لا تقدر النار على عملها لان هذا الماء هو الغاسل والقاصر
والمحلل والمشمع والمبيض والمحمر وعليه مدار العمل والثفل الراسب اسفل الانا بعد خروج الماء
الروحانى عنه اذا انحل وصار ابيض مثل الزجاج فرعون فى الشحم الابيض يسمونه ايضا ماء لانه بشكل الماء
البياض وقال اباريخاسنا اذا ابيض من سواده يسمونه ماء والشرح قد اشار الحكيم ان الارضية فى التدبير
الاول تصول بالغسيل وتسمى ماء وكذا اباريخاسنا وهو المركب اذا ابيض فى التركيب الثانى يسمى ايضا
ماء فصل قال اغورس اما التماليح فقبل رفع الماء فى الانا واما الغسل فى ترديدهم الماء على
والشرح فقد تبين ان التمليح فى التركيب الاول وان الغسل وترديد الماء اى تقطيره هو التركيب
الثانى فصل قال جابر فى ادخال الماء القراح على الحجر فى كتاب زيق الغربى قال وهولاء القوم
الروح وهو بارد رطب وهو الماء الالهى وعلم ان استخراج هذا الماء فى حجر القوم انما يكون بغيره
وليس يكون بذاته لانه مستعل لحجره شديد المزاج له وما هذا سبيله فليس يمكن تفرقته بشى مما هو
ممازج به فاحتيل له بماء بينه وبينه مناسبة بالرطوبة ليكون الجنس متصلا بجنسه وليدفع عنه حر
النار فان النار اخذه من الرطوبة الغير الممازجة اكثر من اخذها من الرطوبة الممازجة فحصل

عن

عند الطلاق لهذا الماء فايدتان احدهما ان اخذ النار منه دون الماء الذى هو ماء الحجر المسمى
الهياء والثانية انه لمناسبته ما يمازجه ويخالطه فيعظم رطوبة الحجر بعد ان كانت نزرة وتحل اجزاؤه
فاذا تسلطت النار على اجزائه وهى متخللة قوية عليها فعلت فيها العمل الذى هو فعل النار
بالذات من جميع المشتبهات وتفريق المختلفات فوقع التفصيل على ابلغ وجوهه وذلك
بان التفصيل الكاين بهذا النوع من التدبير بجميع وجوهها فيه فوايد كثيرة احدها انه يسلم
معه ماء الحجر من اخذ النار شيا من اجزائه فيخرج باسره غير ناقص عن قدر الحاجة عند رده اليه
بعد التطهير لجميع اركان الحجر وثانيها ان النار لا تعمل فيه عملا بغير كيفية لاجل زيادة كيفية
ماء اخر يضاف الى الحجر من الماء الاخر الدافع عنه حرارة النار يبذل نفسه لها دونه فيكون تغيرها
واخذها من الماء المفادى له بنفسه دونه والثالثة انه يستفيد من الماء الداخل عليه لتقوية فضل
رطوبة نافعة فى الحل وذلك ان رطوبته فى نفسه انما نفعها فى المزاج والمداخلة فاما فى الحل للاجزاء
اللطاف مما افاد ذلك قال بليناس فى خطب الكواكب اشارة الى درجة الحديد من العمل الم تعلموا يا معاشر
الحكماء فضل قوى اليسع فى تقطيع الجبال الشداد وكل نبات عظيم فى قطع ومن تجاف الحيوان وانا
الشديد على كل شئ الا على الماء القراح فانه يعطيني القوة واخضع له حتى يجزئ بين اجزائى ويهدم
جسدى ويخرجنى من شكلى الى شكل غير شكلى قال هرمس فى رسالة ذات المنابر سر كل شئ وحياته الماء
وفى الماء سر عظيم وهو الذى يصير فى العنب خمرا وفى الزيتون زيتا وفى البطم صمغا وقال جابر فى كتاب
السر من راى استخراج الكل من نفس الحجر فشبهه بخلق ادم من الارض خلق واليها يعود فهذا راى من
راى ان يستخرج للعمل ماء من حجره قال فى كتاب اخوان الارض يحتاج من الماء الى عشرة اوزانها
او قال عشرة امثال وزنها فتجمع لها ذاك من حجر اخر ويرسل عليها وانا اذكر لك تمام هذا الطريق
الاقرب واستذكره فى اواخر التركيب الثانى وقال واما من يرى ادخال الماء القراح قال ان
الماء كان قبل خلق الارض ثم خلق ادم منها ولا تحيى الارض الا بالماء وقال هرمس ان سر كل شئ
انما هو الاندى الماء لان جميع الاشياء فيها زرع والشرح والماء القراح وهو الانا المكتوم فى كتب
الحكماء وهى المادة البعيدة التى ذكرها الطغرائى فى كتاب تراكيب الانوار وقال بوبيين لمادة

البعيده لا فتضح الشر فاعرفه واذ قد مضى هذا القدر من القول على التركيب الاول وفيه مقنع فترفع
ما يتحلل من جسم المركب فيقعد بعضه في سقف الاناء وبعضه يقطر مع المياه ويستخرج منها وان كانت
الخميره لم تؤخذ في القطرة الاولى وامكن اخذها في هذه الدرجه فلتؤخذ قبل ان يموت الجسد
موتته الثانيه والشرح واما الماء الداخل فيسمى ريح الشمال البارده والماء الذي كان مع المركب
في الطبخ ودخلت عليه ريح الشمال يسمى ريح الجنوب وبحر الجنوب وقال هرمس اجمعت حكمة الحكما
ان قالت عفونة في بحره الذي يقال له بحر الجنوب وهو مرات العين طب في الصفه حار يابس لا شي احر
منه قيل الرسم ارني الندا قال هو الذي يستخرجه ريح الشمال البارده فاذا قطر المركب يعزل القاطر
كالعاده ويجدد له ماء آخر من جنس المعزول النيه ويودع التعفين فربما مات الجسد في هذه المرة
والتي بعدها فيستقطر ويكون تعفينه اسبوعين ويعزل القاطر على العاده فان طلع على سقف
الاناء شي كانه الخمير فليرد الى الارض ليتحلل وينفصل فهذه الرطوبات المستقطرة المجموعه هي الماء الحاد
وفيها يغسل الجسد اليابس لانه يتحلل في كل مره من جسم المركب شي ويقطر مع الماء قال الطغرائي ان
الرطوبات الممتزجه بالماء الاول المستخرجه بطول التعفين والطبخ وكثرة السحق في جوف المستخرجه
من الاجساد هي التي تصدي وتلون وهي التي تقوى على الاعمال الكبيره وتسمى باسم كل رطب ويابس وهذه
هي لطيف ما استخرج الماء من الاجساد التي خلطت به فصارت كلها رطوبات ثم يعاد العمل كالعاده
فانه في هذه درجة يموت الجسد وهي التعفينة الرابعة ويعود روحه ويعلوا عليه كما يعلوا السحاب
على الارض ويبقى الجسد ميتا رمادا لا روح فيه وعلامته ان يوضع منه على النار فان لم يذب ولم يدخن
فقد احكم حرقه فيعاد عليه العمل فان الجسد يتغير من سواد الى غبره ولون الرماد فيعاد عليه العمل الى تمام
سبع مرات وهو في كل مرة يتحلل منه قليل حتى يبقى ثمنه كلما لا يتحلل ويكون تعفينا له في هذه القصارة
اسبوعا اسبوعا قال هرمس ويكون ما سفل اذا وزن عشر ان الحكيم الثمن فان لم يكن كذلك رجعت الى التدبير
وقال جابر والتكلس تام ان يبقى من كل عشرة من الجسد واحد من الكلس وتزاوج الرطوبة تسعة اجزائه
قال هرمس اذا اردت ان تجرب الجسد لتعلم هل بقي فيه شي من الدهانه فخذ منه شيئا يسيرا والقه على جمر النار فان
دخن واشتعل فقد بقي فيه دهانه فاذا بقي غبر المركب وابيض فهو الرماد فيسمى حينئذ بالجسد الثاني

ينفصل عند ذلك منه دهن المياه ويجمع مستقطره وتطبخ بمفردها بنار لينه كحضانة الطير مخبوبه او تستقطر
بخار الماء والحار خوفا ان تقوى نارها فظهر فيها الحمره شاطت روح الحر شعلا وفسد العمل قال احمد بن عبد الملك
في كتاب حياة القلوب تكلس الارض وتحل بالماء المثلث ويعاد الذي يتحلل ثم يكلس ويعاد الماء المثلث
عليه والذي يتحلل يرفع ثم يكلس ويعاد الماء المثلث عليه وكلما هذا يقطر بالفتيل ووجه آخر من كلامه تكلس
الارض وتحل بالماء القراح وتقطر كل ذلك ابدا الى ان يتحلل جميع الارض فاذا انحلت بعد ذلك تمزج
بالماء المثلث والشرح في فصل الاول فقد امر فيه اذا لم يبيض يطبخ في ثلاثة الماء المقسوم ويقطر بالفتيل
حتى يبيض ثم يضاف اليه الخميره ويدخل الى طبخ التركيب الثالث والشرح في فصل الثاني قد امر فيه ان
يدخل على الجسد ماء قراح ويطبخ حتى يتحلل ويستقطر بالفتيل ثم يرد على ما سفل ماء آخر ولا يزال يطبخ
حتى ياخذ الجسد في الماء تقطيرا بالفتيل ثم يطبخ حتى ينشف الماء ويدخل على جميع التركيب الثالث
وهو اجود عملا من الفصل الاول ولهم وجه آخر بالتصعيد قال بوسطس اني اقول يا معشر الطلبه العلم
في خلط الزيبق باشباهه حتى يقوى سبا الزيبق على قتال النار قال ينبغي لكم ان تطبخوه حتى يختلط ويصير اخلاط
غير مخترقه ويصير شيئا واحدا حتى يستخرج ما في الرماد من شي ويبقى الرماد ميتا يابسا لا نفع فيه ثم يرد ذلك الماء
على ذلك الرماد ويصنع به ذلك مرارا حتى يستخرج الرطوبه ما في الرماد من شي وكلما انهكتم ذلك الرماد بالماء
كان اكثر اخذا للصبغ وارفع لعمل فرده سبع مرار ولا تملوا حتى يلتقط الرطوبه لطيف ازهار الاجساد المستجنه
في الرماد ولا تدع فيه ما ينتفع به وحتى ينضج تلك الرطوبه مع ازهار الاجساد وتصير شيئا واحدا ابيضا نقيا
يصعد الكل صبغ والشرح هذا القول اشارة الى التعفين والتقطير في تركيب الثاني حتى يتحلل سبع اجزاء المركب
ويقطر مع الماء وتستجنها الرطوبه فهذا هو قوله ما في الرماد من شي وهو ازهار الاجساد وقوله ايضا تطبخوه
حتى يصير اخلاطا غير مخترقه ويصير شيئا واحدا والشرح يعني به ان يتحلل المركب ويختلط لطيفه بالماء ويجب ان يكون
تكرير ذلك سبع مرات كما ذكرنا او اكثر من ذلك والى هذا اشارة هرمس بقوله ان رفع الماء وهو السم لا يتم دفعه
في مرة ولا مرتين ولا ثلاثة ولكن كلما رفعت واكثرت ترديده كان اجود له واقله سبع مرار وبذلك اوصى
الحكما فصل قال ارس في رسالة الكشف عن اعادموني اذا فرغتم من التعفين ارفعوا الماء بالاناء
فافهم التعفين ورفع الماء مفتاح العمل والشرح فانظر الى كل تدبير وضعته الحكما انما عنوا به ان يختلط السم

بالاجساد وتعفينه بالطبخ اللين الدايم ثم تطلع بعد ذلك بالاناء ودون الانبوب قال ارس عن هرمس ينبغي ان تستخرج
الروح الصابغ بنار لينة مثل حضانة الطير للبيض لان الروح الذي يستخرج بهذه النار اللينة هو الذي يقابل
النار ولذلك ينبغي ان يكرر ترديد الطبخ ادوارا كثيرة قبل ان تطلعها في قبة الانبيق لان بالطبخ الدايم اللين يأخذ
الابق الروح الصابغ الشبيهة به فيمتزج به الروح الصابغ في جوف روح الرطب فاذا اطلعت الروحان الرطبة
والصابغة صار شيا واحدا والشرح هذا قول عون لان جولان اللطيف على الغليظ صاعدا وهابطا يخرج
الدخانين في جوف البخار فيكون المركب منهما الذي سموه الماء الخالد وهو ترتيب لاصباغ في المياه المشبهة
بالنبات الشرح هذان القولان هما الحل الجيد في التعفين والتقطار ليمازج ما انحل من الجسد الرطوبة التي
تخرج بها فيفعل ذلك في كل مرة وتجدد على الثفل نفسا من اللينة المعتدلة حتى تحل جميع اجزاء المركب وتخرج في
تجدد الثاني نار كان قد ابيض هذا الجسد الكلس الابيض تصويره بالقنبيل كما قلنا فاذا تم هذا الطبخ يفرق
بين هذا الجسد وبين المياه بطبخ المياه وحدها وتقطر بالنيران حتى تصفو ثم تقسم بتسعة اقسام فثلث
منها العمل البياض وستة لعمل الحمرة وسياتي كيفية في بابه وفصل حكم ابن اميل عن غوش انه قيل له فبين
لنا العمل قال اما التابع فقبل رفع الماء في الاناء واما الغسل فبرديم الماء على الثفل اربع مرات واما
الغسل الثاني فتطفيه الماء وحده بعد ان تفرق بينه وبين الثفل طبخا رفيقا بنار لينة مثل حضانة الطير للبيض تطلع
مرارا حتى تصفو فاحذروا ان تحرقوه الشرح فهذا الذي قالت الحكما احذروا ان تحرقوا روح الحرف الصابغ
وحرقها هو ان تظهر الحمرة في تدبير الماء على ما هم فالحر ثقلا هو البا في اسفل الاناء والنفس الصاعد الحمر ثقلا
باسم جسدها واما التملج فهو العقد الاول والغسل فهذا هو التركيب الثاني والغسل الثاني هو وضع الماء
وحده حتى يصفو وهو ايضا من هذه التركيب وقول الحكيم ترد الماء على الثفل اربع مرات هذا بعدد ادوار
الالوان الاول فلا ينتفع به اقل من سبعة او اكثر من ذلك قال ملك تودرس لارس اخبرني عن قول الحكيم عفونة
البحر الماء الهوائي قال ارس هذه المسألة يبين لهرمس لما انكر تعفين البحر فقال لهرمس اتامرنا ان نجعل
الماء في الماء وطبيعة الماء والماء واحدة فقال لهرمس ان البحر الذي امرت بتعفينه انما غذاه وحياته
باذن الله بذلك الماء الهوائي لانه لا قوة للبحر الا به وذلك الماء الهوائي الذي ينزل من الماء فاذا
اصاب البحر عاش وسكنه باذن الله تعالى وكذلك علمنا في حجرنا وماشا قال الملك وجدت القياس بالارس

ان قولك ان ماء البحر الكحال للحاجة قال نعم قال الملك فقد اصبت وكلما الماء في البحر قال ارس اذا صار
كل شي رمادا وانا امرك ايها الملك ان تعفن في البحر من الماء الهوائي وزنين لان هرمس قال ان علت
وزنين كان البحر نماء قويا قد لقح والشرح هذا هو ادخال الماء على الماء فقد جعل الحكيم قياسا
لنزول الماء المرتفع من البحر وانعكاسه بعد ما يصير لطيفا غذاء للهواء فاذا اصاب البحر كان غذاء
لما فيه من الحيوان وكل ما يتكون في البر والبحر انما هو مادته لطيف دخان الارض وبخار الماء اللذان
يخرجهما الشمس فاذا انعكسا في الليل كان ذلك قد بينه ايضا ان ارض المركب فيه ملوحة ومرارة وان
الرطوبات اذا قطرت منه عذبت وقد بينا ايضا ان [illegible] الذي يغرق به المركب اذا كان مثل وزنه مرتين
كان اجود له كما قلنا انه لو جعلنا عليه بوزنه مرتين من الماء عند تعفينه كان اجود لانا نريد به التنقيص والتشميس
لان الحكيم قال ان اردنا التنقيص والتفريق فيجب ان يحمل الجسد ما لا يطيقه من الغذاء فيكون سببا للتفريق
والاتصال فان اردنا التربية والجمع حملنا الجسد ما يطيقه فيكون متقويا له فقد صرح ارس انه يجب ان
يكون ما يغرق به المركب اكثر من الرطوبة وزنه فصل في ذكر الخمير واخذها من كتاب الكشف قال الملك لارس
فالكباريت التي امرت الحكماء ان نطلعها ونصعدها قال منها رطبة ومنها يابسة واما ما يستخرج
من الاجساد فانه يابس في مجسة غايص في مخبرته لقوة عظيمة ما تلتف بها الارواح وتلزمها وتمنعها
من الاباق وتلبس صبغها وذلك لقرابة ما بينهما واما الزيبق الرطب المستخرج من الاجساد رطوبة فيه
قوة الاجساد ولذلك لم تقدر النار على ضرره قال فما لون اليابس وما لون الرطب قال اما اليابس
فابيض غايص ويوخذ بالالات اليابسة واما الرطب فاصفر غايص وربما صار احمر ويوخذ
بالالات الرطبة والاول يسمى نفس الاجساد اليابسة والثاني نفس الاجساد الرطبة وكلاهما صاعدان
غواصان بامر الله الشرح اما اليابس فهي الخميرة والرطبة فهي النفس وكلاهما من الاجساد وهما
كبريتان وطيرا البر اللذين ذكرهما هرقوس السقنجي قال اعجب البرار وطيورها مختلفة منها
داجن لا يطير وهي الخميرة ومنها طاير لا يقع وهي النفس وقال اذا وجد بين الطيور الجبلية والبحرية
في وسط انار المرموه والشرح وهذان الروحان هما اللذان قال فيهما الحكيم البخار والدخان المشبهة
بالسحاب وهو استخراج الارواح من الاجساد وفيه موت الاجساد وهو الذي سموه الحرق للاجساد

والغسل والتبييض للاجساد فصل في الخميره وانه يجب اخذها في اوايل التعفينات والتقطيرات قبل
موت الجسد وتولد روحه وهذه هي موتته الثانيه لان موتته الاولى انما هي في التدبير الاول المكتوم عند
ما يوخذ نصف الحجر نفسا ويبقى الارض ميته لعدم نفسها الرطبه فتحسب في نصفها اليابسه فيها وفي هذه
الدرجه تطلع الخميرة التي هي النفس اليابسه ويحل ما فيها من المياه فيموت الجسد ويصير رمادا فقد
امروا باخذ الخميره قبل ذلك قال ديمقراطيس اقسم السم قسمين وازيدك منه ان طلعته لا يربك صبغا
لانه لم يكن فيه بعد الضابط للاصباغ قال بتوسانيه وما الذي يضبط قال خير الخمير الذي امرت
الحكما باخذه قبل موتته الثانيه الشرح فقد ابان لنا انه يجب اخذ الخميره في اوايل درجات هذا
التركيب واولى الثانيه حيث الكباريت في المركب حيه فاذا مات المركب وتركته النفس فلا تمازجه
بل تعلو اعليه كما يعلو السحاب على الارض كما ذكره جاماسف وقد جاء في قوالهم في اخذه قبل موته
فايده فصل وهذه الخميره تسمى بيضة الشوا والهوا المنجمد العزيب قال بعض الحكماء البيضة
المولودة في الهوى من لطيفه هيولاء الارض قال خالد بن يزيد خذ البيضة الشقراء هي خير معدن
تصادفها لا في السما ولا الارض سماها بيضة الشقرا لما ارتفعت وصارت هواء ولون الهوا
اشقر قال ذو النون لم تنشى في الارض ولا السماء غذاوها الظل من الهواء وقال محمد بن اميل هو
اخو النفس الرماد المستخرج من الرماد وهو خمير الرماد الشرح وهذه الخميره اذا طلعت مع الرطوبه تخلت
الرطوبة عنها في وسط الطريق في جانب لانا فقد باخذها الرطوبه فهي بيضة الطاير وقد يسمى
المركب بيضة باجمعه فايده وهذه الخميره هي التي تسمى حديدا لقوتها على النار وهو اسم مخصوص بها
ويسمى المركب اذا اسود حديدا لخشونته وانما الخميره هي الحديد فصل في طبخ الماء وحده قال الحكيم هذه
النفس ينبغي ان تحاسب وتدان وتعذب قال وكيف عذابها قال التعذيب هي لطيفه روحانيه ولم تسكن
بعد في جسدها ويكون عذابها روحاني لطيف مثلها والشرح وقد بين الحكيم ان طبخ الماء وحده انما
يكون قبل ان تسكن النفس في جسدها والطبخ لها قبل ذلك في اخر التركيب الثاني وعذابها روحاني
مثلها الشرح يريد فيه ان يكون طبخها بنار لينه لسلا تحترق قال اصطفن تلميذ ميخائيل الموصلي قد بين
الحكيم ان الحرشقلا هو الرماد ولطيف الذي يخوف عليه ان تحرقه النار في الجسد كان او في الماء

قال اصطفن وهذا كلام كثير يدل على ان الماء لا يصبغ حتى يترك فيه قوة الجسد بعد ترديده مرارا كثيرة
وتحليل الجسد بنار لينه الشرح فهذا المطبوخ قد ركب فيه قوة الاجساد وزهرها فيجب حفظها
من النار في الطبخ فصل قال الحكيم فرقوا الروح من الجسد فاذا صفا الروح فالعمل مثل الاول
فان صلح ان يخلط ذلك الماء والذي فسد بالجديد المستانف فهو يصلح الفاسد فصل في القول على الطريق
الاقرب ولما كان الطريق من طرق الاكسير مبتداه من اول تعفينه في التركيب الثاني فتعين ذكره بعد
وان كان قد جاء فاصلا وحصل ذكره وسطا بين التراكيب الاربعة لكني قد اوضحت القول فلا باس
قال هرمس خذ الكبريت وهو السحاب والدخان والزيبق وهو الملح المقطر بالبيان نارا تعقد عليه نار الفحم
وتعاهد اذا انقطع فدعه مكانه وترد الماء عليه ثانيا وتقطره وترده عليه ثالثا فانه يقطر منه خل ولا يحترق فيه
نداوة فهذا اخل هرمس والشرح هذا القول دال على التفصيل الاول قال ثم خذ من بعض مسلوق قطره فانك
ان فطنت له استخرجت اعظمها فقطره كما قطرت الملح والشرح هذا القول دال على تدبير الارضيه بعد
فصل النفس عنها بتقطير الفضلة بالتصويل الباطن حتى يصير صافيا بيضا فان كل النفس فيه وهي التقطير حتى تنعقد
نقرة كالزئبق والشرح هذا هو التركيب الاول ويريد بالترديد في التقطير تسقية التمليحات والتقطير على المركب
من الباطن حتى ينعقد نقرة سوداء وهو اجاد الزيبق الاول في جسد المغنيسيا ثم صب عليه الماء المقطر وادفنه في الزبل
٢١ يوما ثم اخرجه وقطره برفق واقول ان هذا التركيب الثاني لما انعقد المركب نقرة كالزئبق في تركيبه الاول
فقد امر ان يغير من النفس المولد لضعف وزنه فان الرطوبة اذا كانت في هذه الدرجه اكثر من المركب كان
اجود له ويودع في زبل التعفين اي زبل الرطب بعين يوما وقالوا ابل شهرين ويقطر بعد ذلك بنار لينه
فان كانت النار شديده عفنت النفس في الاناء وكسرته ولو كان من حديد وذهبت منه فكيف انيه الزجاج قال
ثم ترد الماء القاطر عليه واخرجه وقطره برفق حتى اذا كان المره الثالثه فاخرجه ثم خذ ثفل البيض وثفل الخل
فاجمعهما ثم اصعدهما ثلاثة ايام بنار دايمة الوقود شديدة لا تطفى ليلا ولا نهارا فانما يخاف عليه
شدة النار في اول امره لانه يحتاج الى النار لتسييل ادهانه وتخرج نفوسه وارواحه فاما في هذا الموضع
فلا يخاف عليه شدة النار فانه كلما اشتدت النار كان اجود له ثم اقطع الوقود في يوم الثالث فاذا اصبح
فافتح القبه وخذ ما وجدت على الزئبق صاعدا وخرج من لجة البحر فانه النار اليابس وزيبق يابس لانه

بأمر المغنيسيا المبيضة والكبريت الذي لا يحترق ولا يحرق والشرح اما قوله انه لا يخاف عليه من شدة النار
في هذا المكان وانما يخشى عليه النار في اول مرة هذا القول دال على تفضيل الاول لان ناره ايضا
عند تقطيره عند خروجه من التعفين واما في تصعيد الارضية بالماء فلا يخاف شدة النار لان النفس
الرطبة الهاربة قد اخذت من الارضية وعزلت قال ثم ارجع الى ذلك الثفل فانه لا خير فيه وهو الملح
لان العذوبة كانت تجتذبه فلما خرجت العذوبة صار ملحا لا ينتفع به فخذ من الصاعد اوقيتين فاجعلها في قرع
او قدح ثم خذ من الماء الذي اصعدته تسع اواق فاقسمه ثلاثة اقسام فان هذا الماء يكون صافيا
مثل الدمع عذبا رقيقا فخذ منه اوقية فتسقيه للاوقيتين اولا فانه يصب عليه الاوقية فانه يكون
عطشانا ثم اجعله في نار الزبل سبعة ايام حتى يشرب الاوقية ويجف فصب عليه اوقية اخرى وان لم يكن
شربه فقطره حتى يجف الدواء ثم رد عليه الماء وزده نصف اوقية اخرى ثم انظر فان كان يحتاج الى التقطير
فقطره كما قطرت اولا وزد عليه ثلث اوقية ودعه سبعة ايام على نار لينة فاذا تم له سبعة ايام فقطره
ان احتاج الى التقطير والا دعه حتى يشرب ماءه واحدا وعشرين يوما فانه يصير حجرا رخاميا ابيضا
فيقع قيراط على ٣٠٠٠ [illegible] قيراط يصيره قمرا ليس في قمر المعادن مثله فهذا حجر هرمس والشرح هذا
التركيب الثالث الابيض الصابغ قد حذف منه تدبير الساقي والتعفينات واقتصر
على تعفينتين وقد اخبر عن قصر مدة تدبيره في التركيب التدبير الثالث ثم قال هرمس اذا
اردت ان تجعله الثالث من القسمين الباقيين للحمرة فليكن تشقيه منه بنار اشد من تلك الاولى
التي للبياض حتى يبرد الحجر ويجف فانه يحمر في ٣٠ يوما في اول درجة يكون مثل المغرة الحمراء
وفي بعض الدرجات ينتقل يصير مثل ورد الرمان ويصير بعد ذلك مثل الزعفران المسحوق
يقع قيراط على كيت وكيت الى ان يكمل فهذا الحجر الكامل هذا هو المركب الرابع لهذه الطريق
في القول على باب اخر في الطريق الاقرب قال جابر في العلم المخزون عما وضعه بينه وبين
الفضل بن يحيى البرمكي وهو اوضح من الباب الذي تقدم قال لي الفضل يوما ركبت بابا من
البيض على سيادة الابواب الكبار فقلت ارفع عن فضل قال كتبته من جوهر كلام الفلاسفة
اخذت البيضة طرية وكسرتها وجعلت بياضها على حدة وصفرتها على حدة وتوقيت حتى لم تخلط

شربها ثم اخذت مبلغ ما خرج من البياض فطرحت على مبلغ ما خرج من القشور حتى صار كالملح وحده وصولته
ثم ارسلت عليه البياض قليلا قليلا ثم غمرته بالبياض الباقي كله واودعته في قرعة طولها اربعة اشبار
حنفة الراس الشرح اعلم ان البيض ههنا هو الحجر قد سماه به لانه يصير بيضة واما كسره وتفريق بياضه
وصفرته عن قشره هو تفصيله الاول وسحق قشوره وتصويله هو تطبيخ الارضية بعد فصل النفس
عنها وتصويلها بالغسل واما طرح البياض على مبلغ ما خرج من القشور هو التزويج الاول والجمع
بينهما واما ارسال البياض على مبلغ ما خرج من القشور قليلا قليلا هو التغذية التمليح حتى ينعقد لم
فقد تم التركيب الاول الشرح قوله ثم غمرته بالبياض الذي بقي واودعته قرعة طولها اربعة اشبار
هذا القول دال على ادخال النفس بعد التمليح والعقد الاول على المركب وادخاله الى التعفين في الزبل
الرطب وهو اول درجة التركيب الثاني قال وكانت تلك قرعة افلاطون في ضيق الراس ثم دفنتها
بعد اخذ الوصل في الزبل اسبوعين اخرجتها فوجدتها بعض الدواء قد اسود وبعضه قد اغبر وبعضه
بحاله فاعدت عليه الدفن اسبوعين واخرجته فاذا بعضه منحل وبعضه قد اسود فاعدته الى الدفن
اسبوعين واخرجته فانحل كله في ستين يوما كانه الدمع اسود حالك السواد فعلمت اني قد حصلت
حجر القوم اذا انحل على ما وصفت ولم يبق فيه شيء جامد اخذت قرعة من قراع التقطير واستقطرت فيها
ذلك المنحل ثم اخذت ذلك الثفل فصاعدته في الاثال قال جابر فقلت له كيف صاعدته فانه
ليس من شانه ان يصعد قال الفضل احسنت يا افضل العلماء اني اخذت الثفل فسحقته ناعما واجودت
سحقا بالماء كثيرة حتى صار كالغبار ثم صولته ثم هيبته بين الاقداح وجعلته بعد ذلك في الاثال فصعد
وبقي ما لم يصعد قال جابر اما الصاعد فاسمه زرنيخ الحكماء والباقي في الاسفل يقال له المغنيسيا فهات
ما عملت قال الفضل اخذت من زيبق القوم ثلاثة اجزاء ومن زرنيخ الحكماء جزءا ونصف جزء ثم
جعلتها في قرعة صغيرة من قراع التشميع وقد احكمت طينها الى نصفها واطبقت عليها قد حاجزا
واستوثقت من الوصل وجعلتها على نار فحم وجعلت رفيها فلم تزل تصعد وتنزل مقدار نصف يوم
ستة ساعات بالميكاب حاضر ثم سكن من الصعود والنفور وقر في الاسفل القرعة فشددت عليه النفخ والوقود
ستة ساعات اخرى اشد ما يكون من النار وتركت حتى برد واخرجت القرعة وكببتها على جام زجاج فاذا به

ابيض كالفضة قال جابر قلت له هل من تلك علامة طريقة قال الفضل لما صببت على الزرنيخ الزيبق صار كالفضة
فقلت ذاك لبن العذراء الجواني قال ثم طرحت منه قيراطا على اوقية من رصاصين محلوطين وقيراطا
على نصف اوقية نحاس احمر فخرج فضة على الخلاص قال جابر قال الفضل تمم لي الباب قلت تعمد
الى الجامد بعد الوقود عليه فتخرجه فانه اذا باشر النار طار فقال صدقت لاني رايته عند الطرح
دخن قليلا قال جابر قلت له لا تزال تزده من الزيبق مثل ما فعلت وتوقد عليه ستة ساعات
نارا لينة متوسطة ثم تشد النار عليه ستة ساعات حتى يتم فالق منه قيراطا على ثلاثين درهما
من الاسرب فانه يكون اجود من الفضة وعلى عشرين من النحاس الاحمر وهو بسيط ايضا لحله وعقده
والشرح ما كتم جابر في هذا الباب غير امر التشميع ثم الحقه به وهي الساقي التي ذكرها وقد كان جابر
ذكر في كتاب العلم المخزون التخمير لهذا الباب فلم ات به لطوله وفي كلام هرمس كفاية وذلك
فصل من كتاب الكشف لارس في طريق الاقرب قال الملك لارس اخبرني عن البوطيس ما هو
قال هو ابن النار وهو جوهر الاشياء وروحها الكبريت وهو الاكليل الغلبة الذي يطلع بالاثالية
اليابسة وهو الحجر الرخام الذي يبقى ثفله اسود لا حاجة لنا به قال فاخبرني عن قول هرمس
اذا رايتم مركبكم ابيض خاميا فاعلموا ان السر فيه عظيم قال اراد به جسد الورق الذي هو اكليل
الغلبة وهو ابن النار وهو يظهر بالاثالية اليابسة فهما ذا يظهر بالاثالية البارد والرطبة
وهو الذي اراده الحكيم بقوله اجمد الزيبق في الجسد المغنيسيا قال وكان الزيبق هو الروح البارد
الرطب والبوطيس الذي هو الاكليل الغلبة هو الزيبق البارد واليبس الذي يكون بالاثالية اليابسة
قال نعم والشرح هذا القول دال على تصعيد الارضية كلها كالخميرة وان ترمي ما يبقى من ثفلها
فلا حاجة اليه قال ارس ان النفس بينها وبين الجسد قرابة واتحد لانها فيه نمت وبها نمى الجسد
ولبث تخرج نفس من الجسد الا بتنكر به ولو تركت لما خرجت ولكنها تزعج بالنار ازعاجا فاذا
خرجت من الجسد مات الجسد وعدم رطوبته وصار ابيضا يابسا لا رطوبة فيه ولكنه يحرر ويغوص
ويسود دما وقع عليه الشرح هذا الفصل هو فصل الاول المكتوم وموته الحجر الاول حيث يوخذ نصفه
نفسا ويبقى نصفه ميتا بهذه الصورة ونفسه اليابسة فيه وبطريق ذلك يبقى فيه ذوب وغوص

قال ارس فاذا رددت اليه ارواحا بيضا روحانية قد كانت جانسته في اول برده وباقي اليها وقبلها
وحيي بها كما تحيى الارض العطشى بالماء العذب وقوى الجسد ودوي وعاش الشرح وهذا القول اشارة
الى التركيب الاول والتمليحات له قال ارس ثم تزعج هذا الروح منه بالنار فيخرج وتجذب معه روحه
اليابس الغايص الابيض لا ثالية اليابسة فيظهر ودري ويولد بعد تجنانه في ثقل الاجساد يبقى
ثقله الذي لا روح فيه اسود كخبث الحديد لا خير فيه ولا حياة له ويصير روحه هذا روحانيا خالدا حارا
نافذا الشرح هذا القول اشارة الى ادخال المركب بعد عقده الى التركيب الثاني وذلك انه يبقى ماله
ويودع التعفين اربعين يوما او شهرين كما زعم جابر ثم يسقط بذات الانبوب فان الرطوبة تجذب معها
الروح اليابس بازعاج النار لها وتقطر الرطوبة ومعها ما انحل من جسم المركب لطيف ما خالطه من صبغ النفس
فيعلو هذا القاطر وهو زيبق القوم ويجعل على الارضية ماء قراح ويصاعد بنار فحم المرتجة فان لطيف
الارضية يصعد وانما بعد تكرير وترديد وجابر قد ذكر هذا الطريق في عدة من كتبه بعبارات مختلفة
قال الملك لارس اخبرني عن موتة الاولى اهي كهذه الموتة الثانية قال لا لان موتة الاولى موت بعدم
الرطوبة وهو خروج الماء الحار الرطب الصابغ منه ويبقى الجسد وفيه النفس اليابسة الحارة فاذا غير
ماء الحيوة البارد الرطب الابيض تخلد فيه ثم ازعج منه بالنار ازعج وازعجها معه وقد جمد فيها
لشربها اياه عزى الاجساد السود وهو اجماد الزيبق في جسد المغنيسيا فاذا خرجت النفس من الجسد
مات الجسد موتا لا حياة له ولانت النفس فهي صباغة يابسة خالدة غايصة نافذة فاذا رد اليها الروح
الحار الرطب الذي خرج منها ازاجها وزاوجته واختلاجها ثم انعقدا وقبل كل منهما صاحبه
وصبغها الهوى فحمرها بعد بياضها ونقلها الى لونه حرها بعد بردها ويبسها فصار معتدلة
في اليبس والرطوبة لانه اتى بالزيبق وادخل في الجسد فصار شيئا متحركا قد لزم ولزم فلا يكون لا تقم
جسد بغير روح ولا روح بغير جسد قد اعاد ذكر على الاول واتى بعده بذكر التراكيب الاخر على طريق
الاقرب والشرح المذكور الموتة الاولى وهو التفصيل الاول المكتوم وخروج الماء الحار الصابغ وهو
خروج النفس اولا وبقي النفس اليابسة الحارة في الارضية وهي الخميرة واما سقية ماء الحياة البارد
وهو التزويج الاول والتمليح وقوله تخلد فيه وهو انعقاد التمليحات وللحكماء ان يرد ابرما نا

وهذا التسويد الثاني وهو برهان العمل قال ارسطوس ان مثالنا هذا اذا خلط بآبارنحاسنا وسود صبغ
سوادا ثابتا غير ابق ليس بعد ذلك الا نصبغ ولا نزال نشيا فاذا ابيض صبغ النحاس فضة قائمة
للخلاص لهذا قالوا افرح بالسواد الثاني فان بعده البياض الفائق ويجب لين النار في طباخ
هذا التركيب الابيض لئلا تظهر الحمرة فيكون كالسقط الذي جاء في غير وقته فلا يصبغ وان كانت
حمرة يسيرة فيجب تبريد المركب بماء اخر وان كان فيها سقط اجاز ثم يعاد عليه مائة حتى يتم ويبلغ
فصل في الشهادة على وزن هذا التركيب الذي ذكرناه من اقوال الحكماء قال هرمس في رسالة السر ثم خذه
من الحجر الذهبي ومن الطلق المصفح جزو فتحميه في النار وتزني من الماء ثلثة امثاله وتسخنه على نار الحكمة
التي هي الطبخ وتحمي تلك الصفائح حميا خفيفا وتدخلها في الماء الخالد فانها تذوب فيه فخذ من ذلك
السم الذي هو نصف الطلق فادخله عليه واعمل على نار الطبخ الوسطى اربعين يوما فانه يكون حجرا صافيا
يعلوه سواد الكوكب الاعلى لونه واعلم ان الخطا والصواب يجري على جودة البياض وقلته ثم اطبخه
ثمانين يوما حتى يكون ابيض خاميا فذلك الحجر النسطريس الفائق الشرح اما حجر الطلق الذهبي فهو
الجسد الثاني المبيض وثلثة امثاله من الماء فهو ثلث الماء كما ذكرناه والسم الذي هو نصف الطلق
هي الخميرة وقد نبه ان المركب اذا طبخ اربعين يوما اسود فاذا ديم طبخه ثمانين يوما ابيض وصبغ
قال ابو موسى صاحب الشذور يرى الى هذا الوزن الذي ذكره هرمس في هذا التركيب وهو اول بيت
في الشذور اذا ثلث المريخ بالزهرة اعراه وقارن بالبدر المنير ذكاءه الشرح اما المريخ فهي الخميرة
لانها حديدة والزهرة هي الجسد المبيض فيصير تركيبا مثلثا ومثنى كما مثل البدر يريد به ان يكون
من النفس التي هي كما مثل هذه الاجساد البيض وهي الخميرة والجسد اللذان هما البدر فثلثة اجزاء
من الاجساد وثلثة اجزاء من المياه تصير مقابلة وهذا الوزن المكتوم الذي قالوا فيه صاحب المكتب
يكون من قليل وكثير ثم يصير بالسواء وهذا التركيب المثلث وهو عندهم السر العظيم ولهذا قال الحكيم الم
الى اصحاب النجوم وحكمهم فيه لا يكون اصدق منه في التثليث وقد اشار هرمس القفطر الى التسعية
الثلاثة اقسام الماء في دفعة واحدة فقال اذا اجتمعت الكواكب مع الراس والذنب على ردوحه
اليه وجمع تلك القوى التي قسموا فيه وكان نجم غاب وحل في بيت اخر فردت عليه الكواكب تلك القوى

وكان اول من سارع الى ذلك السعد فيه المشتري والزهرة وعطارد في دفعة واحدة فلما صار على خمس اجزاء
من الجزو الاصلي النوري وجزو الارض وثلثة اجزاء من الروح فلما صار فيه هذه القوة جسده الراس فخص
تحت العقدة ١٢ يوما انشف جسده وروحه الشرح قد ابان انه اذا دخل عليه ثلاثة الماء جملة وطبخه في العقدة ١٢
يوما واما وزن التركيب فقد اخبر ان الاجساد جسدين الاصل النوري الخميرة والجسد الارضي ولم يبين
كمية كل واحد منها قال ابن اميل في تخميسه مشيرا الى قسمة الماء وسقاياته من بعد ان تجعل تلك التسعة بما تمت للنجوم
السبعة ثم عطه ثلاثة النجوم السبعة فتلك ثلث تسعة في دفعة حتى يرى كالدر في المثال فاذا انعقد هذه ولم يبلغ
الغاية في بياضه فقد قال الارموري اعلم بعد ان تخلط الماء المثلث بالارض وهي اقسام البياض والسواد
تحتاج الى ان تسقى بالماء القراح المذكور المقطر حتى يبيض فصل اخر في هذا التركيب وتسقيه على راي اخر
من الحكمة قالوا من الجسد ثلثة اجزاء ومن الخميرة جزوا واحدا وقال اخر بل من الخميرة اقل من ذلك والذي يعول
عليه قول الحكماء ثلاثة من الجسد جزو ومن الخميرة او جزان من الجسد وجزو من الخميرة قال الطغرائي في تراكيب
الانوار كلما زاد جزو الخميرة كان اسرع لعقد الماء وقال بعض الهرامسة الربع من الجسد يعقد الماء كله وهو ثلث
ثلث الماء وقال ساذرس تاخذ ثلثة مثاقيل مغنيسيا ثم قال وخذ من الرماد الذي غلت من الفرعة وهو الثلث
مثقالا واحدا فصرت اربعة اجزاء وفيه قالوا ان المغنيسيا البيضاء التي خلطت ثلثه بواحد هي الحجر الشرح
المغنيسيا هي الجسد المبيض والواحد الذي خلط به الخميرة وقال الفوزان الحكيم قول ابي الحجرين اذ قال ان الواحد
الذي خلطت لمسته هو الحجر الاكبر الشرح فهذه اشارة الى ان هذا التركيب اذا تم وصار شيا واحدا ثم
سقي الاقسام الباقية من الماء والاحمر وصار الحجر الاكبر وهذا التركيب المثلث هو ابار النحاس وهو الاجساد
الاربعة التي ليست واذهبت ظلمها والكلام كله عليه فاذا تم صبغ النحاس فضة قائمة وهي الولادة الخفية
قال هرمس ان اسم هذا الشي تعالى ابارنحاس وهو مركب من ثلثة اشيا من الماء والتربة والنار وهو شبه
البيضة التي جمعت الماء والمخ والقشر ثم يكون منه الرابع وهو الفرخ الشرح اما الماء فهي الخميرة لان
اسمها الماء والتربة فهي الجسد والنار فهي النفس فاذا تم هذا وطبخ انقلب الى الحمرة فهو الفرخ الذي
ولد منه ويسمى الحجر الاجوف لانه يدخل في جوفه اضعاف وزنه فلا يبين فيه وهذه الخميرة هي التنين
وفي هذا العقد باكل الرطوبة التي هي ذنبه فاذا عقدة الكل المياه في الجسد فهذا هو التنين الذي ياكل ذنبه

وقال الطغرائي ان الحكيم قال وكذلك السم المائي المركب من البخار والدخان المشبه بالغمام لا يزال ينقلب على ذلك الجيد
المقدم صاعدا وهابطا الى ان يحرقه ويمتص رطوبته فيكون غذا له ويقوى سمه القاهر للطبايع والذي يسمى
ذنب التنين وهو الماء الخالد الورق ولا يخاف النار فاذا انتهى عقد برماد الطبايع وصار صبغا
للورق الشرح قد بان ان الماء هو ذنب التنين والخميره هو التنين الاكل لما يدخل عليه الساقي وقال
الرطوبة صاعدة وهابطة حتى ياكلها الخميره ويعقد لطبعها وهو روحها الصابغ فان الكباريت تذهب ولا يبقى
مع النحاس غير طعومها فيجب حفظ فم الاناء والاحتفاظ على الوصل حتى لا يذهب الاصباغ وكلما طلع في جوانب
الاناء في هذا الطبخ تركانه الخميره يجب رده اليه الى المركب ليتعقد فيه فكلما سعت ينبغي ان يرد كلما صعد
في الاناء الى الشي الذي صعد منه مما هو سفل الاناء ولا يكون النار عند ذلك شديده فانها ان اشتدت كان
منها فساد الذي لا صلاح له الشرح وكذا ينبغي في طبخ التقميرات ان يعاد ما طلع الى المركب لثبات الان
بما رواه الحكماء في التساقي بخلاف صب الماء جملة كما ذكرناه . قال اغاديمون اذا جمع الطلق واخلاط
يسود فالبياض بعد ذلك السواد فاذا غلى الثانية انتقل الى البياض وزال عنه السواد وصار ابيض
كما قالوا فزد في ناره واعد عليه التسقية الثالثة وادم النار فانه يبيض بياضا محكما صحيحا والموجود
عليه بنار السراج فانه يصير احمر او رقيقا له تلالا لا يعتريه صفرة فهذا السر فيه الشرح قد تبين انه قسم
ثلاثة الماء في ثلاث تسقيات طبخ بكل تسقية اربعين يوما وهو الاجود قال الغزالي في مقدمة كتاب
الفوز يوخذ من الكلس الباقي الذي كثرت اسماوه ويسقى من الزيبق المحلول في صلاية زجاج حتى يشرب
منه وزنه ثم يشوى وهذا عندهم النار الاوله فيخرج اسود شديد السواد وهو حجر المغنيسيا ثم يسقى
من الزيبق المحلول بوزنه ثم يشوى بقدر الاولة وهذا يخرج اسود ايضا الا انه اقل سوادا من الاولة
واسم المغنيسيا لازم له حتى الان ثم يوضع ايضا في الصلاية ويسقى من الزيبق المحلول بمثل وزنه
ويشوى ويدخل التشوية وهذا يخرج اغبر ويسمى البوطيس يعني ابن النار وهو لا يذوب في النار ويبرز
الرطوبة عليه لقتال النار فيه قبل ذلك لا يذوب البتة على الحقيقة من التدبير وقد اجمع القوم انه لا يذوب
في الثانية ولا يذوب في اقل من هذه النيرانية الثلاثة وزعموا ان قول ذي النون رحمه الله حتى اذا
اتممتها ثلاثا لم تخش من افعالها البتاتا ان هذا لا محالة الشرح وان هذا اوان جزو الماء

وسقي عشر تسقيات وتشويات فهو بوطيسا دايبا وكل واحد لا خلاف فيه وقد ذهب بعض الحكما
الى تجزية تسقية هذه المركب فان اصل كل شي واحد واليه ذهب عون صاحب الفردوس في تدبير حجر
الفضه فانظره في كتابه وحيث قررنا القاعدة في جميع هذا التراكيب واوزانه وتساقيه وهو
تزويج الكبير فلنذكره باقوال الحكما ونتمم ما قيل فيه فصل في استشهاد على التركيب الثالث قال
ريسموس في المفاتيح العشرة التي فيها كلام ذو مقراط ان ماريه قالت اخلط واسحق واغسل
والطبخ وجفف وانما اردت به انها اذا اخذت الاجساد الشداد وخلطها خلطا رقيقا
بنار لينة حتى يصير ابار النحاس ثم عجنته بعد ذلك بالزعفران ثم قسمت الكباريت ثلثة اقسام ثم خلطهن
خلطا رقيقا حتى صرن ملغما هذا هو الملغمه بالزيبق الذي سمته ماريه الماء النحاسي وسماه الاخرون
نحاسا ابيض واما خمير الذهب فينبغي ان تخلط الثلاثة قبل كل شي ثم تخلط فيهن الزيبق بالوزن
الذي وضع لك في الكتب الذي هو السم الناري فهذا طريق الاول الشرح اما الاجساد فهو الجسد
الثاني في الخميره فاذا خلطا بشي من المياه صار ابار نحاس وهذا الذي قالت فيه ماريه يتم في
يوم او بعض يوم تريد به اخلاط حتى يصير ابار نحاس واما قسمة الكبريته ثلثة اقسام فهو
قسمة الماء ويتفق عليه وهذا المركب هو خمير الذهب لان الحمره فيه وبه تظهر باقي المياه ويسمى الناري وهو
خمير الرماد

قال ادرس یا بنی ان نجعل ما هو الطاير و فيظلة فلا تظنه اشيا مركبا ولكنه منه و به واليه واعلم انی قد اعطيتك
جملة ان التركيب الطبيعی فی المعادن انما هو واحد لا فرق بين تدبير المعدنی و تدبير الحيوانی لان تدبير
الاكسير هو تدبير معدنی كما دبرت الحكما الاكسير و قد انبانك لم سميت الاوايل عمل الاكبر حيوانا
و ربما اشبه عليك القول و لكن احكم عقلك لتنظر حجة الحجر وما القى عليه من الرموز الذی غرقت
عن ذلك القوم لانها الازمة فی حال الغبيط واجعلها اصلك و اطلب تلك الرموز المذكورة
فی الحيوان فان وجدتها فقد جربت وان لم تجد ذلك ففی المعادن ما فصل بينها علی ما ذكر القوم
حتی تتفق علی تلك القوی فاذا عرفت ذلك فلا تفارق البتة فی تدبيرها و اجعل اما لك و ما ذكر
من عقد الدهن اولا و اظهار النارية منه ثم حلها فی الماء حتی يصير الصبغ كله فی الماء و هو علی ما رسمت
لك شيا بشيا فقس عليه واعلم ان بعض القوم يزعمون ان تدبيرهم انما هو حل و عقد و ربما قالوا
تفصيل و تركيب فاذا سمع السامع حلا و عقدا قدر ان الحل اول الامر و العقد اخره و تدبير الحيوانية
من تفصيل الحجر و ابتداه تحليل و تركيبه عقد فوثق بذلك وليس كذلك و ما عليك ايها الطالب الا
ان تسلها الامر و تحدس عليه مرة اخرى عسى ان تنال مطلوبك باسرار و اهوسع اذ فحصت عن الاديان
الطبيعية و سيرت منها تدبير المعدنية و الحيوانية والنباتية عن انك اذا عرفتها بالعلم فاقصد
الی الدهن المعادن و عقده و كان هذا التدبير فی المعدن يدل علی ان دهنية الزيبق لان الكبريت
كان منعقدا و نارية مجتمعة فيه و الزيبق شبه صفة التی ذكرت فی الجوهر لانهم قالوا ان الصبغ فی الدهن
مستغرق و الرطوبة عليه غالبة فاذا ادبر بالنار تغير عنه فضل الرطوبة فاجتمع لذلك كثفة و قوة و
طهر صبغه لكن بشكل النار بعض الصبغ فهذا لم يعن به الكبريت لانه لم يذكر ان الصبغ فيه مستغرق و لا ان
صبغه مجتمع فيه ايضا و لا ذكر ان الرطوبة غالبة عليه لان اليبس هو الغالب علی الكبريت فظهر من هذا
ان اشارته الی الزيبق اقرب و انا ابين لك من عقده و ما رايته عيانا اعلم انی لم ارد ادخال شی
غريب عليه البتة انا علامتی لقولهم انهم عقدوا الدهن حتی اجتمعت فيه النارية لان النار تزداد
بالنار حمرة ابدا فاخذت الزيبق و جعلته فی انية الزجاج و هو غبيط زجاج و لا شی معه و الانية علی
شكل البيضة و جعلتها فی انية اخری مثل قدر الطبخ و وضعتها فی النار اللينة و اوقدت كذلك

مرة ما حتی صار ترابا احمر لين المجسة كانه قد سحق تلك المدة كلها فوجدته و وزنته فهو كما كان فعلمت
ان تلك الرطوبة التی زالت عنه كانت المانعة من الظهور لهذه الحرارة فصار الزيبق كلا احمر
و اصحاب المعادن يزعمون ان من اخذ الزيبق المعقود و حل به زيبقا رجراجا و ادخل عليه السحق
و التشوية قبل لانه منه كان و اليه يعود و يصفا فنال بابتغته و تم الصنعة بزعمهم و السلم قال جابر
ان النار التی يدبر بها الحجر حتی يتم انما هی التی يسمی ذات الصبغ و هی التی تنحل فی الماء فينشف رطوبة
الماء فتجمدها و يبيسها و يصير الماء عند ذلك نارا كما قال ميزان الماء يحتاج الی ميزان النار فافهم
فصل قال سقراط فی تدبير الحجر وجه قريب لا صعب فيه و هو ان تحفظ الماء الخارج من الحجر و ان ترسله
عليه بعد التقطير و تستخرج الصبغ ثم تعيد الماء علی الارض و تقطره ثم تعيد عليه و تقطره حتی
تشربه و تستكمل بالترديد و التقطير و هو فی كل مرة ينقص الماء و يزيد الارض حتی لا يقطر منه شی
فعند ذلك تقلب عليها الصبغ المستخرج عنها و تستقطره و ترده عليها حتی تشربه الصبغ و تعود
كالشمع الاحمر فتلقی منها علی الثمر فهذه الطريق للحتاج فيها قسمة و لا ميزان و لا تخاف زيادة
و لا نقصان و لا تفتقر الی استخراج الملح من الارض لانه يحتاج ان يرد عليها فتتركه فيها و السلم
فی رغبة العمل قال زوسم اذا اراكم طبايعكم قد افترقت بعد التعفين فرقتين بعض اسود
فوق و بعض فلا تغيروا تدبيركم عن طريقته و ردوه كالعادة حتی يصير الاسود ابيض و يصير الابيض
احمر و يمتزجا جميعا و يصيرا شيا واحدا فصل قال سلكس اليهودی خذوا من حجر الشعر فاحرقوه
حرقا لطيفا لكی لا يذهب ادهانه فاذا احرق صلايته فاسقوه من مايه الابيض حتی تسود جميعا
ثم تشويه بجمعها جميعا ثم كثروا عليها السقی و التشوية حتی يصير جسدا دايرا كالشمع فاطرحوا
منها واحد علی ما سبعين من ای جسد شیت فانه يقوم قمرا خالصا ثم اسقوه بمنه الاحمر حتی تزيد
منه وزنه و اسقوه حتی تشربه و اطرحوا منها مثقالا علی ما ابين قمرا يخرج شمسا تاما و هذا اقرب التدبير
هذا باب يستخرج من كتب الحكماء فی تدبير الحجر الاعظم اعلم ان اول التدبير استخراج الماء من معدنه
ثم طبخه و تعفينه حتی يستحيل الی الدم ثم تفصيل ذلك الدم ثم تفصيل ذلك الدم من اللبن ثم
تغذيته ذلك الدم الجامد باللبن حتی ينتهی الی كمال الحمرة و يستحيل الی جوهره الاصلی الذی كان اصله
و هو الكبريت الثابت الاحمر

فصل قال محمد بن زكريا الرازي في تدبير الحق انا لما نظرنا فرأينا كثرة الاختلاف من المتبين في التدبير
في تدابيرها وعلمنا ان ذلك اكثر من ان نحيط به او نحصيه فضلا من ان نقوم به بالدليل عليه ولم نجد
وجها يبلغ به مرادنا من ذلك الا ان نبين ما التدبير الحق ونقيم الدليل عليه انه الحق فنحكم
ما خالفه باطل من سائر التدابير غير حق وان كثرت ويصير العاقل هذا التدبير عيارا يقيس به
ويرد عليه ويرده اليه ليعرف حقه وباطله وكذبه وصدقه فاقول ان التدبير الحق واحد غير.
وجها واحدا وطريقة واحدة لا غير ذلك من التدابير المختلفة في جميع جهاتها بل ضربا واحدا
يشبه بعضه بعضا ويشهد بعضه بعضا فاقول انه لا بد للاكسير من روح طاهر ونفس طاهرة وجسد طاهر
والزام حجر وهو ان تخلط النفس بالجسد والروح بهما لا يفترق بعد ذلك ولا يتزايل ابدا ويصير طبيعة
واحدة مفردة معدنية تعمل عملا واحدا الاحمر منه في طبيعة الذهب الابريز في جميع خاصياته
الا في الرقة والنفاذ والغوص وفضل الروحانية وكذلك الابيض في طبيعة الفضة البيضاء في كل
الاشياء ذكرنا انها في الحيوان كان ذلك التدبير او في النبات او في المعدن ونحن ذاكرون كيفية
ذلك في ابتداء بالحيوان وتدبيره فنقول ان الحكماء القدماء الفلاسفة الكاملين المعرفة الواسعي التجربة
الممتزجون الاشياء الدقيقة العميقة وحاولوه طلبوا ان يجدوا جوهرا صابغا بغير تدبير قد جمع
الاكسير بطبع فلم يقدروا عليه ولم يجدوه فلما اعياهم ذلك فرغوا النظر والفكرة فعرفوا
ان ذلك الجميع من الصنائع ان كان موجودا في العالم فلا يخلو امر الطبايع الاربع لانه لا يخلو
ان يكون لطيفا روحانيا يعمل بقوة روحانية لطيفة ان كان يعمل عملا وهو اوسع من جرم
لان الاجساد لا يعمل عملا هو اوسع من اجرامها فطلبوا عند ذلك جوهرا جامعا للطبايع
الاربع كثير الروحانية لعلمهم ان الطبايع اصل الكائنات وان الروحانيات اقوى عملا
وابسط واوسع فطلبوا ما كان فيه الطبايع باعتدال او قريب من الاعتدال ليتهيا لهم
تفصيلها وتدبير كل واحد على حدة ثم تركيبه على ما يجب فنظروا فعلموا ان المعادن كلها بما فيها
ليست الا الطبايع الاربع وان العوامل منها احجارها الروحانية ولطيفها فاذا هم ذلك
الامر الاول وعلموا ان الطف الامهات الثلاث وامكنها من تفصيل الطبايع الحيوان

والبرهان على ذلك ما قدمنا في كتاب الحجر ولولا اتفاق الناس على اعتدال الحيوان ما لاعدنا القول فيه
حتى نبين الطف الحيوان واعتداله بالقياس الى جميع الاشياء كلها ونبين فضل روحانيته ودقته
ولطفه على الجنسين الباقيين اعني النبات والمعدن ولكن امر الحيوان في اللطافة اشرح وابين
واوضح من ان يخفى على احد منهم فلجؤوا الى الحيوان ثم طلبوا من الحيوان الطفه لعلمهم بفضل قوة
اللطيف في علمهم حتى جاؤوا الى الحجر الذي ذكرناه في كتاب الحجر والى اخوانه فجعلوه اساسا ومعدنا
وقالوا ليس في معادن العالم باسره ولا في جميع احجاره وحشائشه وحيوانه شيء الا وهو في هذا الحجر
بالقوة والجنس والطبيعة لان فيه الطبايع الاربع التي لا بد منها لكل شيء من ذي كون وفساد ومنها
تركيبه قالوا فعلينا الان اظهارها واخراجها من القوة الى الفعل بالتدبير ثم نظروا في ذلك
فقالوا وجه اخراجها الى الفعل فنظروا في مطلوبهم فاذا هو جوهر ليس في غلظ الاجساد
الحجرية التي لا تتحرك ولا تبخر ولا في لطف الارواح النافرة عن مقدار نار الجسد الملقى عليه
ووجدوه ممازجا منفعلا ماسكا ممسكا صابغا قاهرا لكل ما يلقى عليه يحيله الى جوهره فاذا هو يفارق
كثيفه لطيفه ويفارق بعضه عن بعض عند النار ويتعلق بالاجساد الضعيفة ثم يفارقها ويكون اثر تعليقه بها
تلويح النار اصفر ولما فوق ذلك من افراط النار اسود وبما فوق ذلك مبيض فنظروا ما هذا الافتراق
والاحتراق فاذا هو فرط الوزن في قلة التشاكل وبرهان ذلك انه قد يبقى مع الجسد من النفس والروح شيء فلا يكاد
يفارقه الا بتجميد عظيم وذلك بخروج فضل النفس عن الجسد وقوة الجسد على حبس القدر الباقي فيه مرة
المرة الاولى اضعافا كثيرة وراوا الاشياء يفترق ايضا اذا لم يكن طينا ممتزجة وراوا الاختلاط المجاورة
للاشياء اليابسة المتصورة والامتزاج للاشياء المنحلة السايلة كالخمر والماء وراوا ايضا عسر تفرق المختلطين
الممتزجين وسهولة تفرق المتجاورين فقالوا عند ذلك نحن نصلح من حجرنا افتراق لطيفه عن كثيفه باعتبار
العلتين من هاتين الخلطين الموجبين للافتراق والتباين وهما الافراط في الوزن وقلة التشاكل
فاما الاعتدال في تركيبه تركيبا لا يهرب لطيفه كثيفه ولا كثيفه لطيفه واما التشاكل فبان يجعل اللطيف
والكثيف مائيين فيكونان في شكل واحد وياخذ من اللطيف اضعاف وزن الكثيف حتى يعتدل
المقاوم فاذا مزجناهما وقعت المشاكلة من طريق انهما مائيين ووقع الاعتدال من طريق الوزن

شكاف الطبع فثبت اللزوم للمشاكلة وبطل المفارقة وتشكل بعضها ببعض بالمشاكلة من جميع الجهات
لانها امتزجت من شكلين غير مختلفين وجزوين غير منفردين فلذلك لم تفترق ولو امتزجا من شكلين
مختلفين وجزوين منفردين لتفرقا عند النار فلذلك التشاكل اثبت فيها لانه لا يكون لاحدهما
خروج عن صاحبته ولا يقدر النار ان يتصل الى احدهما هناك منفردا متميزا فيهما لان ذلك قد صار
شيا واحدا احتراق النار لا ياخذ من احدهما شيا الا اخذت من الاخر كذلك فلا يتميزان بها ابدا
ثم نظروا من اين يقع التعلق بالاجساد المعدنية وما التعلق من الحجر بها فاذا المتعلق بها منه
نفسه التي هي الدهن فقالوا لم يتعلق بها النفس دون الروح والجسد فنظروا الى الروح فاذا هو
بارد رطب فقالوا انما لم يتعلق الروح بالاجساد الحية بالنار لانها مخالفة النار بالطرفين فوجب
المنافرة ساعة يلقاها ضربة واحدة ولم يتعلق بالجسد لانها ليست فيها رطوبة ممازجة فاذا لم يكن
في الشي رطوبة ممازجة لم يمتزج بالجسد المترطب بالحمي والذوب لان الامتزاج بالرطوبة والتعلق للذي
والرطوبة المزاج قالوا وانما تعلقت النفس بها لانها حارة رطبة توافق النار باحد الطرفين
فيجب لها بذلك القيام بدة ما ولا تنفر به ويوجب الرطوبة التعلق والممازجة قالوا ولهذه
العلة صارت كباريت المعادن هي الممازجة دون زوابقها واجسادها قالوا وبرهان ذلك انا
لو القينا الزيبق على جسد ذايب لطار ضربة واحدة فاذا اصبينا عليه الدهن لم يتحرك الا انه
ينش بقدر ما فيه من المائية ولو القينا عليه التراب لم يوثر فيه البتة ولم يمازج فنعلم ان الزيبق
شكل الماء والكبريت شكل الدهن والتراب شكل الجسد واعلم ان التعلق والممازجة انما هو للكبريت
فقط وان الروح انما يحتاج اليه في العمل كي يمازج الكبريت فيجريه معه ويجعل هو للكبريت ماء ورونقا
وبريقا وصفا وان الجسد انما يراد ليضبط على الكبريت والروح الممتزجين فلا يدعهما ينفران
من النار فان قال قايل كيف يابق الكبريت فقد مر لنا في كتاب الحجر في علة ذلك كلام وجيز مقنع
في احتجاج اصحاب الحيوان فلما علموا ان المتعلق بالاجساد وهو من حجرهم الدهن نظروا لم يكون تعلقه
يتلوح بالنار اصفر وبما فوق ذلك احمر وبما هو اقوى من ذلك اسود فقالوا ذلك لان الدهن
يحترق بالنار وان كل محترق لم يتكلس اسود لان فيه صبغا احمر فاذا علق بالجسد دون احتراقه يتعلق

بلونه حمرة او صفرة فاذا زادت النار على ذلك تعلق بلونه الاسود الذي هو المحترق الذي يسود عند النار
فاذا فعلنا ذلك يتعلق بلونه ابيض كان او احمر لان الاحتراق فيه ثم نظروا من اين هذه الغزارة
والثبات والخلود فنظروا فقالوا الغزارة من النفس والرونق من الروح والصفا والثبات
من الجسد المكلس المنهوك فقالوا نحن نمزج ماءنا الصافي بدهننا الصافي الطاهر غير محترق وجسدنا
مكلسا محلولا فيصير الجميع اذا خلط شيا واحدا له تعلق بالاجساد وممازجة بدهنه وله فيها صبغ
احمر بصبغه وله رونق وغزارة بمائيته وله ثبات بجسده فلما تقررت هذه الاصول لجوا بعد ذلك
الى عين التدبير فقالوا نحتاج الى تفصيل طبايع الحجر بعضها من بعض فعلموا ان تفصيله لا يكون الا
بالنار من قبل انه ليس يظاهر للعين تركيبه ولا يقدر شي غير النار على تمييزه وانما احتاجوا الى تفصيله
ليدبروا كل واحد بتدبيره ثم يركبوه بعد علم ما يجب تركيبه وانما علموا ان النار تفصله من قبل
ان الماء ينفر عن النار بكليته والدهن يطير بعضه ويحترق بعضه وقد مر لنا في هذا الكلام قدر
كاف في كتاب الحجر فاحتاجوا الى آلة يجعل فيها كل شي على حدته فصنعوا القرعة والانبيق وهذه
ربما رغبها المبطلون فافنوا فيها اجلادا ففرقوا حجرهم فيها وجعلوا تحتها نارا فخرجت المائية
نافرة فحصلوها وسموها روحا ثم زادوا في النار بعد ذلك لان الدهنية لا تنفر عن النار فرار
المائية فخرجت الدهنية التي لا تنفر عن النار فرار المائية لما فيها من شكل النارية وغلظ الارضية
حتى طلع من الدهن ايضا ما طلع بمثل ما تحمل الالة من النار وحصلوها ايضا وسموها نفسا و
حصل الثفل فسموه جسدا ثم جاوا الى الروح وقد علموا انه لطيف فقالوا ما كان فيه من الاحتراق
فهو من النفس لان الماء لا يحترق وما كان فيه من كدر الجسد لان الماء رايق صاف فاعادوا تقطيره حتى
بلغ مكانه من الصفا والرقة والخلوص ثم عمدوا الى الجسد فقالوا نحن نعلم ان هذا جوهر ارضيا ولولا ذلك
لم يلزم ثفل الالة ونعلم ان الارض لا تحترق بالنار لانها لا دهن فيها ولا تطير لانها غليظة باردة
فما كان فيها من طيران فمن الروح وما كان فيها من احتراق فمن النفس وعلموا ان ذلك الباقي فيها
منهما اذا لم يفارقها بتلك النار احتاج الى ما فوقها فسلطوا عليها بلا زحمة فطيرت من الجسد
ما حصل معه من الروح واحترقت ما حصل معه من النفس فصار الجسد هباء بلا اجزاء وسريع اليه التحليل بوصول

فراقوى من تلك

الرطوبة الى قعره ويقوى على ضبط الطيارات لما افاد من قوة النشف اليبس كالنار ثم جاوا الى الدهن
فقالوا نعلم ان النارية معه بالبرهان وذلك انه لا يجوز ان يكون النارية مع الماء لمضادة تمام
لا مع الارضية لان جوهر الارض غليظا لا ينغمس فيه فهي في الهوائية وكذلك في العالم الكبير فان النار
في الدهن وهو الصبغ الاحمر فعقد والدهن حتى اجتمعت فيه النارية وبرهان ذلك ان الدهن
يزداد بالنار حمرة ابدا ثم سوادا اذا كان دهن لم تلذعه النار لم يخرج منه صبغ احمر وانما صار الصبغ
في الدهن مستغرق والرطوبة عليه غالبة فان لذع بالنار نفر عنه فضل الرطوبات واجتمع لذلك وكثف
وقوي ظهوره لانه شكل النار وكل شي يقوى بشكله ويضعف بضده ثم عمدوا الى الدهن المعقود بالنار
فطبخوه بروح المصفى حتى اذا صار صبغه كالماء وكما يفعل الصباغون باصباغهم ثم افترقوا
فرقتين فرقة فرقت بين الروح والصبغ بان قطروا ذلك الماء وحصل الصبغ ورا وعيانا
اربع طبايع منفصلة ماء ونار وارض وهواء وفرقة منعه لانه لا بد من الرجوع اليه ولم يكن
للفرقة التي فصلت ذلك اكثر من انهم نظروا الطبايع قايمة منفردة ثم عمدوا الى ما حصل من الدهن
بعد خروج الصبغ منه فوجدوه يتعلق تعليقا اسود فعلموا ان الصبغ قد فارقه وان الثفل الذي هو
عماد الصنعة قايم فيه فقالوا نحتاج ان ندفعوا الاحتراق عن هذا الحامل كي يتعلق ولا يسود قالوا
هذه الهوائية وهي اعظم الطبايع في الصناعة خطرا واكثرها عملا لانها بمنزلة الكلاب يتعلق بالجسد
باحد طرفيه وبالروح بالاخرى فلا يفترقان ويتعلق بالاجساد الذايبة وهو كبريت العمل وبه قوام
ومن غيره لا يكون شيا ابدا وبرهان ذلك انه لا عمل الا بالتعلق والممازجة ولا ممازجة غير الدهن
لا يحترق فعلموا انه انما يحترق لغلبة الهوائية وذلك انهم راوا الطبايع الماء والارض غير محترقين
والنار المحرقة فعين الحق ان الهوائية هي المحترقة فلا يحترق ابدا فنظروا فاذا هو يحترق بحره ورطوبته
وذلك ان رطوبته حارة تشاكل النار فتشتعل لذلك وليست رطوبة باردة كرطوبة الماء فيلقوا الماء
بالتضاد بطرفيه فلا يكون فيه تعلق مشاكل فنظروا في ذلك فقالوا قد علمنا ان الدهن هو دون الماء
لا يحترق وانما الماء يستحاله دهنا بدوام الطبخ بالحرارة حتى جعل رطوبته حارة بعد ان كان باردا قالوا
فربما اخذ هذه العلة وهي ان تديم طبخه بالمياه البارده الرطبة كماء البيض والشعر وبالمياه الحادة كنحو

ماء القلي والنورة وبالمياه الحامضة المنتنة كنحو الخل وحماض الاترج وما شبه ذلك فان هذه تخرج منه
دهانته وتطفي اشتعاله وتمكن توقده حتى لا يشتعل بالنار ويبقى له الذوب والتعلق فلما حصلت
لهم هذه القوى الاربع الماء والصبغ والدهن القايم على النار والجسد المكلس قالوا كيف
الان وجه الالزام فنظروا فراوا عسر افتراق الممتزجات وسهولة افتراق المختلطات قالوا
ينبغي الآن ان نحل الثفل المكلس والدهن القايم حتى يكونا ماء رايقا ثم نركب فيهما الماء
والصبغ منحلين فيه حتى يمتزج الجميع ويصير شيا واحدا لا جزو لواحد منهم منفردا عن صاحبه
فنظروا كيف نحل الجسد والدهن القايم قالوا انه قد علمنا ان الماء يدعوا الى الترطيب
الكلي كما ان النار يدعوا الى التيبيس الكلي وانه متى كان هذا الماء احد واغوص وكان الجسد اضعف
وانهك كان ابلغ واسرع لترطيب هذا الجسد وسيلانه كما ان النار متى كانت افرط واغلب كان الجسم
المحرق بها اضعف واهون ولها اقبل وكان احراقه وكماله يبسا الى التحليل اسرع وقالوا ينبغي
ان نحل بالمياه الحادة الحريفة بعد ان نجود اسحاقه وتهيئته ليقوى الرطوبة على البلوغ الى قعره
والغوص في جميع اجزائه فلما حللوا الثفل المكلس والدهن القايم المبيض خرجوا احدهما
بصاحبه على الحجر مع استواء ذلك فلما تمازجا وتداخلا القوا عليهما الماء والصبغ اللذين
منهما خرجا فصار الجميع جوهر للحرقة النار لانه محترق فيه ومتعلق بالاجساد لان فيه
دهنية ذايبة متعلقة وصابغ لان فيه صبغ احمر ممازج المتعلق والماء يجري معه اين يجري
قايم على النار لانه ممزوج بجسد قوي صابر لا يقدر ان يتخلى عنه ولا يفارقه لازم بعضه لبعض
لشدة مشاكلته وامتزاجه واعتدال وزنه كالشمس في كل حالاته في لطافته وكثرة صبغه و
دقته ونفوذه وهو اكبر صابغ ان شاء الله
تعالى!

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله وحده لا شريك له الملك والصلوة على محمد عبده ورسوله وعلى آله وصحبه ومن انتظم في سلكه وبعد
فهذه رسالة في تدبير الحجر النباتي المعدني الحيواني الذي اختاره الحكماء ودبروه رحمهم الله امر الله جمع
الفقير الى الله تعالى ... بن محمد المحلي غفر الله ولوالديه والمسلمين اجمعين اقول اعلم ان الحجر الذي رمزه
الحكما في بادره قد كشفته لك ابتغاء لوجه الله تعالى ورجاء الدعوة من صالح وهو زحل وهو
عرق تواديس دخان الحمامات تراه من ظاهر القواديس اصفر يضرب الى حمرة عرق سائل ... لما
وهو العوالى ... تدبيره الذي دبره الحكما تاخذ منه عشرة ارطال او اكثر ويوضع في قرعة وتقطر
بنار لينة فيقطر الماء الابيض ثم يقطر الاحمر ثم قوى ناره ليصعد نشادره في انبيقه وتخرج الارض ...
على جزء ... جزء من الماء الابيض ويترك فيعلوه حمرة جرها عنه بالعلقة ويرفع في اناء زجاج وحده
ثم خذ الارض بعد غسلها وهو ان تاخذ جمرتها بالماء ... سواده اجعلها في اناء زجاج مطين
واد... ليلة ثم اخرجها جيدا واسقها بالماء الابيض ... تسحقها ثم يقطر ثم تسقى فاطر ... و...
كرر هذا العمل عشر مرات ثم ارفعها ثم خذ النشادر الصاعد بعد التقطير اولا وصب عليه من الماء الابيض ...
في الزبل اسبوعا فاذا انحل الخالط بالارض المشمعة ويعاد الى الزبل ويغير الزبل كل اسبوع حتى ... وقد تم
صنعة التركيب وهو ان تاخذ من الارض المكلسة الاولى جزء ومن الصنعة الثانية بالتقطير ثمانية اجزاء
ومن الماء عشرة اجزاء ومن ... سبعة اجزاء وكل ... التعفين فاذا اكملوا سبعة ايام عقدتهم
الكبير ... منه على ... الاحجار ويقوم في الرياض الخالص في هذا تدبير الحكما ...
فدا ... للطالبين ابتغاء لوجه الله تعالى باب ... خذ من الحجر رطلا او اقل ومن الزيبق مثله
اسحقه حتى لا يبقى للزيبق اثر وضعه في صحن ... تحت ... بخ ... بالقطرة بنار ... فانه يقطر
منه ماء ابيض ... في قاروره واختم عليه من الهوى واخرج الارض ... واسحقها ناعما وضعها ... الندا
ليلة ثم قطر ... في ذلك الترتيب ... حتى يقطر النصف ثم قوى النار قليلا ليصعد النشادر
والزيبق ... الصاعد في ذلك الماء القاطر ... في ساعة احفظ هذا الماء العظيم النافع
وهو ... الحكما فاذا اردت تركيب اكسير الفضة فخذ ورق الفضة اوقية وضعها في قدح التشميع

ونقط عليها قليلا قليلا من الماء على نار لينة وان كانت الفضة ربع وزن الماء وكان اجود ...
وكذلك ... القدير ... احميها ... شفا ... فيها ... حرزها وعليها ... بصير فضة
روباصيه ... ذهب ... خذ من الماء القاطر المقدم ذكره نصف اوقية ودعه
في قدح التشميع ... على نار لينة وطاعمه مثقال ورق ذهب ومثقال نوشادر قليلا قليلا
فانه يتحلل ويخص من الرصاص المطهر ما شئت واحميه ونقط عليه نقطة او نقطتين ...
فرجده ويقلب ذهبا خالصا ... خذ من الماء اوقية وتاخذ مثقال ...
اواق ذهب ورق وضعه في قرعة وصب عليهم الماء ... وقطره ... لينه ورد ما قطر على ما لم يقطر
ثلاث مرات وارفع القاطر ... عندك ... الق من ... واحد على خمسين ... يصبغها
ذهبا خالصا ... هذا الماء ... في ... خمسة دراهم ... فضة بخمسة
دراهم زيبق وخمسة دراهم زرنيخ ... وضعهم في قرعة وصب عليهم الماء اوقية وقطره ورد ما قطر على
ما لم يقطر ثلاث مرات وخذ ما ... الق منه مثقالا على ماية مثقال من ... فضة
روباصيه ... خذ من الكبريت ... واغمره في قرعة بثلاثة اوزانه من الماء وقطره ورد
ما قطر على ما لم يقطر ثلاث مرات ... الفضة ... عليها من الكبريت ... كل درهم منها
... زيبق ... وضعه في قرعة واغمره بدهن الكبريت وقطر منه ثلاث مرات والق منه درهما
على عشرة من ... فضة روباصيه واعلم ان هذا الماء الاول اسمه الماء الخالد وهو ماء
شريف قاطع يحل جميع المعادن كالذهب والفضة و... والكبريت والزرنيخ والرصاصين ...
العجائب ... واعلم ان منه تعمل الحكما الطلاسم ومنه ... جميع الهوام هوام الارض ... مفتاح
العلوم وكنز الكنوز فاكتم امره ايها الطالب عن ... ولا تظهره لكل احد الا من ...
... فيجب عليك بلوغ ... ولا تكتمه ... على ... الفقراء والمساكين ... عظيم منه
اقول وانا ... الحكيم بن نوشع المسيح ... المكرم ... الحكيم ... النبوة والتاييد والاجلال
والتعظيم وقد عمرت ... عام اقمت منها ماتي عام لا اكل الطعام ولا اشرب الماء ولا ... المنام
فاني كنت ... في السنة مرة واحدة ومع ذلك ايها ... لم ... ولا ضعف ولا زوال عقل

وكثيرة ذلك في غاية القوة في القبض والبسط والقعود والقيام وجودة الفكر
وهو ان تاخذ من الزيبق الطاهر الغسيل جزء ومن الكبريت الاصفر النقي من الحجارة والتراب جزء اجمع بينهما
مثلا بمثل في صلاية زجاج وسحق بالغاية حتى يموت الزيبق في الكبريت ويصير ترابا اسود كلون الاثمد ثم ضعهم
في قارورة زجاج مطينة الى حد الدواء ويكون طويل الرقبة وسد فمها بليفة واعمل تحتها قارورة اخرى
في حفرة وشد الوصل بينهم جيدا ثم جففه لئلا يخرج شيا من البخار فيفسد عملك كب عليها قدر ودع فحم
نار لينة فانه يدور وينزل في فم القارورة السابلة قضيب ازرق حسن وينقي فيه النقا من الامراض
للحمرة والبياض ثم شرح في عمل دهنه على الترتيب وهو ان تاخذ من النشادر الابيض السالم من الصفرة والسواد
جزء ومن ملح قشر البيض النقي الخارج جزء اجمع بينهما بالسوية واسحقهما سحقا بالغاية لا تنجر حتى يجيدان
ذلك [illegible] اجمعهما على الصلاية وضعهما في برمة حجر سالمة من الدهن غسل الصلاية والفهر بماء قراح و
ليهما وصب عليهما من الماء العذب ستة امثالهما وارفع البرمة على نار لينة حتى ينقص نصف الماء ثم اتركه
يبرد ويرسب الثفل والكدرة وجره تعلقه لبا مرة بعد مرة واحذر عليه من الغبار واغسل البرمة وصب فيه
الماء المروق واوقد تحتها بنار لينة حتى ينعقد ملحا ابيضا كالبلور وخذه واسحقه بوزنه بياض بيض
مسلوق وضعه في قارورة وشد وصلها واحفر في الارض بقدر القارورة واجعل فوقها رماد
ثم اجعل فوق الرماد زبلا وضع فيه نارا واتركه يوما وليلة واخرجها واكسر القارورة واسحقه ببياض
اخرى واعده في قارورة ثانية وشد وصلها كالاول واعد مسها كرر هذا العمل ثلاث مرات واسحقه
مع مثله بياض بيض مسلوق حتى يصير كالحريره ونكسه في قارورة طويلة الرقبة وشد فمها بليفة واجعل
تحتها قابلة وشد وصلها محكما وضع فوقها نارا مجوبة كالحضانة فانه ينزل دهن خارقة ثابتة
تجمد بالهوى وتذوب بالحرارة واعلم ان هذه الدهنة من الاسرار العظام والاعمال المكتومة تحل الاجساد
والاحجار ولو لم يصل الطالب الا الى هذه الدهنة لكفته في زمانه ولها سبع درج في البياض وسبع
في الحمرة فدرج البياض الدرجة [illegible] فيها تعجيل الفائدة تاخذ من التنين جزء ومن الدهنة المذكورة
تسعة اجزاء واسحقه في صلاية زجاج او حجر ونقط عليه نقط بعد نقطة بقدر ما يلتئم واسحقه بالغاية ثم اجمعه
وضعه في قدح [illegible] سبع ساعة فانه يجمد واسحقه [illegible] وضعه في زبدية حجر مطينة لساعتها من زجاج

وشد الوصل جيدا وضعه على نار لينة فاذا رايت البخار قد صعد الى اعلا الغطا ارفعه عن النار وبرده
وفك الوصل واسحقه ونقط عليه من الدهنة المباركة واعده الى النار حتى يذوب كما يذوب الشمع
بادنى حرارة ويجمد بالهوى وتمام عمل اكمال الدهنة بالتشميع واعلم انه سر من اسرار الله فاعمل بذلك
وشد [illegible] ثم [illegible] في [illegible] وذا [illegible] قدر الحمص وضعه في منخل شعر وعلقه في قنديل فيه فتايل
وركب تحت القنديل في الوعا خلا حاذق وشد وصل الاناء محكما واوقد تحته بنار الحضانة واحذر
من فوران الخل فيصل الى الدوا فيفسده وكلما نقص الخل زيده خل مرة حتى يكون في الاناء والنار
بالسكب ليلا ونهارا اربعة ايام بلياليها فانه ينحل دهنة خارقة المعادن فاياك ان [illegible]
فهذه اول درجة التنين واعلم ان له سبع درجات له في كل درجة فعل وقوة وله سبع طلاسم لكل
درجة طلسم [illegible] في كل درجة تعملها [illegible] وملح [illegible] لبان [illegible]
[illegible] ساعة [illegible] اذا [illegible] واعلم ان هذه الدهنة المستخرجة من التنين قد ضل اكثر طالبيها اكثر
احكام العلماء القدماء [illegible] تعلمها واسرارها ولا تدبر الدرجة الثانية من الدرجات وهو ان تاخذ
من الفضة الخالصة مائة جزء ورققها صفائح والطخها من الدهنة بريشة واعملها في سفط من طين الحكمة
وشد وصلها وركبه على النار اجلا واحدا فانها تكلس كالنورة وشد بياضا الغم كل جزء منها بعشرة
اجزاء من الزيبق الحي المغسول الغسل جيد واجعلها في زجاج مطينة واجعل عليهما من الدهنة وزن مثقال
وشد وصل الزجاج وليتها في النار ليلة فانها تنضج كلها ابيضا ناخذها واسحقه ونقط عليه من
الدهنة نقط بعد نقط فانه ينفتح وينحل في ثلاثة ايام فالق مثقالا على الف من القزدير يقوم فضة
وان اخذت من صفائح القزدير ودهنتها من الدهنة الاولة بريشة فان الدهنة تحرق الصفائح
ويصير فضة [illegible] الدرجة الثالثة وهو ان تاخذ من دهنة الزيبق المفروخ جزئين ومن دهنة
التنين جزء وشد وصلها وعفنها في الزبل الرطب سبع ايام ثم اخرجه واعقده بلطف النار اللينة
والق مثقال على الف من القزدير او النحاس يصير فضة [illegible] الدرجة الرابعة وهو ان تاخذ من القزدير
المعقود جزء ومن الكبريت المعقود جزء ومن دهنة التنين جزء اسحق الجميع ثلاثة اجال وضعهم في قارورة
وشد وصلها وعفنها في بطن الفرس الرطب واحد وعشرون يوما فانه ينحل اعقده والق منه مثقالا

على الف مثقال من نحاس احمر مطهر يقوم فضة خالصة روباصية الدرجة الخامسة وهو ان تاخذ من القزدير
مائة جزء ومن النحاس المكلس الابيض مائة جزء ومن الفضة الخالصة مائة جزء ومن الذى ذكرته فى الدرجة الثالثة
عشرة اجزاء ومن دهنة التنين عشرة اجزاء واسحق الجميع ونقط عليهم الدهنة نقط وشويهم ثلاثة
ايام ثم الق منهم مثقالا على قنطار من الاجساد المطهرة كلها يصير فضة خالصة الدرجة السادسة
وهو ان تاخذ من هذا الزيبق المعقود مائة جزء ومن القزدير مائة جزء ومن الاسرب مائة ومن الفضة مائة جزء
ومن الزيبق الحى سبعة امثال الجميع اغمهم به ونقط عليهم من الدهنة الذى من الدرجة الثالثة خمسين
ومن دهنة التنين عشرين جزءا واسحق ونقط واشو فان الكل يحل زيبقا رجراجا نابتا الق منه حبة
واحدة على قنطار من جميع المعادن يقوم فضة روباصية الدرجة السابعة وهو ان تاخذ من
الزيبق رجراج النابت مائة جزء والق عليه عشرة امثاله زيبق حى واغمره من الدهنتين وهما دهنة
التنين ودهنة الدرجة الثالثة واجعل الكل فى قارورة وشد وصلها جيدا او توضع على النار
ثلاثة ايام فانه ينعقد تربة بيضا نابتة الق منها درهما على عشرة قناطير من اى جسد شيت من المعادن
يصير فضة خالصة روباصية وقد تم تقدم اكسير الفضة واما تدبير اكسير الذهب فطالعة الشمس المنيرة وهو
ان تاخذ من القضيب الازرق وهو التنين ما شيت وكسره صغارا واجعله فى قرعة زجاج مطينة وركب
عليها انبيقا اعمى وشد وصلها وضع القرعة فى قدر فيه رماد منخولا الى حد الدواء واوقد تحت القدر نارا
وانت تراقب الدواء ثلاثة ايام بلياليها فان رايته قد احمر وكملت حمرته ولم يبق فيه شىء من الزرقة اخرجه
عن النار ودعه يبرد وان طالت معك الايام فلا تضجر واحذر النار القوية لا تحرق فاذا كملت حمرته
ارفعه عندك وشمع فم الاناء واحفظه وخذ زيبقا حيا وصعده عن الزاج والملح مرة وليكون
من الزاج الاصفر جزئين ومن الملح المكلس جزء ومن الزيبق المغسول جزء واقتل الزيبق قتلا تاما واسحقه
سحقا بالغا يوم او [illegible] ايام حتى لا يبقى للزيبق اثر وضعه فى قابلة واقطع رطوبته دفعة واحدة
وصعده وارفعه عندك وخذ من الكبريت الاصفر السالم من الحجارة والتراب ومن شعر الشباب
مغسولا جزءا سواء واسحقه بالغا ومن العوالى الاحمر جزء ومن صفار البيض المسلوق جزئين واسحقهم
بالغا وضعهم فى القرعة وقطرهم بنار لينة فاول ما يقطر ماء ابيض فاعزله وغير القابلة باخرى وقطره

فيقطر لك دهنا احمر ارفعه وخذ من الزيبق المصعد جزءا واسحقه فى صلاية زجاج ونقط عليه من الدهن الاحمر
تسعة اجزاء واسحقه سحقا وتشميسا واحذر من الغبار وطول بالك ولا تعجل عليه فانه يسود ثم يحمر حمرة بالغة
احذه بالدم تشميعا جافا ثم صعده فانه يصعد كالياقوت الاحمر ارفعه ناحية وخذ من النشادر الابيض جزء
ومن العوالى الاحمر جزئين واسحقهم بالغا وخذ زاجا سالما من الحجارة والتراب مائة جزء اسحقه وحله
بخل العنب وجره بالعلقة وعما رسب صب عليه خلا وحركه وجره بالعلقة حتى لا يبقى الا ما لا يحل ثم كرر جره
حتى يصفو ثم ضعه فى اناء زجاج فى نار لينة فان الخل يصعد ويرسب الزاج احمر كالدم الاحمر خذ منه ثلاثة
اجزاء ومن النشادر المسحوق بالعوالى جزءا واسحقهم بالغا وصعدهم ورد ما صعد على ما لم يصعد افعل ذلك
سبعة اجال فانه يحمر حمرة تشبع ارفعه ناحية وخذ من الزيبق المحمر المقدم ذكره جزءا ومن النشادر المحمر بالزاج
وزن الزيبق اسحقهم بالماء وخذ من الزاج المحمر مائة جزء وحله بماء وصفة حله هو ان تسحقه وتبسطه فى صحن
زجاج وتضعه تحت الندا فان الزاج يحل احمرا اخدم به الزيبق المحمر والنشادر المحمر سقيا وسحقا حتى يثبت
ويستقر ارفعه فى قارورة وصعده كرر التصعيد ثلاث مرات وعفنه فى الزبل الطرى سبوعا الى ان يحكم
اكثره واحد وعشرين يوما ثم ارفعه وخذ فى التركيب الدرجة الاولى وهو ان تاخذ من التنين الذى
حمرته اولا جزءا واسحقه فى صلاية ونقط عليه من الماء الابيض المقطر عن الكبريت واشوه بالعوالى
حتى يروع ونقط عليه من الزيبق المحلول الاحمر اربعة اجزاء واسحق واشويه على نار لينة فان الدواء يستقر
فى اسفل الاناء ويحمر حمرة قوية ويذوب باذنى حرارة فى احد وعشرين يوما وعفنه فى زبل طرى سبع اجال
لكل اجل اسبوع واخرجه تجده منحلا دهنا ياقوتيا وخذ مائة جزء من الرصاص واجعله صفائح و
ادهنها من هذه الدهنة المباركة واجعلها فى سفط من طين وشد وصله ودعه فى النار اجلا
واحدا واخرجه تجده كله احمر اسحق كل جزء منه بعشرة اجزاء زيبق حيا مغسولا ونقط عليهم الدهنة
المباركة نقطا بعد نقط وانت تسحقه الى ان يشرب الملغمة ثلاثة امثالها فانها تنفسخ من بعد كيه
وضعها فى زجاجة وعفنها فى الزبل سبعة اجال يحل ماء احمر ادهن منه صفائح الرصاص وادخله النار
يصير ذهبا للتعليق الدرجة الثانية وهو ان تاخذ من الكبريت الاصفر جزءا ومن الزيبق الحى جزءا واسحقهم
بالماء واجعلهم فى مكحلة وشد وصلها واعملها فى نار مجوسية ليلة يصبح معقودا اسحقه بجزء اخر زيبق و[illegible]

كرر هذا العمل عليه الى ان يشرب تسعة اجزاء من الزيبق وخذ من صفائح الذهب جيها وطبعها في الماء المدبر
تنكلس وخذ من هذا الذهب المكلس سه ومن الزيبق المعقود بالكبريت تسعة واسحق الجميع بالغا واحذ منهم
بالماء الاحمر الحق وشمسه في النهار وبالليل بنار مجوبه وبغمر بالماء الاحمر سبعة ايام فانه يجمد حمرة مشرقة
ويكلس ويثبت لون منه واحد على الف من الرصاص يصير ذهبا ابريزا الدرجة الثالثة هو ان تاخذ برادة
الحديد جزء ومن برادة النحاس الاحمر جزء ومن الرصاص الاسود جزء ومن التربة الحمراء جزء واسحق الجميع حتى يتحد
واخذ منهم بالماء الاحمر سقيا وسحقا وشويا بالنهار وبالليل في قدح التشميع بغمره من الماء الاحمر واخذ
الوصل وتجعلوا في نار مجوبه احدى وعشرين يوما واضعهم في قارورة وشد وصلها وادفنها في الزبل
الطري اربعين يوما فينحل ماء احمرا اعزل نصفه واعقد نصفه والق من المعقود مثقالا على ثلثمائة الف
من اي معدن شئت يخرج ذهب خالصا الدرجة الرابعة وهو ان تاخذ من الماء الاحمر الاول عشرة اجزاء
ومن الماء الاحمر من الدرجة الثالثة خمسة اجزاء واجمع بينهم في قارورة وشد وصلها وادفنها
في الزبل اربعين يوما ثم اخرجه تجده احمر كالدم سبك ما شئت من البلور والزجاج الصافي ونقط
عليه من هذا الماء نقطة بعد نقطة الى ان يتم مثقالا لثمانماية مثقال بلور والزجاج فانه يرجع ياقوتا
احمر عظيم من المعدني الدرجة الخامسة هو ان تاخذ من الزيبق المعقد عشرة اجزاء ومن الماء الاحمر
من الدرجة الرابعة جزءين تسحقهم ونقط كرر عليه فانه ينحل ماء احمر وخذ من هذا الماء ماية جزء ومن
الماء الاحمر من الدرجة الرابعة خمسين جزء ومن الماء الاحمر من الدرجة الثالثة خمسة وعشرين جزء
ومن الماء الاحمر الذي في الدرجة الاولى خمسة وعشرين جزء اجمعهم جميعا في قارورة وشد وصلها وعفنها
في الزبل اربعين يوما وكل اسبوع غير الزبل ينحل ماء احمرا واعلم ايها الحكيم ان هذا الماء يميل ما يلقى ذهبا
وجوهرا وان جميع ما عملته من الطلاسم والالواح والنقوش والجواهر واليواقيت والذهب من هذا الماء
المبارك فانه ماء شريف عزيز مكرم القدر فاكتمه باب الدرجة السادسة وهو ان تاخذ الزيبق الحي ماية جزء وتجعل
في مغرفة حديد وارفعه على نار لينة فاذا سخن الزيبق نقط عليه من هذا الماء فانه يحل كالدم الا واعلم ان
الاسرار لها اعوان موكلين بها وتحفظها لا يقدر ان يعملها الا بعد فك حجابها ورفع الاعوان عن التوكل
وكل ذلك هو البخور الموكل بها المتقدم ذكره الدرجة السابعة وهي الكمال والبها المال وعليها المعول

وفيها الاسرار والطلاسم واعلم انك ايها الحكيم ان تاخذ من الزيبق الحي ماية جزء وارفعه على نار لينة فاذا سخن
نقط عليه من الماء الاحمر من الدرجة الخامسة جزءا واحدا فانه يصير ذهبا احمرا واعلم انه اكسير عظيم مثقال الف
من سائر المعادن واعمل من هذا الذهب الروحاني سبعة خواتم وسبعة الواح وسبعة مرايات وزن كل خاتم مثقالا
وكل لوح خمسة مثاقيل وكل مراية عشرة مثاقيل وتفعل ذلك لكمال السنين العربية وهو ماية وسبعين سنة
قمرية وشمسية واربع اشهر واعلم اني صنعت فلا تبار بها فكن متفكرا طالبا للعلم والعمل ولا تكن جاهلا
كالحيوان فقد اوضحت لك سر الله الاعظم وكنزه الذي مات عليه اكثر الامم والاشباح بن يوشع بن نون
تلميذ روح الله الكليم والحمد لله رب العالمين وصلى الله على سيدنا محمد واله وصحبه اجمعين
باب اخر في التدبير الاكبر الحجر وهو الغوالي خذ منه ما شئت اسحقه وبينه تحت الندا ليلا ثم قطره فاذا
انقطع القاطر خذ الارض اسحقها وبينها تحت الندا ليلا ثم قطرها افعل ذلك الى ان يصير الحجر كله ماء
ثم عفنه سبع ايام ثم اخرجه وقطره واذا حصلت لك هذه المياه فاشكر الله تعالى واحمده فان هذا الماء
هو ماء الحياة والسم القاتل والسيف القاطع والماء الالهي واعلم ان هذا الماء راس العمل وبه يحل جميع
المعادن اللاغم ياكل منه وهو الحل فاذا اردت ان تبلغ من ذلك خذ الماء وعفنه سبعة ايام ثم قطره
ورد ما قطر على ما لم يقطر وعفنه سبعة ايام وقطره كرر العمل سبع مرات فانه يقطر في التقطير السابع
اصفر معرة فاذا وصلت هذه الرتبة صرت حكيما وانكشف لك السر العظيم واذا اردت ان تبلغ من ذلك
خذه وعفنه ثلاثة اسابيع ثم اخرجه وقطره ورد ما قطر على ما لم يقطر الى ان يقطر ماء احمر وتبقى في القرعة
ارضا سوداء محمرة ضع على القرعة انبيق اعمى وشد وصله واوقد تحتها نارا لطيفة حتى تحمر كالياقوت
ثابتة على النار ثم برد القرعة واخرجها تجدها حجرا صلبا اسحقه وخذ لكل اوقية منه تسع اواق من الماء
الاحمر وشمعه على نار لطيفة الى ان تشرب الماء جميعه فانه يذوب كما يذوب الشمع فاذا اردت العمل به
تاخذ من رق الذهب جزء ومن الحجر جزء اعمها باسحاقا فانه يتحد به ويصير شيئا واحدا وضعه في قرعة
عمياء وعفنه في الزبل الرطب الى ان ينحل في احدى وعشرين يوما ثم اخرجه وقطره ورد القاطر على ما لم يقطر الى
ان ينعقد في القرعة حجر احمر وخذ منه قيراطا القه على عشرة مثاقيل ذهبا مسبوكا يكلسه تربة حمراء والق
من هذه التربة مثقالا على عشرة الاف رصاص يصير ذهبا وان القيت منه مثقالا على عشرة الاف مثقال

بلور او زجاج صار ياقوتا احمر واذا حليته وعقدته تضاعف طرحه الى ان يملا ما بين الخافقين فاشكر
الذى اطلعك على هذه الموهبة العظيمة ولا تبح بها لغير اهلها فانه الحجر الذى اختاره الحكماء وهذا دخان عن العوالي ما سواها
فضول وبهتان واسه اعلم باب اخر في ... وهو ان تاخذ من الكبريت الاصفر السالم من الحجارة
والتراب اربع اواق ومن الزرنيخ الاحمر وقيتين اسحقهم ناعما وخذ قياشة وادهن قعرها بزيت حار
وضع المسحوق فيها ثم قربها الى النار قليلا قليلا قليلا الى ان تضعها على النار واذا رايت الدواء تسيلها ثم
رفعها تبرد ثم اكسرها بعد بردها تجد الدواء قرصا احمر اسحقه مع وزنه من الزيبق الحي المغسول ثم ادهن
قياشة ثانية بالزيت الحار وضع المسحوق فيها وقربها من النار كما فعلت اولا حتى يذوب الدواء
ثم بردها ثم اكسرها تجد الدواء قرصا كبدي اللون تربه بدهنة النشادر كما تقدم في التنين وهذا
اشرف من التنين واذا اردت العجلة وسرعة الفايدة فخذ هذا الدواء وشده وصله في قدح فاصنع
على كانون مدور واقد تحته بالسراج ليلا ونهارا وكلما اسود الدهن برده يوما او انقطعت تعطفه
وجدد غيره مدة اربعين يوما وبعد اربعين تجده قرصا ثابتا الق منه مثقالا على اربعة عشرين
مثقالا من الذهب فانه يكلس الق منه مثقالا على سبعة ارطال من الاسرب يقوم ذهبا خالصا
بالتعليق وان شمعت الحجر الثابت قبل القاه على الذهب بدهنة النشادر الحمرة بالزاج المقدم
ذكره في مثل التنين كان احسن واكثر صبغا واذا اردت المضاعفة فعل به كما فعلت بالتنين فانه
اشرف منه في صنع الذهب واسه اعلم فايده مجربه اعلم ان النحاس اذا اظهر ظهر منه اللون الاحمر الخالص
فاذا بقي جسديته الق منه القليل على الكثير من الذهب يزداد في صبغه واصبغ به الفضة واذا انقلب
من الجسدية الروحانية فيظهر سره ويعظم قدره تلق القليل منه على الكثير من الفضة يصبغها كلون الذهب
صبغا لا ينسلخ ولا يتغير ولا يزول بالتعليق الكبير ولا الصغير بالتشميع وكذلك اذا وجدنا محلولي الزيبق
والنشادر فاشكر الله الذى اطلعك على هذه الموهبة العظيمة واعلم ان الصنعة انما هى لطيف جوهر التدبير
حتى يبلغ الى حد تطرح يسيره على كثير من الاجساد الذايبة في النار يمده ويصلح فساده ويصبغه بلونه
ان كان ابيضا احاله فضة وان كان احمرا احاله ذهبا وقال الطغرائي لا تعقدوا في الحل الا انه
لطيف جسم يعقد الغزالا والعقد يلبس الطوبة فاعتبر هذا ودع ما كرروه مرارا

فايده

فايده اعلم ان الاجساد المنطرقة فيها اعمال القوم لانها موضوعة الصناعة وراسها الذهب لكنه ناقص
الصبغ فاذا زيد في صبغه بالنحاس المطهر المشمع المحلول فانه يصبغ الفضة ذهبا وكذلك الفضة اذا زيد
في صبغها بالقردير الطاهر المشمع المحلول فانها تصبغ النحاس فضة واعلم ان ما كثرت فيه الحرارة
كان ظهور الحمرة على لونه وما كثرت فيه البرودة كان ظهور البياض على لونه وجعلت الاجساد البيض
دالة على الجسد الزيبقي وجعلت الاجساد الحمر دالة على الروح الكبريتي وقد اجمعوا الحكماء ان الاجساد
اذا دخلت على الارواح امتزجت بالانعكاس ولم يفارقها عند الالقاء لانها غايصة والذي قيدت
غايص في كل جسد يكون سريع غوصا في الاصل كان اسرع تغويصا بعد المزاج تمت الرسالة بعون الملك